

تراجم الاعمال

فرهنگ کهن واژه های قرآن

بترجمه فارسی در سده ۶ هجری

تألیف

ابوالمعالی احمد بن محمد القزوی

به اهتمام

مسعود قاسمی محمود دهبزی

منتدی اقرأ الثقافی

www.iqra.ahlamontada.com



لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأِ الثَّقَافِي)

براي دانلود كتابهاي مختلف مراجعه: (مُنْتَدَى اقرا الثقافى)

بۆدایەزانانی جوێریها کتیب:سەردانی: (مُنْتَدَى إِقْرَأِ الثَّقَافِي)

www.lqra.ahlamontada.com



www.lqra.ahlamontada.com

للكتيب (كوردی , عربي , فارسي)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تَراجِمِ الْأَعاجِمِ

فرهنگ کهن واژه‌های قرآن

با ترجمه فارسی در سده ۶ هجری

تألیف

ابوالمعالی احمد بن محمد الغزنوی

به اهتمام

مسعود قاسمی - محمود مدبری



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۹

سرشناسه: غزنوی، احمد بن محمد، قرن ۶ق
 عنوان و نام پدیدآور: تراجم الاعاجم: فرهنگ فارسی از واژه‌های قرآنی / به کوشش مسعود قاسمی، محمود مدبری
 مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۶۶
 مشخصات ظاهری: سی و دو، ۳۳۶ ص.: نمونه
 شابک: 978-964-423-066-0
 یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۹ (فیفا)
 یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس
 عنوان دیگر: فرهنگ فارسی از واژه‌های قرآنی
 موضوع: قرآن - واژه‌نامه‌ها - فارسی
 موضوع: زبان عربی - واژه‌نامه‌ها - فارسی
 شناسه افزوده: قاسمی، مسعود، ۱۳۳۱ - مصحح
 شناسه افزوده: مدبری، محمود، ۱۳۳۵ - مصحح
 شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۶۶ ۴ ت ۴ غ / ۶۸ BP
 رده‌بندی دیویی: فا ۱۳ / ۲۹۷
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۴۷۷ - ۶۶م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱
 تلفن: ۲۹۹۹۳۴۵۵-۶
 فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۴۸۶
 فروشگاه شماره (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

تراجم الاعاجم

به کوشش دکتر مسعود قاسمی - دکتر محمود مدبری

طراح جلد: رضا گلجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۶ چاپ دوم: ۱۳۸۹ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۰۶۶-۰ ISBN: 978-964-423-066-0

Printed in Iran همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب کتاب

- | | |
|---|------------------------|
| ۱- معرفی کتاب | یک- سه |
| ۲- معرفی مؤلف | سه- چهار |
| ۳- معرفی نسخه‌ها | چهار- پنج |
| ۴- ویژگیهای نوشتاری نسخه اساس | شش- هشت |
| ۵- ویژگیهای زبانشناختی | هشت- دوازده |
| ۶- روش تصحیح | دوازده- سیزده |
| ۷- نمونه‌هایی از عکس نسخه‌ها | چهارده- بیست و یک |
| ۸- فهرست سوره‌ها | بیست و دو- بیست و چهار |
| ۹- متن تراجم الاعاجم | ۲۲۰- ۱ |
| ۱۰- فهرست لغات عربی با برابرها | ۲۲۲- ۳۰۰ |
| ۱۱- فهرست لغات و ترکیبات متن | ۳۰۱- ۳۳۰ |
| ۱۲- فهرست اعلام متن | ۳۳۱- ۳۳۲ |
| ۱۳- فهرست پاره‌ای از لغات نسخه بدل‌ها | ۳۳۳- ۳۳۴ |
| ۱۴- فهرست اقوام و قبائل و اماکن و اشخاص نسخه بدل‌ها | ۳۳۵- ۳۳۶ |

معرفی کتاب

فرهنگ حاضر یکی دیگر از فرهنگ‌های کهن لغات قرآن با برابری فارسی است که در سده ششم هجری نگارش یافته است.

نام این فرهنگ **تَراجُمُ*الْأَعاجِمِ** و لغات آن حدود ۴۰۰۰ است. شماری از این لغات، مفرد و مرکب و مترادف و متشابه، و شماری دیگر عبارات قرآنی است. مؤلف علاوه بر ذکر صورتهای ماضی و مضارع مصادر و اشاره به مفرد و جمع بودن کلمات، جای جای به توضیح صورتهای صرفی و ریشه‌ای و اشتقاقی نیز می‌پردازد.

لغات این فرهنگ بر پایه ترتیب سوره‌های قرآن سامان یافته است، با این تفاوت که پس از سوره فاتحه، از آخرین سوره قرآن، یعنی سوره الناس، آغاز و به سوره البقرة پایان می‌یابد.^۱

معانی برخی از لغات این فرهنگ، مانند بعضی از فرهنگ‌های چاپ شده^۲، گاه به

*تراجم در صفحه نخست نسخه اساس، به ضم «ج» است.

۱. معنی و شرح لغات قرآنی از سوره آخر به اول در فرهنگهای دیگر مانند: **لسان‌التزیل و الدرر فی الترجمان** و خلاصة جواهر القرآن نیز دیده می‌شود.

۲. فرهنگ‌های کهن لغات قرآن که مانند فرهنگ حاضر با معادل‌های فارسی است و به چاپ رسیده،

عربی است، و گاه تا چهار پنج معادل فارسی برای یک لغت عربی آورده شده است.^۲ دیباجه این فرهنگ با اندک اختلافی مانند دیباجه لسان التّنزیل است و تنها نام کتاب عوض شده است یعنی به جای عبارت «فهذا مختصر فی التفسیر الناجم سَمی تراجم الاعاجم» در لسان التّنزیل آمده است: «فهذا مختصر فی التفسیر والتأویل سَمی لسان التّنزیل».

مؤلف فرهنگنامه‌های عربی به فارسی، ذیل معرفی لسان التّنزیل و اشاره به یکسان بودن دیباجه آن با تراجم الاعاجم، می‌نویسد: «به احتمال قوی کسی تراجم الاعاجم را برگردانیده و به ترتیب سوره‌ها مرتّب ساخته و نامش را تغییر داده»^۴ ولی در مقدمه لغت نامه دهخدا گفته‌اند: «گمان نمی‌کنم کسی تراجم الاعاجم را برگردانیده و به ترتیب سوره‌ها مرتّب ساخته و نامش را تغییر داده باشد بلکه

عبارت است از:

- لسان التّنزیل: به اهتمام مهدی محقق، تهران، ۱۳۵۵.

- الدّر فی التّرجمان: محمد بن منصور المتحمّد المروزی، به تصحیح محمد سرور مولائی، تهران، ۱۳۶۱.

- وجوه قرآن (که درباره پاره‌ای از کلمات قرآنی است که در معنای حقیقی و مجازی به کار رفته است و، به گفته مصحح، در مستعمل فيه کلمه است نه در موضوع له آن): ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تغلیسی، به اهتمام مهدی محقق، تهران، ۱۳۴۰.

- تفسیر مفردات قرآن: به تصحیح عزیزالله جوینی، تهران، ۱۳۵۹.

- المستخلص: محمد بن محمد بن نصر البخارائی، به اهتمام مهدی درخشان، تهران، ۱۳۶۵.

- خلاصة جواهر القرآن: ابوبکر اسحاق بن تاج الدّین ابی الحسن الحافظ الملتانی، تصحیح ظهور الدّین احمد، پاکستان، ۱۳۶۴.

- ترجمان القرآن: سید شریف جرجانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۶۰.

۳. در مقدمه مصحح فرهنگ المستخلص (ص ۱۴) درباره برابری فارسی تراجم الاعاجم نوشته شده است: «... هر کلمه در آن فقط یک بار معنی شده».

۴. فرهنگنامه‌های عربی به فارسی: ع. منزوی، ص ۲۸۸. لازم به یادآوری است که نسخه معرفی شده لسان التّنزیل، از سوی آقای منزوی، نسخه مغلوپی است که در ۱۰۶۳ هـ، کاتب شده و برخلاف نسخه‌های کهن لسان التّنزیل، به ترتیب سوره‌های متداول قرآن درآمده است. نسخه چاپ شده لسان التّنزیل نسخه کهنی است که نام و نشانی ندارد و در مقدمه چاپ دوم لسان التّنزیل نسخه کهنی از این کتاب، با تاریخ ۶۵۵ هجری، از سوی استاد فقید، دکتر احمد تفضلی، معرفی شده است.

گویا المستخلص را بدین صورت درآورده‌اند.^۵

مصنّح محترم لسان‌التنزیل درباره این تشابه چنین گفته است: «احتمال اینکه کتاب لسان‌التنزیل پس از تراجم الاعاجم نوشته شده باشد و مؤلف آن دیباجه کتاب اخیر را پسندیده و به کتاب خود ضمیمه کرده باشد بسیار بعید است زیرا آشکار است که مؤلف تراجم الاعاجم بسیاری از لغات و ترکیبات و تعبیرات لسان‌التنزیل را که صیغه قدمت داشته و در قرن ششم نامأنوس بوده، در کتاب خود نیاورده است... پس به احتمال قوی مؤلف تراجم الاعاجم که در قرن ششم می‌زیسته کتاب لسان‌التنزیل را در نظر گرفته و برخی از لغات و تعبیرات کهن و نامأنوس آن را حذف کرده و آن را به صورت موجزتری درآورده و سپس مانند لسان‌التنزیل سرآغازی برای آن ساخته و فقط جمله تسمیه کتاب را تغییر داده است.»^۶

به هر حال با وجود تشابهاتی که بین سه فرهنگ لسان‌التنزیل و تراجم الاعاجم و المستخلص دیده می‌شود، نمی‌توان حکم کرد که از یکدیگر اقتباس کرده‌اند. زیرا در موارد زیادی نیز با یکدیگر اختلاف دارند؛ این اختلافات شامل ویژگیهای صرفی، اشتقاقی، لغوی و افزونی‌ها و کاستی‌ها است.

معرفی مؤلف

در کشف الظنون از تفسیری به نام تراجم الاعاجم یاد شده که به ترتیب سوره‌های قرآن است و مؤلف آن شخصی به اسم «محمد بن ابی القاسم بقالی خوارزمی» معرفی گردیده که سال فوتش ۵۶۲ هـ.ق. است. عبارت کشف الظنون چنین است:

«تراجم الاعاجم - فارسی. لژین المشایخ محمد بن ابی القاسم البقالی الخوارزمی (المتوفی سنة اثنتین و ستین و خمسمائة) اوله: الحمد لله مانح الاعلاق الخ. مختصر فی تفسیر مفردات القرآن علی ترتیب السور»^۷

چنان که گفتیم، ترتیب سوره‌ها در فرهنگ حاضر برعکس ترتیب سوره‌های

۵. مقدمه لغت نامه دهخدا، ص ۳۶۸.

۶. لسان‌التنزیل، ص ۱۵-۱۶.

۷. کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، ج ۱، ص ۳۹۴.

قرآن است. و انتساب این اثر به محمد بقالی خوارزمی، مشکوک به نظر می‌رسد. در صفحه آغاز نسخه مورخ ۶۶۸ هجری (نسخه اساس) مصنف کتاب «ابوالمعالی احمد بن محمد الغزنوی» نوشته شده است: «کتاب تراجم الاعاجم من مصنفات الشيخ الاجل العالم الكامل ابوالمعالی احمد بن محمد الغزنوی نورالله مرقد و برود مضجعه».

و در صفحه اول نسخه مورخ ۷۱۳ هجری نوشته شده: «تراجم الاعاجم من کتب مولانا خیرالدین». شخص مذکور به احتمال مالک این فرهنگ بوده، نه مصنف آن. در کتب رجال از نام و نشان این دو تن یعنی «ابوالمعالی احمد بن محمد الغزنوی» و «مولانا خیرالدین» اثری نیافتیم. با توجه به آنکه در صفحه عنوان نسخه مورخ ۶۶۸ هجری، نام مؤلف صریحاً «ابوالمعالی احمد بن محمد الغزنوی» یاد شده، بنابراین مؤلف تراجم الاعاجم را فعلاً باید همین شخص دانست.

معرفی نسخه‌ها

در فهرست نسخه‌های خطی فارسی^۸ چهار نسخه از فرهنگ تراجم الاعاجم معرفی شده که یکی از آنها بدون تاریخ است و در شهر نجف قرار دارد؛ چون دسترسی به این نسخه ممکن نبود از سه نسخه دیگر به شرح زیر استفاده کردیم:

۱- نسخه کتابخانه ملک به شماره ۵۷۱/۱.^۹ نام مصنف در صفحه نخست این نسخه - همچنانکه در پیش یاد شد - «ابوالمعالی احمد بن محمد الغزنوی» یاد شده است. این نسخه در ۱۰ رمضان سال ۶۶۸ هجری به قلم «قاسم بن احمد بن القاسم بن احمد بن محمد الاهی» انجام پذیرفته است.

این نسخه دارای ۵۹ برگ ۱۵ سطری است و ویژگیهای رسم الخط کهن در آن نمودار است. واژه‌ها و عبارات عربی این نسخه با دقت حرکت گذاری شده است. کناره بعضی از صفحات آن در اثر فرسودگی و پارگی از بین رفته است و بعضی دیگر در زیر وصله صحافی ناپیدا است. کلماتی که در زیر پاره‌های صحافی

۸. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، ج ۳، ص ۱۹۷۱.

۹. رک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۳، ص ۱۹۷۱ و فرهنگنامه‌های عربی به فارسی، ص ۶۳ (شماره نسخه ملک در این فهرست به اشتباه ۵۸۱ ضبط شده است).

از بین رفته به صورت مغلوَط بازنویس شده است. و از اواسط سورة القصص تا اواخر سورة النمل نیز افتادگی دارد، که با نسخه ایا صوفیه این افتادگی را کامل کرده ایم و در بین دو قلاب [] قرار داده ایم. این نسخه به علّت قدمت کتابت، در متن حاضر، نسخه اساس قرار گرفته است.

۲- نسخه ایا صوفیه به شماره ۴۶۶۵. فیلم این نسخه در دانشگاه تهران به شماره ۴۳۰ نگهداری می شود.^{۱۰} در صفحه آغاز عکس این نسخه - چنانکه در پیش یاد شد - نوشته شده: «تراجم الاعاجم من کتب مولانا خیر الدین». تعداد صفحات آن ۶۵ برگ و هر صفحه دارای ۱۳ سطر است. این نسخه در دهه اول جمادی الاخری، سنه ثلث عشره و سبعه (۷۱۳)، کتابت شده و نام کاتب در آن نیامده است. واژه ها و عبارات عربی این نسخه اگرچه به تمامی حرکت گذاری نشده ولی از نظر صحت ضبط کلمات درخور اعتنا است و خصایص رسم الخط قدیم در آن به چشم می خورد. در این نسخه نیز یک افتادگی وجود دارد که از اواسط سورة القمر تا اواخر سورة الطور است. نشانه اختصاری این نسخه را حرف «ص» نهاده ایم.

۳- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۱۱۵۶. فیلم این نسخه در دانشگاه تهران به شماره ۲۰۳۴ و عکس آن به شماره ۶۳۵۱ است.

نام کاتب و تاریخ کتابت در پایان چنین آمده است: «کاتبه الفقیر المحتاج الی رحمة الهادی ابن حبیب الله شکر الله الشریف البهابادی... فی تاریخ شهر شعبان المعظم سنه ۹۶۴ اربع ستین تسعمائه».

این نسخه از حیث خط و ضبط کلمات اعتبار چندانی ندارد. و از اوایل سورة الشمس تا اواخر سورة الطارق و اواخر سورة مریم تا اواخر سورة الکهف و اواخر سورة الانعام تا اواسط سورة المائدة را نیز ندارد. ویژگی این نسخه، نسبت به دو نسخه دیگر، آن است که معانی خاص تعدادی از لغات را، در اقوام و قبایل مختلف عرب، آورده است. فهرست این اقوام و قبایل و همچنین اماکن و اشخاص را در آخر کتاب ذکر کرده ایم. نشانه اختصاری این نسخه حرف «ق» است.

۱۰. رک: فرهنگنامه های عربی به فارسی، ص ۶۳ و فهرست میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۴۷.

ویژگیهای نوشتاری نسخهٔ اساس

۱- گذاشتن علامت مدّ (~) بالای مصوّت بلندā در اوّل و میان و آخر کلمات فارسی و عربی:

آدمی. آن. آفریدن. آتش. راست. طاعت. عادت. خداوند. استوار. اندازه. خواندن. تازیانه. آفتاب. دادن. یار. یافتن. آراستن. کجا. شما. الثاقب. الاطمئنان. بی‌همتا.

آمدن علامت مدّ بالای مصوّت بلندā در میان و آخر کلمات فارسی، که در این متن در اکثر واژه‌ها دیده می‌شود، در متون کهن نادر است.

۲- علامت مدّ الف ممدود در بعضی موارد گذاشته نشده است:

امدن. هرائنه. درامدن. براسودن. اب. انک

۳- انتهای الف (مصوّت بلندā) در میان و آخر کلمه به سوی پایین کشیده شده است:

خرماستان. همتا. نشانندن. آشامیدن. قیامت. خوار. فرستادن.

۴- آمدن صامت میانجی همزه (ء) پس از مصوّت بلندā، در حالت اضافه یا توصیف:

شرابهاء بهشت. گلّه‌اء مرغان. کیشه‌اء بد. سرماء سخت.

۵- نیامدن صامت میانجی همزه (ء):

خدائ سزاپرستش. ابرها نزدیک رسیده بیاریدن.

۶- گذاشتن همزه (ء) بالای حرف «ی» در پایان کلمه:

گروهی که از جائی آیند. بزگانی تو. پیوسته به جائی بودن. خدائ سزاپرستش. پاکئی زنان. باده‌های که ...

۷- گذاشتن صامت میانجی همزه (ء) بالای «ه» غیر ملفوظ پایان کلمه و آمدن «ی» میانجی پس از آن:

پاره‌ی آتش. پاره‌ی از ابر. ستاره‌ی روشن. تخته‌ی بود ... هر پاره‌ی.

۸- نگارش پسوند -yi (یی) نکره و حاصل مصدر، پس از مصوت کشیدهā

و لا، به صورت «ئی» و «سی»:

از جائی به جائی شدن. بدخونی کردن. دورویی. روشناسی. پیداسی. جادوسی.

۹- حرف «ب» در تمام موارد به واژهٔ پس از خود پیوسته است.

۱۰- حرف «پ» بیشتر با یک نقطه نوشته شده و در کلماتی با سه نقطه:

پرستیدن. پروردگار. نپرستم. پرداختن. نپندارد. پروردن. پُر. پند. پشت. پویانیدن. پرستار. برپی رفتن. کپی. پراکنده.

۱۱- حرف «ج» همه جا با یک نقطه نوشته شده است.

۱۲- «چه» موصول در «آنچه» به صورت «آنچ» آمده و در دو مورد به صورت

«چه»:

الف- پس از کلمهٔ «هر»: هرچه آتراپرستند؛ ب- «آنچه»، در ترجمهٔ موصول «ما».

۱۳- قاعدهٔ دال و ذال در بیشتر کلمات رعایت شده و در چند مورد دیده

نمی‌شود:

برادر. پوسیده. سود کردن.

۱۴- حرف «ژ» در واژه‌های «ویژه» و «دائرة» با سه نقطه نوشته شده. و واژه

«مزه»، در چند جایی که آمده است، با سه نقطه «مژه» نگاشته شده. و واژهٔ «مژده»

همه جا با حرف «ز» به صورت «مزده» نوشته شده.

۱۵- «که» در یک مورد به واژهٔ پس از خود چسبیده و حرف «ها»ی بیان

حرکت ماقبل حذف شده است: ... کباشد = که باشد.

۱۶- «که» ربط و موصول همه جا به صورت «کی» نوشته شده و تنها در دو

مورد به صورت «که» است: پس هر که به روزه یا به قربان از حرم بیرون آید. مورد

دیگر «هر که» در ترجمهٔ موصول «مَنْ» است.

۱۷- «که» پس از کلمهٔ «آن» به صورت «آنک» نوشته شده.

۱۸- حرف «گ» در تمام موارد با یک سرکش (ک) نوشته شده و هیچ علامتی،

برای تشخیص از «ک»، بالا و پایین آن نیامده است.

۱۹- پیشوند فعلی «می» در همه جا ناپیوسته است.

۲۰- تکواژ نفی «نه» در بیشتر موارد به کلمهٔ پس از خود پیوسته است:

نکه. نچنانست. نپرستم. و در چند مورد ناپیوسته است: نه انگیزد. طاعت کی نه

فریضه بود و نه سنت.

۲۱- حذف «ه» ناملفوظ در پیوستن با نشانه جمع «ها»:

آهن پارها. افسانها. خیمها. کراسها.

۲۲- «ب» میانجی میان دو مصوت به صورت «ث» نوشته شده:

آسائش. آرائش. اندربائست. بیائید. شائسته. نگوئید. همسائگی. هرائنه. جوئی. جانگاه.

تعدادی از ویژگیهای رسم الخطی یادشده، مانند نمونه اخیر، نشان دهنده گویش مؤلف و یا کاتب نسخه اساس است.

ویژگیهای زبانشناختی

الف- ویژگیهای صرفی

۱- پیشوند فعلی «ب» هم در آغاز افعال و مصادر آمده و هم نیامده، مواردی که آمده:

بیالیدن / ۶۸، ببردن / ۱۱۷، پیروردن / ۱۲۰، بترسانیدن / ۱۴۰، بچرانیدن / ۱۷۸، بچسبانیدن / ۹۰، بچسپیدن / ۱۲۶، بخندانیدن / ۱۰۴، بدانستن / ۴۶، بدزدیدن / ۲۱۴، برستن / ۳۴، برفتن / ۵۲، برمیدن / ۱۳۰، برهانیدن / ۱۲۹، بریختن / ۱۷۵، بزدان / ۳۶، بساختن / ۱۹۴، بستدن / ۱۷۴، بستیهدن / ۸۲، بسودن / ۷۵، بکاستن / ۷۱، بگذاختن / ۱۸۶، بگذشتن / ۱۳۵، بگردانیدن / ۸۸، بگردیدن / ۱۰۹، بگریانیدن / ۱۰۴، بگشتن / ۱۲۷، بگوارانیدن / ۱۵۳، بلغزانیدن / ۸۰، بماندن / ۱۰۰، بمردن / ۱۰۵، بیاراستن / ۱۱۵، بیاهانیدن / ۱۸۱، بیفراشتن / ۱۸۱، بیفسردن / ۱۵۱، بیفکندن / ۱۰۹، بیاوردن / ۱۷۰

۲- افعال متعدی با پسوند ānidan- (پسوند āndan- یکبار آمده است):

بیاهانیدن / ۱۸۱، بارانیدن / ۱۱۷، بیالانیدن / ۱۲۰، پوشانیدن / ۱۵۹، پویانیدن / ۹۲، بترسانیدن / ۱۴۰، جنبانیدن / ۲۳، بچرانیدن / ۱۷۸، بچسبانیدن / ۲۱۹، چشانیدن / ۱۲۴، خمانیدن / ۱۷۸، بخندانیدن / ۱۰۴، درآموزانیدن / ۲۷، دریابانیدن / ۱۶۶، رسانیدن / ۷۲، رمانیدن / ۱۹۶، رویانیدن / ۵۳، رهانیدن / ۷۵، سوزانیدن / ۱۴۸، شتابانیدن / ۱۱۲، شنوائیدن / ۱۲۱، شورانیدن / ۲۱، بکاهانیدن / ۱۶، بگردانیدن / ۱۳۷، بگریانیدن / ۱۰۴، گسترانیدن / ۷۳، بگوارانیدن / ۱۵۱، بلغزانیدن / ۸۰، بمیرانیدن / ۵۳، نشاندن / ۱۹۴

۳- افعال پیشوندی (با پیشوندهای: باز. بر. در. فا. فرا. فرو. وا):

باز آمدن / ۱۵۴، ~ ایستادن / ۱۰۲، ~ داشتن / ۷۸، ~ خریدن / ۷۵، ~ زدن / ۱۰۲،
~ کردن / ۱۷۰، ~ گذاشتن / ۲۱۱، ~ گردانیدن / ۹۲، ~ گشتن / ۱۹۸، ~ ماندن /
۱۱۳، ~ نشستن / ۹۵، ~ نگرستن / ۱۸۰؛

برآسانیدن / ۱۷۸، ~ آسودن / ۹۹، ~ آغالیدن / ۱۴۴، ~ آمدن / ۱۰۹، ~ آوردن /
۱۷۵، ~ انگیزختن / ۴۸، ~ جوشیدن / ۸۱، ~ چیدن / ۱۴۹، ~ داشتن / ۱۳۶، ~
زدن / ۲۱۶، ~ سختن / ۱۹، ~ شدن / ۱۳۱، ~ کردن / ۱۷۶، ~ کندن / ۱۰۲، ~
گرفتن / ۲۱۷، ~ گزیدن / ۸۰، ~ گفتن / ۱۲۸، ~ نشستن / ۴۶؛

درآمدن / ۹۱، ~ آوردن / ۹۶، ~ پیچیدن / ۵۱، ~ دمیدن / ۵۸، ~ رسانیدن / ۸۹،
~ رسیدن / ۸۹، ~ زدن / ۱۲۰، ~ شدن / ۸، ~ گذاشتن / ۱۱۶، ~ گذاشتن / ۹۱، ~
گرفتن / ۱۳۰، ~ ماندن / ۱۴۸، ~ نوردیدن / ۱۳۰؛

فارسیدن / ۸۶، ~ نمودن / ۱۶۳؛

فرابافتن / ۷۸، ~ پوشیدن / ۸۴، ~ داشتن / ۱۰۹، ~ ساختن / ۹۰، ~ ستدن /
۴۸، ~ شدن / ۱۷۶، ~ گردانیدن / ۲۰۱، ~ گرفتن / ۷۷، ~ نمودن / ۲۳، ~ نهادن /
۱۹۹؛

فراز آمدن / ۱۴۲؛

فرو آمدن / ۳۶، ~ افتادن / ۱۷۴، ~ افکندن / ۱۹۹، ~ بردن / ۱۳۵، ~ خفتن /
۱۴۸، ~ فروخوابانیدن / ۱۱۰، ~ خوردن / ۱۸۱، ~ داشتن / ۱۱۰، ~ شدن / ۲۰۰،
~ فرستادن / ۱۲۷، ~ کردن / ۱۶۷، ~ کشتن / ۹۰، ~ گذاشتن / ۲۱۵، ~ گرفتن /
۲۱۹، ~ ماندن / ۲۰۰، ~ مردن / ۱۳۶، ~ وایستادن / ۲۴، ~ بخشیدن / ۱۰۲، ~
بردن / ۵۱، ~ جُستن / ۱۵۱، ~ خندیدن / ۱۵۱، ~ شکافتن / ۱۷۹

۴- افعال مرکب:

آبادان شدن / ۱۰۵، آبادان کردن / ۱۰۵، آرام گرفتن / ۳۹، آرزو کردن / ۸۹، آگاه
کردن / ۸۳، آمن کردن / ۱۷، آواز دادن / ۱۲۷، احسان کردن / ۱۳۸، استوار کردن
/ ۱۲۲، اسراف کردن / ۱۷۶، اعراض کردن / ۱۲۱، اقرار آوردن / ۸۲، الف دادن
/ ۱۳، الهام دادن / ۲۳، انباز شدن / ۱۴۰، اندازه کردن / ۴۲، اندرز کردن / ۱۱۶،
اندوهگن کردن / ۱۲۱، بازداشت خواستن / ۱۲۶، باطل شدن / ۱۲۳، باطل کردن

۱۱۴/ بامداد کردن / ۱۲۸/ بانگ کردن / ۱۲۱/ بداختر شدن / ۱۲۵/ برخورداری
 گرفتن / ۶۱/ بریده کردن / ۱۰۴/ بزرگوار شدن / ۱۲۷/ بسنده کردن / ۱۱۳/
 بیداد کردن / ۷۱/ بی‌راه شدن / ۱۰۴/ بی‌راه کردن / ۱۳۲/ بیرون آمدن / ۱۲۷/
 پذیرفتاری کردن / ۱۳۱/ پراکنده کردن / ۱۳۹/ پُر کردن / ۱۳۵/ پشت بدادن /
 ۶۸/ پشیمان شدن / ۱۱۰/ پند دادن / ۱۰۲/ پنهان شدن / ۱۳۲/ پیدا کردن / ۱۲۵/
 پیشی گرفتن / ۱۳۹/ پیمان کردن / ۱۴۲/ تسبیح کردن / ۱۳۹/ تقدیر کردن / ۱۲۱/
 تقصیر کردن / ۱۳۰/ تمام کردن / ۱۰۴/ جان‌کندن / ۱۰۹/ جداشدن / ۱۳۷/ جدا
 کردن / ۱۴۳/ جزادادن / ۱۳۳/ چرا کردن / ۱۸۴/ چشم‌داشتن / ۱۰۲/ چک کردن
 / ۱۰۶/ خاموش شدن / ۱۱۷/ خرد و مرد کردن / ۹۸/ خشم گرفتن / ۱۱۵/
 خشنود کردن / ۱۲۵/ خصومت کردن / ۱۲۰/ خوارشیدن / ۱۲۵/ خوار کردن /
 ۱۳۳/ خوش شدن / ۱۳۰/ داد کردن / ۷۱/ درنگ کردن / ۱۱۰/ درود دادن / ۱۴۳/
 دست‌داشتن / ۶۶/ دست‌یافتن / ۹۵/ دشخوار داشتن / ۹۰/ دشمن داشتن
 / ۹۰/ دم زدن / ۵۱/ دورشدن / ۱۲۶/ دور کردن / ۱۳۳/ دورویی کردن / ۸۴/
 دوست داشتن / ۱۲۵/ رسوا شدن / ۱۲۵/ رنجه داشتن / ۹۰/ روان کردن / ۱۳۹/
 روایت کردن / ۶۷/ روشن شدن / ۱۳۰/ روی بگردانیدن / ۱۴۶/ روی نهادن /
 ۸۰/ زائل شدن / ۱۳۸/ زبان‌آوری کردن / ۱۴۲/ زمان دادن / ۶۰/ زنده بگذاشتن
 / ۱۲۷/ زن کردن / ۹۱/ زینهار خوردن / ۱۴۶/ ستر کردن / ۱۱۳/ سختی کردن /
 ۱۱۵/ سرپیچانیدن / ۸۸/ مست شدن / ۱۲۲/ مست گردانیدن / ۱۲۲/ شاد کردن
 / ۱۲۱/ شرم داشتن / ۱۲۷/ شفادادن / ۱۲۶/ شناساگردانیدن / ۱۱۳/ شوی کردن
 / ۹۱/ ضعیف شمردن / ۱۴۱/ طاغی کردن / ۱۰۹/ عبرت گرفتن / ۹۲/ عقوبت
 کردن / ۹۱/ غافل شدن / ۱۰۴/ غبن کردن / ۸۷/ غرقه کردن / ۷۴/ غلبه کردن /
 ۹۵/ غیبت کردن / ۱۱۱/ فخر آوردن / ۹۷/ فرمان بردار گشتن / ۱۳۳/ فرمان بردن
 / ۱۲۵/ فریاد خواستن / ۱۱۷/ قصد کردن / ۱۲۷/ کارزار کردن / ۱۱۰/ کر کردن
 / ۱۱۵/ کسب کردن / ۱۲۳/ کوتاه کردن / ۱۱۳/ کور شدن / ۱۲۶/ کور کردن /
 ۱۱۵/ کینه‌دار کردن / ۱۱۵/ کینه کشیدن / ۱۱۹/ گرانی کردن / ۱۹۲/ گردن‌کشی
 کردن / ۱۲۷/ گله کردن / ۹۴/ مانده شدن / ۱۰۹/ مشغول کردن / ۱۱۲/ مشورت
 کردن / ۱۲۴/ مقهور کردن / ۱۳۳/ مقیم کردن / ۱۱۴/ منش‌بزدن / ۴۲/ مولع شدن

۱۲۵/ نادان شدن / ۱۱۰، نرم کردن / ۱۳۹، نزدیک آمدن / ۱۱۷، نزدیکی کردن /
 ۲۱۷، نشاطی شدن / ۱۲۸، نشان کردن / ۱۲۲، نفرین کردن / ۱۱۲، نقصان کردن /
 ۱۱۵، نگوسار کردن / ۱۳۷، ننگ داشتن / ۱۲۲، نوآوردن / ۹۷، نومید شدن /
 ۱۲۲، نیرومند کردن / ۱۳۶، نیست شدن / ۱۰۰، هلاک کردن / ۱۲۳، هویدا کردن /
 ۱۱۰، وصیت کردن / ۱۳۷، یاری کردن / ۱۱۲.

۵- عبارات فعلی:

از جای بیردن / ۱۷۱، از حدّ درگذشتن / ۱۳۱، از راه بگشتن / ۱۷۸، از هم بشدن
 ۲۴/ باهوش آمدن / ۱۳۱، به باد بردادن / ۶۰، به باد کردن / ۱۴، به پای خاستن
 ۱۲۹/ به پای داشتن / ۲۵، به پای کردن / ۴۰، به جای آوردن / ۱۱۰، به زاد
 برآمدن / ۲۰۸، به یک سوی شدن / ۱۱۹، چشم در پیش افکندن / ۱۳۶، چشم فرو
 گرفتن / ۲۱۹، در پرده شدن / ۱۲۵، در زینهار گرفتن / ۱۶۵، دل بر کاری نهادن
 ۱۱۵/ زپس بردن / ۶۰، زپس رفتن / ۶۰

۶- پسوند «ه» پس از صفت فاعلی برای مبالغه:

سوگند خواره = حَلّاف / ۷۹

۷- نشانه استفهام:

ای / ۱۴، ۱۲۰ و ...

ب- ویژگیهای آوایی

۱- تحوّل صامت‌ها

هـ/ ا: استه = هسته / ۱۳۸، ۱۷۷، ۲۰۱

ز/ ژ: مزه = مزه / ۱۱۴، ۱۲۱؛ مزده = مزده / ۱۹۷، ۹۶

ج/ ج: نیجو = نیژو / ۲۱۵؛ دانژه = دانجه / ۲۱۵

و/ ب: لویشه = لیسه / ۱۷۶؛ بزغ = وزغ / ۱۹۸؛ سایه وان = سایه بان / ۱۲۹؛ زور

= زبر / ۷۳؛ نبشتن = نوشتن / ۷۹، ۱۰۳، ۱۴۸؛ برزیدن = ورزیدن / ۹۷؛ بام = فام

/ ۴۲؛ ف / و: خوه = خفه / ۲۰۳؛ بیو کندن = بیفکندن / ۴۶؛ او کنده = افکنده /

۱۴۱؛ نب / م: جمنده = جنبنده / ۱۱۸

۲- تحوّل مصوّتها

اندوهگن = اندوهگین / ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۴

برزیگر = برزگر / ۱۱۳

فریشته = فرشته / ۱۲۲

۳- ادغام

د ت / ت د: بتَر = بدتر / ۱۲۵

ت ت د / ت د: سخت تر = سخت تر / ۱۰۳

۴- حذف و اضافه

استبر = ستبر / ۶۳

پناگاه = پناه گاه / ۱۷۴

شناو = شنا / ۵۵

نگوسار = نگونسار / ۱۳۷، ۲۱۰

پ- ویژگیهای لغوی

زبان تراجم الاعاجم ساده است و تغییرات آوایی و ساختی و لغات شاذ و گویشی در آن کمتر دیده می شود.

به پاره ای از لغات و ترکیبات کهن این فرهنگ اشاره ای می کنیم:

آب برین = جرف / ۱۹۴؛ آسمانه / ۵۶، ۱۰۵؛ استبر / ۶۳؛ استه / ۱۳۸؛ بام = فام / ۴۲؛

بامژه / ۱۱۴؛ بر کسی دادن = الاملاء / ۱۵۴؛ پای گشادن زن / ۸۳؛ چفته کردن / ۱۷۸؛

دانژه / ۲۱۵؛ درزی کردن / ۱۹۷؛ دشمنانگی / ۹۱؛ سمانه / ۱۶۸؛ شادکامه کردن

/ ۱۹۸؛ شناو کردن / ۵۵؛ شه = اف / ۱۱۶؛ فاواشدن / ۱۱۵؛ فاواگردانیدن / ۲۱۱؛

فاواگشتن / ۱۷۸؛ لویشه / ۱۷۶؛ مزده = مزده / ۱۹۷، ۹۶؛ مژه یافتن / ۱۲۱؛ میشنه

= الضأن / ۲۰۱؛ نسو کردن / ۱۵۵، ۱۶۱؛ نمائش آب = السراب / ۵۸؛ نمونه کردن

= الاشارة / ۱۷۱؛ نیجو = العدس / ۲۱۵؛ هروهمه = کُل / ۱۵

روش تصحیح

* در تصحیح این فرهنگ نسخه کتابخانه ملک را که در تاریخ ۶۶۸ هـ. ق. کتابت شده و قدیم ترین نسخه است، اساس قرار دادیم و با دو نسخه ایاصوفیه،

مورخ ۷۱۳ هـ. ق و آستان قدس، مورخ ۹۶۴ هـ. ق، مقابله کردیم. کلمات و عباراتی را که در نسخه اساس از بین رفته بود از نسخه ایاصوفیه نقل کردیم و در متن بین دو قلاب [] نهادیم.

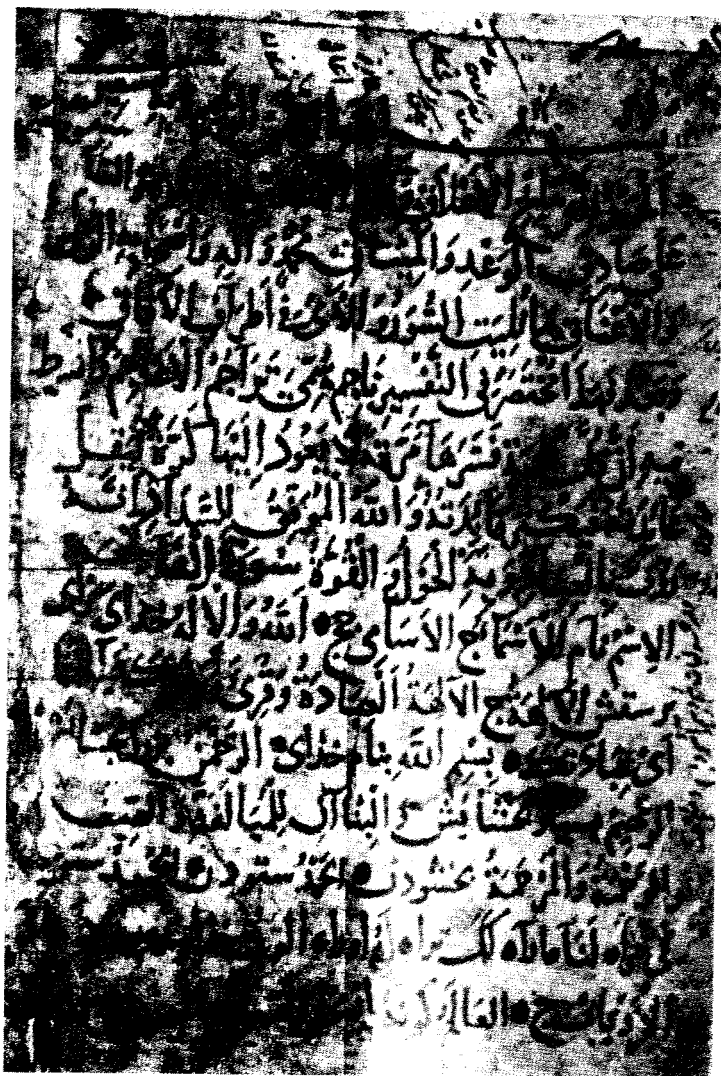
* در برخی از جاهای مورد لزوم، لغت و برابری را که در نسخه اساس وجود نداشت از دو نسخه دیگر در متن وارد کردیم.

* در رسم الخط کتاب همه جا حروف ب و ج و ک، را، که به جای پ و چ و گ نگارش یافته بود، به صورت معمول در آوردیم و دیگر ویژگیها را - تا جایی که امکانات چاپ اجازه می داد - در متن حفظ کردیم.

* صورت درست برخی از کلمات نسخه بدل ها را در پاورقی نشان دادیم و برخی دیگر را که غلط بودن آن آشکار بود به همان صورت آوردیم.

مسعود قاسمی - محمود مدبری

۱۳۸۸/۸/۸



صفحة آغاز نسخه مورخ ۶۶۸ هـ. ق، کتابخانه ملک (نسخه اساس)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّهِمْ وَلَهُمْ
الْحَمْدُ إِنَّهُمْ يُطِيعُونَ فَأَجِزْ الْأَعْلَافَ وَالصَّلَاةَ
وَالسَّلَامَ عَلَى سَادِقِ الْوَعْدِ وَالْمُنَافِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ
أَرْوَاحُ الْأَعْلَافِ مَا تَلَيْتَ السُّورَ وَالْأَيَّ عَلَى الْأَرْوَاحِ
الْأَفَافِ يَا وَبَعْدُ فَمَهْذَا مَحْتَضَرُ التَّفْسِيرِ النَّاجِمِ تَرْجُمِ
الْأَعَاجِمِ وَالْبَسْرُطِ فَيَدَارُ كُلُّ كَلِمَةٍ مَقَرَّنًا هَامِرَةً لَا تَعُودُ
لَهَا كَرَّةٌ لَتَقْبَلُ عَابِدُهُ فَتَكْتُمُ فَاذْكُرْهُ وَاللَّهُ الْمُؤَفِّقُ
لِلْمُسَادِدِ إِنَّهُ رُفُوفٌ بِالْعِبَادِ وَبِهِ الْحَوَالُ الْقَوَّةُ يَا الْإِسْمَ نَامِ
وَالْأَسْلَاسِ سَمُو سَقَطِ الْوَاوِ وَفِي سَمِ الْأَسْمَاءِ جَمْعُ وَالْأَسْمَاءِ
جَمْعُ الْجَمْعِ اللَّهُ وَالْأَلَهُ خُذْ لِي سِرِّي بِرِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى
خُذْ لِي الرَّحْمَنَ بِذَلِكَ خُشَايْنَهُ الرَّحِيمَ سَيَّارَ خَلْقِهِ بِسْمِ اللَّهِ
لِلْمُبَالِغَةِ لَقَوْلِهِ عَضَابٌ لِلْمُتَلَيِّ عَضَابُ الرَّحْمَةِ وَالْمَرْجَةِ
يَكُونُ سِرُّهُ فَاتَّخِذْ الْكَتَابَ الْحَمْدُ سَوْدُنَ لِي مَرَا

حساسون کا کہ
 مجبائند و بار بار کردن منه انصوان لطیف البقر الوحی ۱۵
 انصوان جنگ جانی و شو الصلد سگ روس و منه زند ملک
 و الصلد انکس افرنج انابل یاران نذل قطع الطل بل خرد
 قطع الانعامار کرد بلاد الانعامن آسان فرا کرد و معامل هم
 فرو کرد و تمامی پس نکاح جزیت آن النخبطه تاه کردن و باقر
 عمل کردن المردن و المکی الارباب و زیادت کردن فاذ نوا سبک
 باشد انچه اهل اهل کنان نضل که هر موثر لدوی زر الاطراف
 کرد اندون ارقص کرد ابرها جمع و ارقص جمع الجمع الا اتمان ۱۶
 امر داشن
 بحر الکمان بعض الملک لوهبا
 حامدا له و مصليا علی
 محمد و آله و اهل البیت
 الاخری سید تلک سید عالم

هشتم
 و صله
 العظیم و صدق رسول

جیل حسنم والمصنف اذ انما له وجوده صغیر لاجل کثیر النعم
 جمع الایاز ولای زوانت اذ ان ضرب فیه کثفت
 الحیث المروی عنه صلی الله علیه وسلم زوت لی الایام
 فارت مشارقها ومغاربها وبلغ ملک امتی فارها
 لی منها فانه زوی فیه مشارق اسور ومغاربها و
 سلج نخته مشارق البلاد ومغاربها و اما الله
 ذکر ب فیه من یر اللغات للقبالی فمن خرج وما عطاها
 من العبرانیة والسرانیة ففی کعب الاصاب
 رحمهم الله وایانا انه سیدنا ومولانا هبنا وکننا
 تحت الکتاب وربنا محمد
 وله الکفارة والصلی المبرور
 کاتبه النعمة الحفیة المحتاج الی رقة الهادی
 ابن حبیب الله شکر الله اشرقی البهائم
 غفر الله ذنوبه وشره الله عیوبه فی نار کبر
 مانا شهبان المظفر الشیخ اربع
 سنین تسع مائة

فهرست سوره‌ها

الزَّلْزَلَةُ: ٢٣	الفاتحة: ٢
الْبَيِّنَةُ: ٢٤	النَّاس: ٥
الْقَدَر: ٢٦	الْفَلَق: ٦
الْعَلَق: ٢٧	الأخلاق: ٧
التِّين: ٢٩	تَبَّت: ٨
الم نشرح: ٣٠	النَّصْر: ٩
الضُّحَى: ٣١	الكافرون: ١٠
اللَّيْل: ٣٢	الكوثر: ١١
الشمس: ٣٤	الماعون: ١٢
البلد: ٣٦	قريش: ١٣
الفجر: ٣٨	الفيل: ١٤
الغاشية: ٤٠	الهمزة: ١٥
الأعلى: ٤٢	العصر: ١٧
الطَّارِق: ٤٣	التكاثر: ١٨
البروج: ٤٤	القارعة: ١٩
الانشقاق: ٤٦	العدايات: ٢١

الواقعة: ٩٨	المطففين: ٤٨
الرَّحْمَن: ١٠٠	الانفطار: ٥٠
القمر: ١٠٢	التكوير: ٥١
النَّجْم: ١٠٤	عبس: ٥٣
الطُّور: ١٠٥	النازعات: ٥٥
الذَّارِيَات: ١٠٦	عمّ: ٥٧
ق: ١٠٨	المرسلات: ٦٠
الحجرات: ١١٠	الدَّهْر: ٦٢
الفتح: ١١٢	القيمة: ٦٥
محمّد: ١١٤	المدثر: ٦٧
الاحقاف: ١١٦	المزمل: ٦٩
الجاثية: ١١٨	الجنّ: ٧١
الدَّخان: ١١٩	نوح: ٧٣
الزَّخْرَف: ١٢٠	المعارج: ٨٥
عسق: ١٢٣	الحاقة: ٧٧
السَّجْدَة: ١٢٥	ن: ٧٩
المؤمن: ١٢٧	الملك: ٨١
الزّمر: ١٢٩	المتحرّم: ٨٣
ص: ١٣١	الطلاق: ٨٥
الصّافات: ١٣٣	التَّغَابُن: ٨٧
يس: ١٣٦	المنافقين: ٨٨
الفاطر: ١٣٨	الجمعة: ٨٩
سبا: ١٣٩	الصّف: ٩٠
الأحزاب: ١٤٢	المتحنة: ٩١
السَّجْدَة: ١٤٥	الحشر: ٩٢
لقمان: ١٤٦	المجادلة: ٩٤
الرّوم: ١٤٧	الحديد: ٩٦

العنکبوت: ۱۴۸	الحجر: ۱۸۰
القصص: ۱۴۹	ابرهیم: ۱۸۱
النمل: ۱۵۵*	الرعد: ۱۸۲
الشعراء: ۱۵۰	یوسف: ۱۸۴
الفرقان: ۱۵۲	یونس: ۱۸۹
النور: ۱۵۶	التوبة: ۱۹۱
المؤمنون: ۱۵۹	الأنفال: ۱۹۵
الحج: ۱۶۱	الأعراف: ۱۹۷
الأنبياء: ۱۶۵	الأنعام: ۲۰۰
طه: ۱۶۷	المائدة: ۲۰۳
مریم: ۱۷۰	النساء: ۲۰۸
الکھف: ۱۷۲	آل عمران: ۲۱۲
بنی اسرائیل: ۱۷۶	البقرة: ۲۱۵
النحل: ۱۷۸	

تراجم الاعاجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ^١

الْحَمْدُ لِلَّهِ مَانِحِ الْأَعْلَاقِ وَ فَاتِحِ
الْأَغْلَاقِ وَ الصَّلَوةِ وَ السَّلَامِ عَلَى صَاحِبِ
الْوَعْدِ وَ الْمِيثَاقِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ
الرُّؤُسِ وَ الْأَعْنَاقِ مَا تَلَيْتِ السُّورُ وَ الْآئِي
فِي أَطْرَافِ^٢ الْأَفَاقِ.

وَ بَعْدُ فَهَذَا مُخْتَصَرٌ فِي التَّفْسِيرِ النَّاجِمِ^٣
سُمِّيَ^٤ تَرَاجِمُ الْأَعَاجِمِ وَ الشَّرْطُ فِيهِ أَنْ
كُلُّ كَلِمَةٍ فَسَّرَهَا مَرَّةً لَا يَعُودُ إِلَيْهَا كَرَّةً
لِيَقِلَّ^٥ عَائِدَتُهُ فَيَكْثُرَ^٦ فَائِدَتُهُ وَ اللَّهُ الْمُؤَفِّقُ
لِلسَّادِ إِنَّهُ رَوِّفٌ بِالْعِبَادِ وَ بِهِ الْحَوْلُ وَ الْقُوَّةُ.

١- ص: رَبِّ يَسْرُوتُم بِالْخَيْرِ. ق: وَ بِهِ نَقْنَى.

٢- ق: كَلِمَةُ أَطْرَافٍ رَا نَدَارِد.

٣- اسَاس: نَاجِم. ق: نَدَارِد.

٤- ق: سَمَهُ.

٥- ص: لَا نَعُود. ق: لَا اَعُود.

٦- ص: لَتَقِل.

٧- ص: فَتَكْثُر. ق: وَيَكْسُر.

٨- ق: فَايِدَهُ.

سُورَةُ الْفَاتِحَةِ

الْإِسْمُ: نام ^۱ . الْأَسْمَاءُ، ج. الْأَسْمَى، جج. ^۲	الْحَمِيدُ: ستوده. ^۱
اللَّهُ وَالْإِلَهُ: خدای سزای پرستش. الْإِلَهُ، لی: مرا.	
ج. الْإِلَهُ الْعِبَادَةُ وَقُرِئَ وَيَذَرُكَ وَآلِهَتَا آئِ عِبَادَتِكَ. ^۳	لَنَا: مارا. ^{۱۰}
بِسْمِ اللَّهِ: بنام خدای.	لَكَ: ترا. ^{۱۱}
الرَّحْمَنُ: بزرگ بخشایش. ^۴	لَهُ: اورا. ^{۱۲}
الرَّحِيمُ: بسیار بخشایش. الْبَنَانُ لِلْمِبَالِغَةِ	الرَّبُّ: خداوند و پروردگار. الْأَرْبَابُ، ج. ^{۱۳}
وَالصَفَةِ ^۵ .	الْعَالَمُ: گونه‌ای از مخلوقات.
الرَّحْمَةُ وَالرَّحْمَةُ وَالْمَرْحَمَةُ: بخشودن.	الْعَالَمِينَ، ج. ^{۱۴}
الْحَمْدُ: ستودن.	

۱ - ص: والاصل سمو فسقطت الواو وبقي سم. ق: والاصل سمو.

۲ - جج = جمع جمع.

۳ - در (ص و ق) این عبارت عربی نیامده.

۴ - ص: بخشاینده.

۵ - ص: والبناء للمبالغة كقولك غضبان للمتلئ غضبا. ق: البنان للمبالغة والصفة.

۶ - در اساس به سبب فرسودگی ناخوانا شده و از لسان و «ق» تصحیح شد. ص، ندارد.

۷ - در ص پیش از این کلمه عنوان «سورة فاتحة الكتاب» نوشته شده است.

۸ - ص، این کلمه ومعنايش را ندارد.

۹ - در اساس به علت فرسودگی (ستو).

۱۰ - ص و ق ندارد.

۱۱ - ص: مرترا. ق، روی کلمه لکهای است.

۱۲ - ص: مراورا.

۱۳ - ص و ق، ندارد.

۱۴ - ص و ق: العالمون.

الْمَلِكُ وَ الْمَالِكُ وَ الْمَلِئِكُ: پادشاه. الملوك، ج. ۱۵	الصِّرَاطُ: راه. وَ الْأَصْلُ فِيهِ السَّيْنُ. المُسْتَقِيمُ: راست.
الْمَلِكُ وَ الْمَلَكُوتُ وَ الْمَمْلَكَةُ: پادشاهی. ۱۶	الْإِسْتِقَامَةُ: راست ایستادن. الَّذِي: آنک.
الْيَوْمُ: روز. الْآيَامُ، ج. ۱۷	الَّذِينَ: آنانک.
الَّذِينَ: جزا دادن. و طاعت. و عادت. ۱۸	أَنْعَمْتُ ۲۳: نیکی کردی تو ۲۴.
إِيَّاكَ: ترا.	الْإِنْعَامُ: نعمت دادن ۲۵.
نَعَبْتُ: پرستیم.	عَلَى: بر ۲۶.
الْعِبَادَةُ: پرستیدن.	عَلَيْهِمْ: برایشان.
نَسْتَعِينُ: یاری خواهیم ۱۹.	غَيْرُ: جزو نه.
الْإِسْتِعَانَةُ: یاری خواستن.	الْغَضَبُ: خشم گرفتن.
الْمُسْتَعَانُ: آنک یاری ازو خواهند ۲۰.	الْمَقْضُوبُ: خشم گرفته.
إِهْدِنَا: راه نمای ما را ۲۱.	لَا: نه.
الْهُدَايَةُ: راه نمودن در هر چیزی ۲۲.	

- ۱۵ - ص و ق، ندارد.
- ۱۶ - ص: الملك پادشاه شدن المملكة پادشاهی. ق: والملك و الملكة پادشاه شدن.
- ۱۷ - در ص و ق: والاصل ایام.
- ۱۸ - ص: الذين جزا دادن و حکم کردن و فرمان بردار گشتن و مقهور کردن. يوم الدين روز حساب و جزا. ق: الذين جزا دادن.
- ۱۹ - ص: می خواهیم،
- ۲۰ - ص و ق، ندارد،
- ۲۱ - ق: بنمای راه ما را.
- ۲۲ - ص: راه نمودن در همه کارها و الهدی راه نمودن در دین. ق: راه نمودن در همه کاری. الهدی...
- ۲۳ - قسمتی از این کلمه در نسخه اساس محو شده.
- ۲۴ - ص و ق: نیکی کردی.
- ۲۵ - ص: نیکی کردن و....
- ۲۶ - ق: علیه: براو مرد.

الضَّالِّينَ: كُمْ راهان. جَمْعُ، الضَّالُّ^{۲۷}.
الضَّلَالُ وَالضَّلَالَةُ: بی‌راه شدن^{۲۸}.
آمِنَ و آمِنَ: چنین باد. وَهِيَ كَلِمَةٌ
[سریانیة]^{۲۹}

۲۷ - ص و ق، ندارد.

۲۸ - ص: گمراه و...

۲۹ - در نسخهٔ اساس زیر وصلهٔ صحافی از بین رفته است، نقل از ص و ق.

سُورَةُ النَّاسِ

الشَّرُّ: بدی.	قُلْ: بگوی ^۱ تو مرد.
الْوَسْوَاسُ: دیو وسوسه کننده.	الْقَوْلُ: گفتن.
يُوسُوسُ: وسوسه کند.	الْعَوْدُ وَ الْعِيَاذُ وَ الْمَعَاذُ: پناه گرفتن
الْحَنَاسُ ^۵ : واپس خزانده ^۶ از شنیدن ذکر	بکسی یا بجیزی یا بجائی ^۲ .
حق تعالی.	أَعُوذُ: پناه میگیرم.
الْحَنُوسُ: واپس خزیدن.	الْإِنْسَانُ: مردم. الْإِنْسُ وَ النَّاسُ ^۳ وَ
فی: در	الْأَنَاسُ، ج. الْإِنْسَى، یکی. الْآنَاسَى، ج ^۴ .
الصُّدْرُ: سینه. الصُّدُورُ، ج.	مِنْ وَ عَنْ: از. فَمِنْ لِلْإِتِّصَالِ وَ عَنْ
الْجِنَّةُ وَ الْجِنُّ: پریان. وَالْجِنَّةُ: دیوانگی.	لِلْإِنْفِصَالِ.

۱ - ص و ق: بگو.

۲ - ص و ق: العوذ پناه گرفتن.

۳ - ص و ق، این جمع را ندارد.

۴ - ص و ق: والاناسی جمع الانسی.

۵ - ص: الوسوسة: اندیشه بد در دل افکندن، ق: اندیشه در....

۶ - ص و ق، از این قسمت تا آخر عبارت را ندارد.

سُورَةُ الْفَلَقِ

الْفَلَقُ: شکاف. و روشنی صبح. و گویند	وقت مستقبل را.
چاهی است در دوزخ ^۱ . مِنْ الْفَلَقِ وَهُوَ	وَقَبَ: در آمد.
الشَّقُّ ^۲ .	الْوُقُوبُ: در آمدن تاریکی.
مَا: آنچه. مَا: چه ^۳ مَا: چیست. مَا: نه.	النَّفَّاثَاتُ: زنان در دمنده در جادویی ^۴ .
خَلَقَ: بیافرید.	النَّفْثُ: در دمیدن افسون گر ^۵ .
الْخَلْقُ: آفریدن. و دروغ گفتن. و اندازه	العُقَدُ: گرهها. الْعُقْدَةُ، یکی ^۶ .
کردن. ^۷	العُقْدُ: بستن.
الْغَاسِقُ: تاریکی شب.	الحَاسِدُ: بدخواه.
الْغُسُوقُ: تاریک شدن شب.	الحَسَدُ وَالْحُسُودُ ^۸ : بد خواستن.
إِذَا وَإِذَا، چون. إِذَا، وقت ماضی را. إِذَا،	

۱ - ص و ق، این عبارت را ندارد.

۲ - ق: الانفلاق: شکافته شدن.

۳ - ص، ندارد.

۴ - ص: آفریدن و تقدیر کردن و دروغ گفتن. ق: آفریدن.

۵ - ص و ق، از این قسمت به بعد را ندارد.

۶ - ص و ق، «در جادویی» را ندارد.

۷ - ق:.... لغة قریش.

۸ - ص: العقدة گره. العقد جمع.

۹ - ق: الحاسد و الحسود.

۱۰ - ص و ق، «الحسود» را ندارد.

سُورَةُ الْإِخْلَاصِ

هُوَ: او.	الْوَالِدُ: پدر ^۳
أَحَدُ: یکی ^۱ .	الْوَالِدَةُ: مادر. الْوَالِدَاتُ، ج ^۳ .
الصَّمَدُ: مهتر. و پناه محتاجان ^۲ .	الْكُونُ وَالْكَيْنُونَةُ: بودن.
لَمْ يَلِدْ: کس را نزا.	وَلَمْ يَكُنْ: و نبود و نیست و نباشد ^۴ .
وَلَمْ يُولَدْ: و از کس نزا.	الْكُفُوُ معا ^۵ : همتا.
الْوِلَادَةُ: زادن.	أَحَدُ: هیچ کس.
الْوَلَدُ: فرزند. الأولاد، ج ^۳ .	

۱ - ص و ق:والاصل واحد.

۲ - ص: پناه نیازمندان وهو السيد المصودای المقصود كالقبض بمعنى المقبوض والمسد بمعنى المسود. ق: پناه. لغة قريش وهو السيد.

۳ - ص و ق، ندارد.

۴ - ص و ق: نبود و نباشد.

۵ - بر روی «كفو» علامت «معا» است، یعنی این کلمه به دو وجه خوانده می شود، و يك معنا دارد. کلمه «معا» در این متن بر روی بسیاری از کلماتی که به دو صورت خوانده می شود قرار دارد.

سُورَةُ تَبَّتْ ١

- التَّبَابُ: هلاك شدن. و زیان کار شدن. النَّارُ: آتش.^۱
 تَبَّتْ: هلاك شد. و زیان کار شد. ذَاتُ: خداوند.
 يَدَا أَبِي هَلَبٍ: دو دست ابولهَب.^۲ اللَّهَبُ: زبانه آتش.
 اليَدُ: دست.^۳ الأَيْدَى، ج. الْمَرْأَةُ وَالْإِمْرَأَةُ: زن.
 مَا أَغْنَى: بی نیاز نکرد. الْحَمَّالَةُ: زن بارکش.
 عَنِّي: از من. عَنَّا: از ما. عَنْهُ: از او مرد.^۴ الْحَطَبُ: هیزم.
 الْمَالُ: خواسته.^۵ الْأَمْوَالُ، ج. الْجِيدُ وَالْعُنُقُ^{۱۰}: گردن.
 الْكَسْبُ: گرد کردن.^۶ هَاوَاهِي: آن زن.
 سَيَصِلُ: سرانجام در شود.^۷ الْحَبْلُ: رسن.
 الصَّلَا: سوخته شدن. و به آتش گرم شدن الْمَسَدُ: ليف بافته^{۱۱}.
 به آن.^۸

۱- ص: اللهب.

۲- ق: بولهب.

۳- ص:....والاصل يَدَي، ق: والاصل يَدَي

۴- ص: عنه: از او، ق: ندارد.

۵- ص و ق:....والاصل مول.

۶- ص: گردن و اندوختن، ق: گردن.

۷- ... در آتش.

۸- ص: الصلّی در آتش شدن. ق: الصلّی سوخته شدن به آتش و گرم شدن بدان. عبارت نسخه

اساس نباید درست باشد. جمله «به آتش گرم شدن» روی پاره صحافی ننویس شده. عبارت

صحیح با توجه به نسخه «ق» ظاهراً چنین بوده است: سوخته شدن به آتش و گرم شدن به آن.

۹- ص:....والاصل نور. النيران جمع. ق: والاصل نور.

۱۰- ق، «العنق» را ندارد.

۱۱- ص: نافه. ق: تافته.

سُورَةُ النَّصْرِ

جَاءَ: آمد.	الْفَوْجُ: گروه افواج، ج.
الْمَجِيءُ: آمدن.	فَسَبِّحْ: پس تسبیح کن.
النَّصْرُ: یاری کردن.	التَّسْبِيحُ: خدای را به پاکی یاد کردن.
الْفَتْحُ: گشادن. وَمِنْهُ الْفَتْوحُ ^۱ .	اِسْتَغْفِرُ: آمرزش خواه ^۲ .
رَأَيْتَ: دیدی تو مرد.	اِلاِسْتِغْفَارُ: طَلَبُ الْمَغْفِرَةِ ^۳ .
الرُّؤْيَا: دیدن.	مَعَانٍ: بدرستی.
يَدْخُلُونَ: درآیند ^۴ .	اِنَّهٗ: بدرستی کی او ^۵ .
الدُّخُولُ: در آمدن.	التَّوَابُ: توبه دهنده. و توبه کننده ^۶ .
الدِّينُ: کیش.	

۱- ص و ق، «ومنه الفتوح» را ندارد.

۲- ص و ق: در می آیند.

۳- ص: ... ازو

۴- ص: آمرزش خواستن یعنی طلب المغفرة

۵- ص: بدرستی او. کان: بود.

۶- ص: توبه دهنده و توبه کار و توبه پذیر. ق: توبه ده و توبه پذیر

سُورَةُ الْكَافِرُونَ

يَاءُ يٰهَا الْكَافِرُونَ: ای ناگرویدگان ^۱ .	أَنَا: من.
الْكُفْرُ: کافر شدن و ناگرویدن ^۲ بخدای	نَحْنُ: ما
عَزَّوَجَلَّ ^۳ .	الْعَابِدُ: پرستنده. الْعَابِدُونَ، ج.
لَا أَعْبُدُ: نپرستم.	لَكُمْ: شمارا.
تَعْبُدُونَ: پرستید شما ^۴ .	دِينُكُمْ: دین شما ^۵ .
أَنْتُمْ: شما.	وَلِي دِين: و مرا دین من ^۶ .

۱- ص: ای ناگروندگان.

۲- ق: ندارد.

۳- ص: فقط «کافر شدن».

۴- ص: من ماتعبدون: آنچه پرستید شما.

۵- ص: لكم دينكم شما را دین شما. ق: شماراست دین شما

۶- ق: و مراست...

سُورَةُ الْكَوثر

إِنَّا: بدرستی کی ما ^۱ .	المُصَلُّونَ ^۷ ، ج.
أَعْطَيْنَاكَ: دادیم ترا.	المُصَلَّى: نمازگاه.
الْإِعْطَاءُ: دادن ^۲ .	وَأَنْحَرُ: و دست بر سینه نه.
الْكَوثرُ: نیکی بسیار. و گویند ^۳ جوئی	النَّحْرُ: شتر کشتن. و دست بر سینه نهادن
است در بهشت. و گویند چهار یار ^۴ :	در نماز ^۸ .
[کاف] ^۵ ، ابوبکر. و او، ابوحفص. ثا،	الشَّائِنُ ^۹ : دشمن ^{۱۰} .
عثمان. را، حیدر ^۶ . وَالْوَاوُزِیْدَتُ	الشَّانُ ^{۱۱} معاً ^{۱۱} : دشمن داشتن.
لِللِّحَاقِ ^۵ .	الْأَبْتَرُ: دنبال بریده شده و بی فرزند ^{۱۲} .
فَصَلِّ: پس نماز کن.	الْبَتَرُ: بریدن.
المُصَلَّى: نماز کننده. و درود دهنده.	

- ۱- ص و ق: ما؛
- ۲- ص: الاعطاء والانتطاء: دادن و قدقراء النبی صلی الله علیه وسلم انا انطیناک، ق: لفة کوی بن غالب کسر هذه لفة وهی لفة قیس ابن غیلان فی جمیع الکلام.
- ۳- ص، ندارد.
- ۴- ص: چهار یار مصطفی علیه السلام.
- ۵- در نسخهٔ اساس به سبب صحافی محو شده و از نسخهٔ ص تصحیح گردید.
- ۶- در نسخهٔ ق زیر سطری که نام سه خلیفهٔ اول آمده نوشته شده: علیهما اللعنة وزیر نام حضرت امیر: علیه السلام.
- ۷- ص: للصلون.
- ۸- ص: «در نماز» را ندارد. و بجای آن آمده: شائتک دشمن تو.
- ۹- در نسخهٔ اساس در اثر صحافی این قسمت از کلمه محو شده و بر روی آن نوشته شد «الشان» که از نسخهٔ «ق» تصحیح شد.
- ۱۰- ص، ندارد.
- ۱۱- ض: الشنان والشنانان.
- ۱۲- ص: دم بریده، ق: دم بریده و بی فرزند. اساس: دنبال بریده شدن فرزند.

سُورَةُ الْمَاعُونِ

التَّكْذِيبُ: بدروغ زن داشتن.	المَسْكَنَةُ: بیچارگی. ^۷
يُكْذِبُ: بدروغ زن دارد.	الْوَيْلُ: وای. و گویند وادئی است در
ذَاكَ ^۱ وَ ذَٰلِكَ: آن مرد.	دوزخ. ^۸
الدُّعُ: دور کردن. ^۲	الصَّلَوةُ: نماز و درود. ^۹ الصَّلَوَاتُ، ج.
يَدُعُ: دور کند. ^۳	السَّاهِي: غافل. ^{۱۰}
الْيَتِيمُ: بی پدر.	يُرَاؤُنَ: بروی ^{۱۱} کار کنند. ^{۱۲}
الْحَضُّ: برکار ^۴ انگیزتن.	يَمْنَعُونَ: باز دارند.
وَلَا يَحْضُ: و نه انگیزد. ^۵	الْمَنَعُ: باز داشتن.
الطَّعَامُ: خورش.	الْمَاعُونُ: زکوة، مِنَ الْمَعْنِ وَ هُوَ الْمَاءُ
الْمَسْكِينُ: بیچاره. الْمَسَاكِينُ، ج. ^۶	الْقَلِيلُ ^{۱۳} .

- ۱- ص و ق، ندارد.
- ۲- ص: دور کردن و به عطف راندن.
- ۳- ص: دور کند و به عطف راند.
- ۴- ق: برکاری.
- ۵- ص: يحض: برکار انگیزد. ق: يحض: برانگیزد.
- ۶- ص و ق: مسکین: درویش.
- ۷- ص و ق: مسکنة: درویشی.
- ۸- ص و ق: و يقال واد فی جهنم.
- ۹- ص و ق «درود» را ندارد.
- ۱۰- ق: فراموش کار.
- ۱۱- ص: بروی و ریا.
- ۱۲- ص: المرأة والرئاء: بروی و ریا کار کردن.
- ۱۳- ص:.... قال ابو عبیده الماعون فی الجاهلیة العطاء والمنفعة و فی الاسلام الزکوة والطاعة وقال ابن عباس رضی الله عنهما: الماعون العاریة.
- ۱۳- ق:.... و آلات خانه.

سُورَةُ قُرَيْشٍ

هَذَا: این.	الْإِيلَافُ: الف دادن و الف گرفتن.
الْبَيْتُ: خانه. الْبُيُوتُ، ج.	قُرَيْشٌ: قبیله ئی است، مِنَ الْقَرَشِ وَ هُوَ
أَطْعَمَهُمْ: خورش داد ایشان را.	الْكَسْبُ وَ الْجَمْعُ.
الْإِطْعَامُ: خورش دادن.	الرَّحْلَةُ: بار بر نهادن.
الْجُوعُ: گرسنه شدن.	الْشِّتَاءُ: زمستان.
آمَنَهُمْ: ایمن کرد ایشان را.	الصَّيْفُ: تابستان.
الْخَوْفُ: ترسیدن.	لِيَعْبُدَ: گو بهرست ^۱

سُورَةُ الْفِيلِ

الطَّيْرَانِ: پریدن.	أَلَمْ تَرَ: ای ^۱ ندیدی.
أَبَابِيلَ: گلهاء مرغان. وَاجِدُهَا، إِبْوَلٌ مِنْ تَابِلَ أَى اجْتَمَعَ وَمِنْهُ الْإِبِلُ.	كَيْفَ: چگونه.
تَرْمِيهِمْ: می اندازد ^۲ برایشان.	فَعَلَ: کرد ^۳ .
الرَّمَى: انداختن. و دشنام دادن.	الْفِعْلُ وَ الْجَعْلُ: کردن.
الْحَجَرُ: سنگ. اسم جنس است. الْحِجَارَةُ، ج عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ.	الصَّاحِبُ: یار و خداوند. الْأَصْحَابُ، ج.
السَّجِيلُ: سنگ گل: فَارِسَتَى مُعَرَّبٌ وَ قِيلَ إِسْمٌ لِلْسَّاءِ الدُّنْيَا ^۴ .	الْفِيلُ: پیل ^۵ .
الْعَصْفُ: برگ کشت. وَقِيلَ النُّخَالَةُ ^۶ .	أَلَمْ يَجْعَلْ: ای ^۷ نکرد.
الْأَكْلُ: خوردن.	الْكَيْدُ: بدی سگالیدن.
	التَّضْلِيلُ وَ الْإِضْلَالُ ^۸ : گم راه کردن. و
	بیاد کردن ^۹ .
	الْإِرْسَالُ: فرستادن ^{۱۰} .
	الطَّيْرُ: مرغان. الطَّائِرُ، یکی.

۱- ص: أ.

۲- ص و ق: بکرد.

۳- ص: ...الافعال والفیول جمع.

۴- ص: أ.

۵- ص و ق، ندارد.

۶- ص: گمراه خواندن و باطل کردن.

۷- ص: ارسل: فرستاد: ق: ارسل: بفرستاد.

۸- ص و ق: می اندازند.

۹- ص: ... وقیل من سجیل ای من الساء الدنيا.

۱۰- ق: ... وقیل من سجیل ای من الساء وهو اسم بالساء الدنيا.

۱۰- ص: وهو النخالة ايضاً.

۱۰- ق: بلقة بنى حنفة [ظ: حنيفة] وهو النخالة بلقة قريش.

سُورَةُ الْهُمَزَةِ

كُلُّ: هر و همه.	المُعَصِرِ ^۵ .
الْهُمَزَةُ: بدگوی در پیش روی ^۱ .	لِيُنَبِّذَنَّ: هر آینه اند[اخته] ^۶ شود.
اللُّمَزَةُ: بدگوی پس پشت.	الْحَطْمُ: شکستن: وَمِنْهُ الْحَطَامُ الْمُتَكَسِّرُ ^۷
الْجَمْعُ: گرد کردن.	الْيَاسُ مِنَ النَّبَاتِ.
جَمَعَ: گرد کرد.	الْحَطْمَةُ: دوزخ.
الْعِدَّةُ وَالْعَدْلُ ^۲ : شمار ^۳ .	الْمَوْقِدَةُ: آتش افروخته.
الْعَدُّ: شمردن. وَ التَّعْدِيدُ مُبَالَغَتُهُ ^۳ .	الْإِقَادُ: بر افروختن آتش ^۸ .
عَدَّدَهُ: بشمرد آن را.	الَّتِي: آن زن.
التَّعْدِيدُ: بارها شمردن.	مَا أَذْرِيكَ: چه دانا کرد ترا.
يَحْسِبُ ^۴ معا: ندارد.	الْإِطْلَاعُ: دیده ور شدن.
الْحُسْبَانُ: پنداشتن.	تَطْلُعُ: دیده ور شود.
أَخْلَدَهُ: جاوید کرد او را.	الْفَوَادُ: دل. الْآفِتْدَةُ، ج.
كَلاَّ: چنانست ^۴ . و گویند حقاً.	المُوصَدَةُ: در بیسته ^۹ .
النَّبْذُ: انداختن. وَمِنْهُ النَّبِذُ لِأَنَّهُ يُنْبَذُ فِي	

۱- ص و ق: در روی.

۲- در نسخهٔ اساس به سبب صحافی «العد» است.

۳- ص و ق، ندارد.

۴- ق: چنانست.

۵- ص و ق: المعصرة.

۶- از ص و ق تصحیح شد.

۷- ص: للمتكسر.

۸- ص، ندارد.

۹- ص: در بیسته.

الإيصاد: در بیستن.^{۱۰}
 الممددة: کشیده.
 العمداء و العمود: ستون. العمد معاً، ج.
 التمديد: نيك كشیدن. مبالغة المد^{۱۲}.
 المد: کشیدن.^{۱۱}
 الامداد: مدد کردن.

۱۰- ص: در بستن من الوصيد و هي كين في الجبل.

۱۰- ق: من الوصيذة و...

۱۱- ص و ق، ندارد.

۱۲- ص: کشیدن.

۱۲- ق: نيك كشیدن.

سُورَةُ الْعَصْرِ

وَالْعَصْرِ: بحق نماز دیگر ^۱ . وَالْعَصْرِ:	عَمِلُوا: بکردند ^۶ .
الدَّهْرُ أَيضاً.	الْعَمَلُ: کردار. الْأَعْمَالُ، ج ^۷ .
الْخُسْرُ وَالْخُسْرَانُ: زیان کار شدن ^۲ .	الصَّالِحَةُ: کردار نیک. الصَّالِحَاتُ، ج.
الْإِخْسَارُ وَالتَّخْسِيرُ: بکاهانیدن ^۳ .	تَوَاصَوْا: اندرز کردند.
إِلَّا: مگر.	التَّوَاصَى: یکدیگر را اندرز کردن.
آمَنُوا: بگرویدند ^۴ .	الْحَقُّ: راست ^۸ .
الْإِيمَانُ: بگرویدن. وآمن کردن ^۵ .	الصَّبْرُ: شکیبائی کردن.

۱- ص: والواو للقسام.

۲- ق: الخسران و الخسارة: زیان کردن.

۳- ص و ق، ندارد.

۴- ص: گرویدند.

۵- ص: گرویدن و ایمن کردن، ق: بگرویدن و ایمن کردن.

۶- ص: کردند.

۷- ص و ق: کار کردن و کار، الاعمال جمع.

۸- ص و ق: راستی.

سُورَةُ التَّكْوِيْنِ

أَلَهُاءُ: مشغول کردن.	ثُمَّ: پس.
أَهْلِيكُمْ: مشغول کرد شما را.	لَوْ: اگر.
التَّكَاثُرُ: فخر کردن بپساری مال ^۲ .	الْيَقِينُ: بی گمانی ^۶ .
حَتَّى: تا.	لَتَرَوُنَّ ^۷ : ببینید شما.
زُرْتُمْ: زیارت کردید شما.	الْجَحِيمُ: آتش بزرگ.
الزِّيَارَةُ: بیرسش رفتن.	الْعَيْنُ: دیدن به چشم.
الْمَقْبَرَةُ: معا: گورستان المقابر، ج	السُّؤَالُ وَالْمَسْئَلَةُ: خواستن و پرسیدن ^۸ .
[الْقَبْرِ]: ^۳ گور. الْقُبُورُ، ج ^۴ .	لَتُسْئَلُنَّ: هر آینه پرسیده شوید شما.
سَوْفَ: زود بود ^۵ .	يَوْمَئِذٍ: آن روز. وَالْأَصْلُ فِيهِ، يَوْمَ إِذْ كَانَ.
تَعْلَمُونَ: بدانید شما.	كَذَا فَاسْقَطَ ^۹ الْجُمْلَةَ وَعَوَّضَ مِنْهَا التَّنْوِينَ.
الْعِلْمُ: دانستن.	النَّعِيمُ: آسایش.

۱- ق: الهیکم.

۲- ص، (مال) را ندارد.

۳- در نسخهٔ اساس محو شده است.

۴- ص و ق، ندارد.

۵- ص و ق: زود.

۶- ص و ق: بی گمان.

۷- ص و ق: هر آینه...

۸- ص: پرسیدن.

۸- ق: السؤال: پرسیدن.

۹- ص و ق: فاسقطت.

سُورَةُ الْقَارِعَةِ

الْقَارِعَةُ: قیامت.	الثَّقُلُ: گران شدن.
الْقَرْعُ: کوفتن. وَمِنْهُ الْمَرْعَةُ.	الْوِزْنُ: بر سختن.
الْفَرَّاشُ: پروانه.	المُوزُونُ: بر سخته. ^۵
المَبْتُوثُ: پراکنده. ^۱	المِيزَانُ: ترازو. و الموازين، ج. ^۶
البَثُّ: پراکنده کردن. ^۲	إِمَّا: لِلتَّفْصِيلِ. وَأَمَّا: لِلتَّفْصِيلِ، هر دو معنی
الجَبَلُ: کوه. الجِبَالُ، ج.	آمده. ^۷ و
العَيْنُ: چشم رنگین. ^۳	إِمَّا: لِلتَّخْيِيرِ. وَأَمَّا: لِلتَّخْيِيرِ. ^۸
الْمَنْفُوشُ: از هم واکرده.	عِيشَةً رَاضِيَةً: ائى مَرْضِيَّةً، زندگانی
النَّفْسُ: از هم واکردن چشم و پنبه. و چرا	پسندیده.
کردن گوسفند ^۴ بشب بی شبان.	خَفَّتْ: سبک شد.
مَنْ: هر که.	الخَفَّةُ: سبک شدن.
ثَقُلْتُ: گران شد.	أُمُّ: مادر. واصل. و جای ^۹ . ^{۱۰} الْأُمّهَاتُ، ج.

۱- ص: پراکنده کرده.

۲- ق: پراکندن.

۳- ق: ... لغة تميم

۴- ق: اشتر و گوسفند.

۵- ص و ق: ... الموازين جمع.

۶- ص و ق، ندارد.

۷- ص و ق: و هر دو متضمن شرط اند. در این دو نسخه پس از (النفس) آمده.

۸- ص و ق، ندارد.

۹- ص، کلمه «جای» را ندارد.

۱۰- ص و ق: والاصل أمهه.

الْهَوِيَّةُ: دوزخ، ذَاتُ هُوِيٍّ فِيهَا.^{۱۱}
الْحُمَّى: گرم شدن. وَمِنْهُ^{۱۲} الْحُمَّى.
الْحَامِيَّةُ: گرم شده.
الْإِمْهَاءُ: گرم کردن.^{۱۳}

۱۱- ص: الْهُوِيُّ: فرو افتادن. ماهیه: چیست آن.

۱۲- ص و ق، ندارد.

۱۳- ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْعَادِيَّاتِ

الْعَدُو: دويدن.	الْإِثَارَةُ: برانگیختن گرد ^۴ . و شورانیدن ^۵
وَالْعَادِيَّاتِ: بحق اسبان دونده. ^۱	زمین. و میغ آوردن باد.
الصَّبْحُ: آواز نفس اسب آمدن در حال دويدن.	النَّقْعُ: گرد.
الْإِيرَاءُ: آتش ^۲ بیرون آوردن.	وَسَطْنُ: در میان در آمدند ^۶ .
الْقَدْحُ: آتش زدن.	الْوُسُوطُ: در میان شدن.
الْإِغَارَةُ: تاراج کردن.	كُنُودُ: ناسپاس ^۷ .
الصُّبْحُ وَ الْإِصْبَاحُ ^۳ : روشنی وقت سپیده دم.	الْخَيْرُ: نیکی ^۸ .
أَثَرُنَ: برانگیختند.	الْحُبُّ: دوستی.
	الشَّهِيدُ: گواه. و حاضر ^۹ . الشُّهَدَاءُ ^{۱۰} : ج.
	شَهِدًا ^{۱۱} : گواهی داد. و حاضر شد.

۱- ص و ق: العاديات: اسبان دونده.

۲- ق: آ.

۳- ص و ق، ندارد.

۴- ق: گرد برانگیختن.

۵- ص: شیار کردن.

۶- ص و ق: شدند.

۷- ق: ناسپاس. لفظ کنانه.

۸- ص: وهو المال ايضا. ق: وهو المال، بلغة جرهم.

۹- ق: ندارد.

۱۰- ص و ق، ندارد.

۱۱- در نسخه اساس: الشهد.

الشَّدِيدُ: سخت.

التَّحْصِيلُ: حاصل کردن.

بُعِثَ: زیر و زبر کرده شد.

الحَيِّيرُ: آگاه [از همه چیزها]^{۱۴}

[البَعَثَةُ]^{۱۲}: بهم بر کردن متاع.^{۱۳}

۱۲- در نسخهٔ اساس: العثرة.

۱۳- ص و ق: بعد از این عبارت آمده، القبر گور القبور جمع.

۱۴- در حاشیه آمده و در متن با علامت مشخص شده.

سُورَةُ الزَّلْزَلَةِ ١

الزَّلْزَالُ: جنبانیدن.	أَوْحَى: بفرمود.
زُلْزِلَتْ: جُنْبانیده شد.	الْإِنْحَاءُ: وحی فرستادن ^۴ . و فرمودن. و
الْأَرْضُ: زمین.	الهام دادن.
أَخْرَجَتْ: بیرون آورد.	يَصْدُرُ: باز گردد.
الْإِخْرَاجُ: بیرون آوردن.	الصَّدْرُ مَعًا: باز گشتن.
الثَّقَلُ: بار و بنه. الْإِثْقَالُ، ج.	أَشْتَاتًا: پراکندگان.
الثَّقَلَيْنِ: پری و آدمی ^۲ .	شَتَّى: پراکنده. وَلَا يَدْخُلُهَا التَّنْوِينُ ^۵ .
تُحَدِّثُ: خبر دهد.	الْإِرَاءَةُ: فرانمودن.
التَّحْدِيثُ: حدیث ^۳ کردن. و خبر دادن.	مِثْقَالَ ذَرَّةٍ: همسنگ مورچه ی خرد.

۱- ص: الزلزال، ق: اذازلزلت.

۲- ص و ق، ندارد.

۳- ص، ندارد.

۴- ص: وحی کردن و فرستادن و...

۵- ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْبَيْتَةِ

الْأَهْلُ: کسها.^۱

الْكِتَابُ: نوشته.^۲ الْكُتُبُ، ج.

الْإِشْرَاقُ: انباز کردن.^۳

الْمُشْرِكُ: آنک بت را انباز خدای گوید.^۴

الْمُشْرِكُونَ [ج] ^۵.

الشِّرْكَاءُ: انباز. الشُّرَكَاءُ، ج. ^۶.

الْإِشْرَاقُ: انباز شدن بآکسی.^۷

الْإِنْفِكَاءُ: وای ایستادن. وازهم بشدن.

مُنْفَكِينَ: یعنی منقطعین.^۸

الْإِتْيَانُ: آمدن.

الْبَيْتَةُ: پیدایی و حَجَّتْ ^۹. الْبَيْتَاتُ، ج.

الرَّسُولُ: پیغمبر ^{۱۰} فرستاده. الرُّسُلُ معاً،

ج.

الرَّسَالَةُ: پیغام ^{۱۱}.

التَّلَاوَةُ: خواندن.

الصُّحُفُ: کُرَّاسَا. ^{۱۲} واجِدُهَا، صَحِيفَةٌ.

التَّطْهِيرُ: پاک ^{۱۳} کردن.

الْقِيَمَ وَالْقِيَمَةَ: راست.

التَّفَرُّقُ: پراکنده شدن.

الْإِيتَاءُ: دادن.

۱- ص: کسان.

۲- ص و ق: نُبِشْتَه.

۳- ص: انباز گفتن و انباز کردن.

۴- ص: خدا. ق: انباز خدا کند.

۵- جمع مشرک در ص و ق نیامده و در نسخه اساس بعد از مشرکون «و» آمده و با توجه به مشرک

مشرکون علامت «ج» افزوده شد.

۶- ص و ق: ندارد.

۷- ق: باز.

۸- ص و ق: منتهین باز ایستادگان.

۹- ص: حجت پیدا، ق: پیدایی.

۱۰- ق: پیغام بر.

۱۱- ص: پیغامبری.

۱۲- ص و ق: ندارد.

۱۳- ق: باز.

- أَوْتُوا: داده شدند.
يُوتُوا^{۱۴}: بدهند.
أَمَرُوا: فرموده شدند.
الْأَمْرُ: فرمودن. و بسیار کردن.^{۱۵}
الْإِخْلَاصُ: ویژه کردن.
الْخَالِصُ: بی آمیزش.^{۱۵}
الْخَنِيفُ: برگشته^{۱۶} از کیشها بد. الْخَنَفَاءُ، ج.
ج. الْإِقَامَةُ: پبیای داشتن.
الزَّكْوَةُ: حقّ خدای.^{۱۷}
جَهَنَّمَ: دوزخ. مَعْرِفَةٌ^{۱۸} لَا تَنْصَرِفُ.
الْخُلُودُ: جاوید شدن.^{۱۹}
الْأَبَدُ: همیشه.
أُولَئِكَ: آن گروه.
خَيْرُ الْبَرِيَّةِ: بهترین خلقان.^{۲۰}
الْبَرَاءُ: آفریدن.
۱۴- ص: یوتون.
۱۵- ص و ق، ندارد.
۱۶- ق: پاک گشته.
۱۷- ص: حق خدای تعالی و پاکى و افزونى، ق: حق خدای که به درویش دهند.
۱۸- ق: معرف.
۱۹- ص: جاویدانه شدن، ق: جاودانه شدن.
۲۰- ص: آفریدگان، ق: خلقاتند.
۲۱- ص و ق، ندارد.
۲۲- ص، ندارد.
۲۳- ص و ق، ندارد.
۲۴- ص: ترسیدن، ق، ندارد.
- الْبَرَى: خاك.
الْجَزَاءُ: پاداش دادن.
عِنْدُ: نزدیک.
الْجَنَّةُ: بهشت. الْجَنَّاتُ، ج.
الْعَدْنُ: پیوسته بجائی بودن. وَمِنْهُ الْمَعْدَنُ.
تَجَرَّى: می رود.^{۲۱}
الْجَرَى: رفتن.
تَحْتُ: زیر.
النَّهْرُ: جوی. الْآنَهَارُ، ج.
رَضِيَ: خشنود شد.
الرَّضَى: خشنود شدن. و خشنود^{۲۲}
گردانیدن.
الْمَرْصَاةُ: خشنودی.^{۲۳}
خَشِيَ: ترسید.
الْخَشْيَةُ: ترسانیدن.^{۲۴}

سُورَةُ الْقَدَرِ

أَنْزَلْنَاهُ: فروا فرستادیم اورا.	الْمَلَكُ: فرشته. ^۶ الْمَلَائِكَةُ، ج. ^۷ .
الْإِنْزَالُ وَالتَّنْزِيلُ: فرو فرستادن.	الرُّوحُ: جان. و جبرئیل. و نام فرشته
لَيْلَةُ الْقَدَرِ: شب قدر.	است. ^۸
اللَّيْلُ: شب اللَّيَالِي، ج.	الْإِذْنُ: دستور ^۹ و فرمان.
الْقَدَرُ: اندازہ ^۱ .	السَّلَامُ: درود.
أَلْفُ شَهْرٍ: هزار ماه.	الْمَطْلَعُ: وقت برآمدن ^{۱۰} .
تَنْزَلُ: فرود ^۲ آید. أَصْلُهُ، تَنْزَلُ ^۳ .	الْفَجْرُ: سپیده دم.
التَّنْزِيلُ وَالتَّزْوِيلُ ^۴ : فرود ^۵ آمدن.	

۱- ق: اندا.

۲- ص: فرو.

۳- ق: تنز.

۴- ص و ق، ندارد.

۵- ص و ق: فرو.

۶- ق: فرشته.

۷- ص: وَأَصْلُهُ مَالِكُ. الْمَلَائِكَةُ جَمْعُ مِنَ الْأَلْوَكِ وَهِيَ الرِّسَالَةُ. ق: وَالْأَصْلُ مَلَائِكَةٌ مِنَ الْأَلْوَكِ وَهِيَ الرِّسَالَةُ.

الملائكة، ج.

۸- ص: فرشته ایست که او یک صف ایستد.

۹- ص و ق، ندارد.

۱۰- ص: برآمدن.

سُورَةُ الْعَلَقِ

الرُّجُوعُ وَ الرَّجْعَى: باز گشتن.	الْقِرَاءَةُ وَ الْقُرْآنُ: خواندن.
النَّهْيُ: سر باز زدن. ^۴	إِقْرَأْ: بخوان.
الْعَبْدُ: بنده. الْعَبِيدُ وَ الْعِبَاد، ج.	الْعَلَقَةُ: خون بسته. الْعَلَقُ، ج.
الْهُدَى: راه نمودن در دین. ^۵	الْأَكْرَمُ: گرامی تر.
أَوْ وَ أَمَّ: یا.	عَلَّمَ: در آموزانید.
تَوَلَّى: روی بگردانید.	التَّعْلِيمُ: در آموزانیدن.
التَّوَلَّى: برگشتن. و دوستی داشتن با	الْقَلَمُ: م. ^۲ الْأَقْلَامُ، ج.
کسی. و به کار کسی قیام کردن. و ولایت	لَيَطْفَى: هراینه از حد در گذرد.
راندن. ^۷	الطُّغْيَانُ وَ الطُّغْوَى وَ الطَّاعِيَةُ: از حد در
التَّقْوَى: پرهیزکاری. ^۸	گذشتن.
إِنْ وَ لَيْنَ: اگر.	أَنْ: کی.
الْإِنْتِهَاءُ: باز ایستادن. و بغایت رسیدن.	الْإِسْتِغْنَاءُ: بی نیاز شدن.
وَهُوَ أَنْ [يَبْلُغَ السَّيْلُ إِلَى ^۹ النَّهْيِ ^{۱۰} آيِ	إِلَى: تا و به. ^۳

۱- ص و ق، ندارد.

۲- ص: خامه تراشیده و تیر قمار و تیر قرعه.

۳- ص و ق، ندارد.

۴- ص و ق: باز زدن

۵- ص، ندارد.

۶- ق، ندارد.

۷- ص: روی بگردانیدن و دوستی داشتن با کسی و قیام کردن بکار کسی.

۸- ص: واصله وَقْوَى، ق: والاصل وقوی فایده لو التاء من الواو كما ابدلو في التخمه اصله وحه من الوفاية.

۹- در نسخه اساس از بین رفته از «ص و ق» نقل شد.

۱۰- ص: البحر.

الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ ^{۱۷} : خواندن.	الْغَدِيرُ فَيَمْتَنِعُ عَنِ الْجَرِيَانِ.
النَّادِي وَالنَّدَى: انجمن گاه ^{۱۸} .	[لَنَسْفَعًا] ^{۱۱} : هراینه بگیریم.
الزَّبَانِيَّة: دوزخ بانان. الواحد، زبان. وَ	السَّفْعُ: گرفتن ^{۱۲} .
يُقَالُ زَبْنِي ^{۱۹} مِنَ الزَّبَنِ وَهُوَ الدَّفْعُ.	النَّاصِيَةُ: موی پیشانی. [النَّوَاصِي،
الإِطَاعَةُ: فرمان بردن ^{۲۰} .	ج] ^{۱۳} .
السُّجُودُ: سجده کردن ^{۲۱} .	كَاذِبَةٌ: دروغ زن.
الْإِقْتِرَابُ: نزدیک شدن.	الْكِذْبُ وَالكِذْبُ: دروغ گفتن ^{۱۴} .
أَسْجُدُ: سجده کن ^{۲۲} .	خَاطِئَةٌ: خطا کننده ^{۱۵} .
إِقْتَرَبَ: نزدیک شو ^{۲۳} .	لِيَدْعُ: گوی بخوان ^{۱۶} .

۱۱- از «ص و ق» تصحیح شد.

۱۲- این معنا در ص از قلم افتاده. ق: ... لغة قریش.

۱۳- ص ندارد و در اساس از بین رفته، از «ق» نقل شد.

۱۴- ص و ق، ندارد.

۱۵- ص: و گناه کار.

۱۶- ص: تا بخواند.

۱۷- ص و ق، ندارد.

۱۸- ص: انجمن، ق: ... لغة هذیل.

۱۹- ص: زبني.

۲۰- ص: فرمان برداری کردن.

۲۱- ص: سر زمین نهادن.

۲۲- ص: سر بر زمین نه.

۲۳- این معنا در «ق» از قلم افتاده.

سُورَةُ التِّينِ

الرَّءْدُ: باز گردانیدن.	التِّينُ وَ الزَّيْتُونُ: دو کوهست بشام.
رَدَدْنَاهُ: باز گردانیدیم او را.	التِّينُ: انجیر.
الْأَسْفَلُ: فروتر و زیرتر. ^۷	الزَّيْتُونُ: زیتون. ^۱
السَّافِلِينَ: فرودان ^۸ و زیران ^۷ .	الطُّورُ: کوه پُر درخت، بِالسُّرْيَانِيَّةِ ^۲ .
الْأَجْرُ: مزد ^۹ .	سِينِينَ وَ سَيْنَاءُ: مبارك بود به زبان ^۳
الْمُنُّ: بریدن.	سریانی.
الْمَمْنُونُ: بریده ^{۱۰} .	الْبَلَدُ: شهر. البلاد ^۴ ، ج.
بَعْدُ: پس از آنک. رَفَعُ عَلَى ^{۱۱} الْغَايَةِ.	الْأَمِينُ: استوار یعنی مکّه. ^۵
أَلَيْسَ: ای نیست.	قَدْ وَ لَقَدْ: بدرستی.
أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ: حاکمتر حاکمان ^{۱۲} .	الْأَحْسَنُ: مردۀ نیکوتر.
الْحَاكِمُ وَ الْحَكْمُ: داور ^{۱۳} .	الْحُسْنَى: زن نیکوتر ^۶ .
	التَّقْوِيمُ: راست کردن.

۱- ص: مرا.

۲- ص، ندارد.

۳- ص، ندارد، ق: باسریانیه ایضاً.

۴- ص و ق، ندارد.

۵- ص: البلد الامین: شهر استوار یعنی مکّه.

۶- ص و ق، ندارد.

۷- ص و ق، ندارد.

۸- ص: فرودینان.

۹- ص و ق: ... وهو المصدر ایضاً.

۱۰- این معنا در «ص» از قلم افتاده.

۱۱- ق: من الغایة.

۱۲- ص و ق: حاکم ترین حکم کنندگان.

۱۳- ق، ندارد.

سُورَةُ آلِمَ نَشْرَح

رَفَعْنَا: برداشتیم.	آلِمَ نَشْرَح: ای گشاده نکردیم.
الذِّكْرُ: یاد کردن. و الذِّكْرُ: الشَّرَفُ ۶.	الشَّرْحُ: بدید کردن. و گشاده کردن دل ۱.
مَعَ: با.	وَضَعْنَا: بنهادیم. ۲
العُسْرُ: دشواری ۷.	الْوِزْرُ: گناه.
الْيُسْرُ: آسانی.	الْإِنْقَاضُ: گران ۳ بار کردن ۴.
الفَرَاغُ: پرداختن.	أَنْقَضَ: گران ۳ بار کرد. حَتَّى يُسْمَعَ لَهُ
النَّصَبُ: رنجه شدن.	نَقِیضُ أَى صَوْتٌ.
الرَّغْبَةُ: خواستن ۸.	الظَّهْرُ وَالْأَزْرُ ۵: پشت.
	الرَّفْعُ: برداشتن.

۱- ق، ندارد.

۲- ص: بنهادیم ما.

۳- ق: باز.

۴- ص، ندارد.

۵- ص و ق، ندارد.

۶- ق: ... بلغة قریش.

۷- ص و ق: دشواری.

۸- ص: ... وروی گردانیدن.

[سُورَةُ الضُّحَىٰ]

الضُّحَى: چاشتگاه.	الایواء: جای دادن.
السُّجُود: آرام گرفتن.	الضَّالُّ: گم شده.
سَجَى: آرام گرفت.	العائِل: درویش.
مَا وَدَّعَكَ: بدرود نکرد ترا.	العیلة: درویشی. ^۳
التَّوَدَّيْعُ: بدرود کردن.	القَهْرُ: خوار کردن. و کسی را شکستن. ^۴
الْقَلَى: دشمن گرفتن. ^۲	السَّائِلُ: خواهنده.
الْآخِرَةُ: آن جهان.	النَّهْرُ: بانگ برزدن. ^۵
الأُولَى: این جهان.	لَا تَنْهَرُ: بانگ برمزن.
الْوَجْدَانُ: یافتن.	

۱- در نسخهٔ اساس نیست.

۲- ص: داشتن. ق:.... لفة قریش.

۳- ق:.... لفة هذیل.

۴- ص: فرو شکستن. ق:.... و فرو شکستن.

۵- ق: بردن.

سُورَةُ اللَّيْلِ

الْحُسْنَى: نیکوتر یعنی بهشت.	الْغُشْيَانُ: نزدیک آمدن. و پوشیدن. ^۱
التَّيْسِيرُ: آسان کردن.	يَغْشَى: بپوشید. وَمِنْهُ غَاشِيَةُ السَّرَجِ.
سَنُيْسِرُهُ: زود بود کی آسان کنیم او را.	النَّهَارُ: روشنی روز.
العُسْرَى: دشواری ^۲ یعنی دوزخ.	التَّجَلَّى: روشن شدن.
بَخِلَ: بخیلی کرد.	تَجَلَّى: روشن شد.
التَّرَدَّى: هلاک شدن. و از بالا بیفتادن.	الذِّكْرُ: نرینه. الذُّكُورُ ^۳ وَ الذُّكْرَانُ، ج.
الْإِنْدَارُ: بیم کردن.	الْإِنْتَى: ماده. الْإِنَاثُ ^۴ ، ج.
التَّلْطِی: زبانه زدن آتش.	السَّعَى: کوشیدن. و در رفتن شتاب ^۵
الْأَشْقَى: بدبخت تر: ^۶	کردن. ^۷
الْإِتْقَى: پرهیز کارتر.	الْإِتْقَاءُ ^۸ : پرهیز کردن.
التَّجِيبُ: دور کردن.	إِتَّقَى ^۹ : پرهیز کرد.
يُجَنَّبُ: دور کرده شود.	صَدَّقَ ^{۱۰} : بر است گوی داشت. يُصَدَّقُ،
التَّرَكَّى: زکوة دادن. و پاک ^{۱۱} شدن.	تَصَدِّقًا.

۱- ص: آمدن و پوشیدن. ق:....ومنه الغاشیه السرج.

۲- ص و ق، ندارد.

۳- ص: و بشتاب رفتن.

۴- ص: شتى: پراکنده. ولا يدخلها التوین. ق: ستي: پراکنده.

۵- ق: اتقى.

۶- ق: اتقا.

۷- ص و ق:.... واصله اوتقى.

۸- ص: راست.

۹- ص: دشواری.

الْأَعْلَى: برتر.

الْإِبْتِغَاءُ: جُستَن.

الْوَجْهُ: روی. ورضا. الْوُجُوهُ^{۱۲}، ج.

۱۰- ق: بدبخت.

۱۱- ص: پاکی کردن. ق: پاک کردن.

۱۲- ص، ندارد.

سُورَةُ الشَّمْسِ

النَّفْسُ وَالْجِسْمُ وَالْجَسَدُ وَالْبَدَنُ: تن.	الشَّمْسُ: آفتاب.
التَّسْوِيَةُ: راست کردن.	القَمَرُ: ماه.
سَوَّى: راست کرد. ^۱	التَّلَوُّ: ز ^۱ پس رفتن.
السَّوَّى: راستی کردن. ^۲	تَلَّاهَا: ز ^۱ پس رفت آن را. ^۲
الْفُجُورُ: تباه کاری کردن. و دروغ گفتن.	التَّجْلِيَةُ: روشن کردن.
الإِفْلَاحُ: برستن. ^۳	جَلَّيْهَا: روشن کرد آن را.
التَّزْكِيَةُ: پاک کردن. و مدح گفتن. ^۴	السَّمَاءُ: آسمان. السَّمَوَاتُ، ج.
زَكَّاهَا: [پاک] کرد آن را.	بَنَى: بنا کرد. ^۵
الحَيَبَةُ: نومید شدن.	الْبَنَى: بنا کردن. ^۶
خَابَ: نومید شد.	طَحَى: بگسترانید. ^۷
	الطَّحُوُّ وَالْدَّحُوُّ: گستردن.

۱- ص: از.

۲- در نسخه «ق» از اینجا تا اواخر سوره طارق از قلم افتاده است.

۳- ص، ندارد.

۴- ص: البناء: بنیاد کردن.

۵- ص: طحا: بگسترده.

۶- ص: سَوَّاهَا: راست کرد آن را.

۷- ص، ندارد.

۸- ص: رستن.

۹- ص: کردن.

- [التَّاسِيَةُ] ١٠: گم نام کردن. و پنهان کردن.
 دَسَى: گم نام کرد^{۱۱}.
 ثَمُود: قبیله [ثی]^{۱۲} است؛ مِنَ الثَّمَدِ وَهُوَ الْمَاءُ الْقَلِيلُ.
 الإنْبِعَاطُ: برخاستن.
 نَاقَةُ اللَّهِ: نَصَبٌ عَلَى التَّحْذِيرِ^{۱۳}.
 النَّاقَةُ: شتر ماده.
 السَّقِيى: آبشخور. وَ هُوَ الْمَصْدَرُ؛ أَيْضاً كَالرُّجْعَى وَالْبُشْرِى.
 الْعَقْرُ: بَی کردن. و کشتن.
 الدَّمْدَمَةُ: بزشت‌ترین وجهی هلاک کردن^{۱۴}. وَ مِنْهُ وَجْهٌ دَمِيمٌ.
 الْعُقْبَى وَالْعُقْبُ وَالْعَاقِبَةُ: پایان کار.

۱۰- دراصل محو شده از «ص» نقل گردید.

۱۱- ص:.... و پنهان کرد.

۱۲- ص:.... شتر خدای نصب...

۱۳- ص:.... کشتن و هلاک کردن و سخن گفتن به خشم.

۱۴- ص: الذنب گناه، الذنوب، ج.

سُورَةُ الْبَلَدِ

الْإِقْسَامُ: سوگند یاد کردن. ^۱	الْإِهْلَاكُ: نیست کردن.
الْقَسَمُ: سوگند. ^۲	اللَّيْذُ: برّهم نهاده. عَلَى التَّشْبِيهِ بِاللَّيْذِ.
الْحُلُولُ: فرو ^۳ آمدن.	الْعَيْنُ: چشم. الْعَيْنَانِ: دو. ^۷ الْأَعْيُنُ وَ
الْحِلُّ وَ الْحَلَالُ: شایسته.	الْعُيُونُ، ج. ^۸
وَلَدٌ: بزاد. ^۴	اللِّسَانُ: زبان. وَالْأَلْسُنُ، ج.
الْوَلِيدُ: کودك نوزاده. فَعِيلٌ يَمْنَعُ مَفْعُولٍ.	الشَّقَّةُ: لب ^{۱۰} .
الْوُلْدَانُ، معاً، ج. ^۴	النَّجْدُ: راه بر بالا.
الْكَبْدُ: سختی ورنج.	الْإِقْتِحَامُ: بعنف در ^{۱۱} کاری شدن.
لَنْ يَقْدَرَ: نتواند. ^۵	الْعَقَبَةُ: گریوه.
الْقُدْرَةُ: توانستن.	فَكَ رَقَبَةٍ: آزاد کردن بنده.

۱- ص: خوردن

۲- ص، ندارد.

۳- ص: فرود.

۴- ص، ندارد.

۵- ص، هرگز نتواند.

۶- ص: بسیار برهم نهاده.

۷- یعنی دو چشم.

۸- ص، ندارد.

۹- ص، ندارد.

۱۰- ص:....والاصل شفقه.

۱۱- در اساس دوبار نوشته شده.

الْمَتْرَبَةُ: درویشی.
 الْأَيْمَنُ ۱۴ وَالْمَيْمَنَةُ: سوی دست ۱۵ راست.
 الْمَشَامَةُ: سوی دست ۱۵ چپ.
 الْآيَةُ: نشان. الْآيَاتُ، ج.

الْفَكُّ: گشادن.
 الرُّقْبَةُ: گردن. الرُّقَابُ ۱۲، ج.
 الْمُسْغَبَةُ: گرسنگی.
 ذُو: خداوند ۱۳.
 الْمُقْرَبَةُ مُعَا: خویشی

- ۱۲- ص، ندارد.
 ۱۳- ص:....واصله ذَوٰی اودّو.
 ۱۴- ص، ندارد.
 ۱۵- ص، ندارد.

سُورَةُ الْفَجْرِ

العَشْرُ: ده.	الْوَتْدُ: میخ. الْاَوْتَادُ، ج.
الشَّقْعُ: جفت.	الْاِكْثَارُ: بسیار کردن.
الْوَتْرُ: طاق.	الْفَسَادُ: تباه شدن.
السَّرَى: به شب رفتن ^۱ .	الصَّبُّ: ریختن.
هَلْ: هست.	صَبَّ: بریخت ^۵ .
الحِجْرُ: خرد. سُمِيَ بِهِ لِأَنَّهُ يَحْجُرُ صَاحِبَهُ	السَّوْطُ: تازیانه.
عَمَلًا يَغْنِيهِ كَمَا أَنَّ الْعَقْلَ يَعْقِلُهُ وَ عَنِ	العَذَابُ: رنج.
الْفُضُولِ وَ النُّهْيَةِ تَنَاهَا.	الْمِرْصَادُ وَ الْمَرْصَدُ: راهی کی برو
إِرَمَ: کوره دمشقست. وَ يُقَالُ إِرَمَ: أَبُو عَادٍ.	نگاه بان باشد ^۷ .
مِثْلُهَا: مانند آن.	الْإِبْتِلَاءُ: آزمودن.
جَاءُوا: ببریدند ^۲ .	الْإِكْرَامُ وَ التَّكْرِيمُ ^۸ : گرامی کردن.
الْجَوْبُ: بریدن.	التَّنْعِيمُ: به ناز پروردن.
الصَّخْرُ: سنگ سخت.	الْقَدْرُ: تنگ کردن روزی.
الْوَادِي: رود ^۳ . الْاَوْدِيَّةُ ^۴ ، ج.	

۱- ص: رفتن به شب.

۲- این معنا در «ص» از قلم افتاده.

۳- ص: رودبار.

۴- ص، ندارد.

۵- ص: ریخت.

۶- ص، ندارد.

۷- ص: راهی که بران نگاه بانان باشند.

۸- ص، ندارد.

۹- ص: المحاضه: یکدیگر را بجیزی داشتن و برانگیختن.

الْإِهَانَةُ: خوار کردن ^۹ .	أَنَّى: از کجا.
بَلْ: نکه ^{۱۰} .	يَا لَيْتَ: ای کاشکی.
التُّرَاثُ: میراث ^{۱۱} .	التَّقْدِيمُ: از ^{۱۵} پیش فرستادن.
اللَّمَّ: با هم آوردن.	الْحَيَوَةُ: زندگانی.
الْإِحْبَابُ: دوست داشتن ^{۱۲} .	التَّعْذِيبُ: عذاب کردن.
الْجَمُّ: بسیار. وَمِنْهُ يَبْرَجُومٌ.	الْإِثْقاقُ: استوار کردن.
الدُّكُّ: درهم ^{۱۳} شکستن.	الْوَثاقُ: بند استوار.
الصَّفُّ: رسته. وَهُوَ الْمَصْدَرُ أَيْضاً.	الْإِطْمِنَانُ: آرام گرفتن.
جِيءَ: آورده شد.	الْمُطْمَئِنَّةُ: آرامیده ^{۱۶} .
التَّذَكُّرُ: با یاد ^{۱۴} آوردن.	

- ۱۰- ص: نه که.
 ۱۱- ص:....والاصل: وُراث.
 ۱۲- ص، ندارد.
 ۱۳- ص: کوفتن و...
 ۱۴- ص: بیاد.
 ۱۵- ص، ندارد.
 ۱۶- ص: آرامید.

سُورَةُ الْغَاشِيَةِ

الَّتِي: آمد به تو.	اللَّغْوُ: نافرجام گفتن.
الْغَاشِيَةُ: قیامت.	الْعَيْنُ: چشمه آب. الْعُيُونُ ^۲ معا، ج.
الْحُشُوعُ: فروتنی کردن.	السَّرِيرُ: تخت. السَّرَرُ، ج.
السَّقَى: آب دادن.	الْكُوبُ: کوزه بی گوشه ^۵ . الْاَكْوَابُ، ج.
آئِيَّةٌ وَآنٍ: به غایت گرمی رسیده.	النَّمْرُقَةُ: معا بالش بر نشستنی. النَّمَارِقُ، ج.
الْآئِي وَالْآئِي: به غایت گرمی رسیده. و گاه آمدن.	مَصْفُوفَةٌ: برسته نهاده.
الضَّرْبُ: خار خشک.	الزَّرْبِيَّةُ: شاذروان. الزَّرَائِيُّ، ج. وَكَيْسَتِ
الْإِسْمَانُ: فربه کردن.	الْيَاءُ لِلنَّسْبَةِ.
نَاعِمَةٌ: تازه از اثر نعمت.	النَّظَرُ: نگرستن.
عَالِيَةٌ: بلند.	الْإِبِلُ: شتر. نام ^۶ جنس است ^۷ .
السَّمْعُ: شنودن ^۲ .	النَّصْبُ: به پای کردن.
لَاغِيَّةٌ: سخن ^۳ بیهوده.	السَّطْحُ: گُستردن ^۸ .

- ۱- ص: اناك.
- ۲- ص: شتیدن.
- ۳- ص: سخنی.
- ۴- ص، ندارد.
- ۵- ص: ... و بی دسته.
- ۶- ص: اسم.
- ۷- ص: والایل: السحاب.
- ۸- ص، ندارد.

التَّذْكِيرُ: با یاد کسی دادن.^۹
السَّيْطَرَةُ: گماشته^{۱۰} شدن.
المُسَيِّطِرُ: برگماشته. و نگاه بان.^{۱۱}
الْإِيَابُ: بازگشتن.
الحِسَابُ: شمردن.^{۱۲}

۹- ص: پند دادن و یاد دادن.
۱۰- ص: برگماشته.
۱۱- ص: نگاه بان.
۱۲- ص: شمار.

سُورَةُ الْأَعْلَى

التَّقْدِيرُ: اندازه کردن.	التَّجَنُّبُ: به یکسوی ^۵ شدن
الْمَرْعَى: چراگاه.	الْأَكْبَرُ: بزرگتر.
الْغُثَاءُ: خاشاک بر سرآب. مُشْتَقٌّ ^۱ مِنَ الْغُثَيَّانِ.	الْكُبْرَى: زن [بزرگتر] ^۶ . الْكَبَرُ ج.
الْغُثَى وَ الْغُثَيَّانُ: منش بزدن از چیزی	الْمَوْتُ: بمردن.
کی طبع از آن باشد. ^۲	يَمُوتُ: بمیرد.
الْأَحْوَى: سیاه بام لب ^۳ .	يَحْيَى: بزید.
الْإِقْرَاءُ: قرآن بر کسی گرفتن. و قرآن	الْإِثَارُ ^۷ : برگزیدن. مِنَ الْإِثَرِ ^۸ .
خوان گردانیدن.	وَهُوَ خُلَاصَةُ السَّمَنِ.
النَّسْيَانُ: فراموش کردن.	الدُّنْيَا: زن نزدیکتر ^۹ .
لَا تَنْسَى: فراموش نکنی تو ^۴ .	الْأَبْقَى: پاینده تر.
الْمَشِيَّةُ: خواستن.	الْأُولَى: نخستین.
الْمَجْهَرُ: آواز برداشتن.	إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى: بِالْعِبْرَانِيَّةِ وَالْأَصْلُ
الْخَفَاءُ: پنهان شدن.	إِبْرَاهَامَ وَ مُوسَى، وَالْمَعْنَى إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى ^{۱۰} يُقَالُ
النَّفْعُ: سود کردن.	إِبْرَاهِيمَ مَعْنَاهُ أَبُ رَحِيمٍ. وَمَوَا: [الماء] وَ شَا:
	الشَّجَرُ.

۱- ص، ندارد.

۲- ص، ندارد. عبارت متن ظاهراً ناقص است. در لغت نامه دهخدا ذیل «غنی» و «غثیان» به نقل از

«تاج المصادر» بیهقی، آمده است: منش بزدن از چیزی که طبع از آن نافر باشد.

۳- ص: سیاه بام.

۴- ص، ندارد.

۵- ص: بیکسو.

۶- در نسخه اساس «زن» آمده و از «ص» نقل شد.

۷- ص: الاثنا.

۸- ص: الاثر.

۹- ص: و معنی مو: الماء و شا: الشجر.

۱۰- نزدیکتر.

سُورَةُ الطَّارِقِ

- الطُّرُوقُ: آمدن به شب.
الثُّقُوبُ: روشن شدن.
النَّجْمُ الثَّاقِبُ: ستاره روشن.
إِنْ كُلُّ نَفْسٍ: نیست هیچ تنی.
لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ: مگر بر آن نگاه بانی است.
البَلَاءُ وَالبَلَاءُ: آزمودن.
تُبْلَى: تَمْتَحَنُ فَتُظْهَرُ.
الْبَلَاءُ: بدید آوردن.
السَّرُّ وَالسَّرِيرَةُ: نهانی.^۱ السَّرَائِرُ، ج.
القُوَّةُ: نیرو.^۱
القَوِيُّ: نیرومند.
الصَّدْعُ: شکافتن. وَ أَيْضاً گیاه.
الفَصْلُ: جدا کردن.
الْهَزْلُ: به بازی سخن گفتن.
الْإِمْهَالُ وَ التَّمْهِيلُ: مهلت^{۱۱} دادن.
رُويْدًا: اندکی. فَرُويْدًا إِرْوَادًا، حَذَفَ مِنْهَا
الزَّوَائِدُ فَبَقِيَ رُودٌ فَصَغُرَ، رُويْدًا^{۱۲}.
الْأَصْلَابُ^۵، ج.
التَّرَائِبُ: استخوان سینه. التَّرَائِبُ، ج.
الرَّجْعُ: باز گردانیدن. وَأَيْضاً باران^۶.
۱- ص: وی.
۲- ص: از چه واصله من ما.
۳- ص: والاصل موه. ماء دافق: آبی جهنده ای ذو دَفَقٍ.
۴- ص: مازه.
۵- ص، ندارد.
۶- نسخه اساس: بازان.
۷- ص، ندارد.
۸- ص، ندارد.
۹- ص: نهان.
۱۰- ص: نیرومند شدن.
۱۱- ق: مهلت.
۱۲- ص: فرویداً اصله ارواد حذفته الزوايد فبقي رود فصغرته رویداً.
۱۲- ق: فرویدا ازوا حذف منه الزوايد فبقي رود تصغر روید.

سُورَةُ الْبُرُوجِ

نَقَمُوا ^۱ : زشت داشتند.	الْبُرُوج: برجها دوازده گانه ^۲ .
النَّعْمَةُ: زشت آمدن کاری از کسی ^۳ .	الْمَوْعُودُ: وعده کرده.
فَتَنُوا: در فتنه افکندند ^۴ .	الشُّهُودُ: گواهان، جَمْعُ شَاهِدٍ ^۵ .
الْفَتْنُ: آزمودن. و سوختن.	الْقَتْلُ: کشتن.
التَّوْبَةُ وَ الْمَتَابُ: از گناه باز گشتن.	الْحَدُّ: روی [و] زمین کردن.
الْعَزِيزُ: بی همتا ^۶ .	الْأَخْذُودُ: شکاف در زمین.
الْحَرِيقُ: سوزان.	الْوَقُودُ: هیزم ^۷ . و أَيْضاً افروخته شدن
الْفَوْزُ وَ الْمَفَازُ: برستن ^۸ .	آتش.
الْكَبِيرُ: بزرگ.	الْقُعُودُ: نشستگان، جَمْعُ قَاعِدٍ كَشَاهِدٍ و
الْبَطْشُ: سخت گرفتن.	شُهوِد.
الْإِبْدَاءُ: آغاز کردن.	قَعَدَ: بنشست.

۱- ص: دوازده.

۲- ق: گونه.

۳- ق: وعده کردن.

۴- ق، ندارد.

۵- ص، ندارد.

۶- ص، ندارد.

۷- ص: هیمه.

۸- ص: نقما.

۹- ص: ناپسندیدن.

۱۰- ص: و سوختند.

۱۱- ق: ...الحمد: ستودن.

۱۲- ص: رستن.

الْمَجِيدُ: بزرگوار.	الْإِرَادَةُ: خواستن.
الْجُنْدُ وَالْجَيْشُ ^{۱۵} : لشکر. الجنود، ج.	وَأَصْلُ الْمَغْفِرَةِ ^{۱۴} التَّغْطِيَةُ. وَمِنْهُ الْغِفَارَةُ وَالْمَغْفَرُ.
وَرَاءَ: پس و پیش، مِنَ الْأَضْدَادِ.	الْوَدُودُ: دوست‌دار.
الْإِحَاطَةُ: گرد در گرفتن ^{۱۶} .	الْعَرْشُ: تخت و خانه چوب پوش.
اللُّوْحُ: تخته. الْأَلْوَاحُ، ج.	

۱۳- ص: آمرزگار.

۱۴- ص و ق: واصل الغفر التغطية.

۱۵- ص و ق، ندارد.

۱۶- ص:.... و بدانستن و هلاک کردن.

سُورَةُ الْاِنْشِقَاقِ

الْاِنْشِقَاقُ: شکافته شد.	الثَّبَرُ: هلاک کردن ^۷ .
الْاِنْشِقَاقُ: شکافته شدن.	السَّعِيرُ: آتش افروخته.
الْاَذُنُ: گوش فرا داشتن. و بدانستن.	الظُّنُّ: پنداشتن. و یقین شدن ^۸ .
حُقَّتْ: سزاوار شد ^۳ .	الْحَوْرُ: بازگشتن ^۹ .
الْقَتُّ: بیهوش کند.	بَلَى: آری.
الْاِلْقَاءُ: افکندن.	الْبَصِيرُ: بینا.
تَخَلَّتْ: تهی شد.	الشَّقَقُ: باقی روشنی آفتاب در اول شب ^{۱۰} .
الْكُدْحُ: کار کردن برنج.	وَسَقَ: براند و گِرد کرد.
[الْمُلَاقَاةُ وَ الْمُلَاقَاةُ]: یکدیگر را دیدن.	اِتَّسَقَ: تمام شد و پُر شد.
الْاِنْقِلَابُ: بازگشتن.	الرُّكُوبُ: بر نشستن.
السُّرُورُ: شاد کردن ^۵ .	لَتَرْكَبُنَّ: بر نشینید شما.
الثَّبُورُ: هلاک شدن ^۶ .	

۱- ق: انشقت.

۲- ص: داشتن.

۳- ص: ... حقیق: سزاوار. مَدَّتْ: کشیده شد.

۴- در اساس محو شده، نقل از «ص».

۵- ص: ... المحاسبة والحساب: شمار کردن.

۶- ق، ندارد.

۷- ص: بازداشتن و هلاک کردن.

۸- ص: وهو اليقين ايضا: وهو اليقين في لغة كنانه و قريش العشرة.

۹- ق: ... لغة كنانه و قريش.

۱۰- ص: ... آفتاب پس از نماز شام.

۱۱- ق: لتركبن: هر آینه پرستیدن شما.

طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ: حَالًا^{۱۲} بَعْدَ حَالٍ. التَّبْشِيرُ: مُزْدَه دَادَن.
الْإِيْعَاءُ: دَر بَارْدَان نِهَادَن. وَ نِگَاه دَاشْتَن. الْأَلِيمُ: دَر دَنَاكَ. فَعِيلٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ^{۱۳}.

۱۲- ص و ق: ای حالا...

۱۳- ص و ق: مفعول.

سُورَةُ الْمُطَفِّينِ

التَّطَفُّيفُ: کم پیمودن. وَ الطَّفِيفُ: الشَّيْءُ الرَّقْمُ: نبشتن. ^۷	الْحَقِیرُ.
الْاِکْتِیَالُ: پیموده فراستدن.	الْمَرْقُومُ: نبشته.
الْاِسْتِیْقَاءُ: تمام بستدن. ^۲	الْاِعْتِدَاءُ: از حد درگذشتن. ^۸
الْکِیْلُ: پیمودن. ^۳	الْاِثْمُ وَ الْاِثْمُ: بزه مند.
الْاِیْظُنُّ: ^۴ ای نپندارد.	الْاِثْمُ: بزه.
الْبِعْثُ: برانگیختن. و فرستادن.	الْاَسَاطِیرُ: افسانها. ^۹ الْوَاحِدُ، اُسْطُورَةُ مُشْتَقٌ مِنَ السَّطْرِ. ^{۱۰}
الْعَظِیمُ: بزرگ.	الْاَوَّلُ: پیشین.
قَامَ: برخاست. یَقُومُ وَ قِیَامًا وَ مَقَامًا. ^۵	الْاٰخِرُ: واپسین. ^{۱۱}
السَّجِّینُ: زیر هفتم ^۶ زمین.	[الرَّیْنُ] ^{۱۲} : غلبه کردن گناه بردل. ^{۱۳}

۱- ص و ق: تطفیف.

۲- ص: ستدن.

۳- ص و ق: بکاهانیدن

۴- ص: ا.

۵- ص و ق، ندارد.

۶- ق: نکنم.

۷- ق: ... بلغة اهل سبا.

۸- در «ق» معنای اعتداء از قلم افتاده.

۹- ق: ... بلغة جرهم. الواحد، سطورہ.

۱۰- ص: الواحد اسطورة من السطر.

۱۱- ص و ق: باز پسین.

۱۲- در نسخه اساس محو شده. از «ص» نقل شد.

- الْقَلْبُ: دل. الْقُلُوبُ، ج. فَلْيَتَنَافَسْ: پس باید کی رغبت نماید.^{۲۰}
 الْحَجَبُ: بازداشتن. الْمَزَاجُ: آمیزش.
 بِهِ: بدو مرد. التَّسْنِيمُ: رفیع تر^{۲۱} شرابیست در بهشت،
 بِهَا: بدان^{۱۴} زن. مِنَ السَّنامِ.
 الْبَرُّ: نیک مرد. الْأَبْرَارُ وَالْبَرَّةُ^{۱۵}، ج. الشُّرْبُ: آشامیدن.
 الْعَلِيُّونَ: زور^{۱۶} هفتم آسمان. الْإِجْرَامُ: گناه کردن.
 الْأَرِيكَةُ: تخت آراسته. الْأَرَانِكُ، ج.^{۱۷} الضَّحْكُ: خندیدن.
 النَّصْرَةُ: تازه روی شدن.^{۱۸} الْمُرُورُ: به کسی^{۲۲} بگذشتن.
 الرَّحِيقُ: شراب خالص. التَّغَامُزُ: به چشم به یکدیگر نمودن.
 الْحَتَامُ وَالْحَتَائِمُ^{۱۹} معا: مهر. الْفَكِهُ وَالْفَاكِهُ: خوش منش.
 الْحَتَمُ: مهر کردن. هُوَ لَا: این گروه. مبنی است بر کسره.
 الْمَسْكُ: مشک. التَّثْوِيبُ وَالْإِثَابَةُ^{۲۳}: پاداش دادن.
 التَّنَافُسُ: رغبت نمودن.

۱۳- ق: و خواب بر چشم.

۱۴- ق: بدو.

۱۵- ص، ندارد.

۱۶- ص: زیر، ق: روز.

۱۷- ص: ... المعرفة والعرفان: شناختن.

۱۸- ص و ق: تازه روی کردن و شدن.

۱۹- ص و ق، ندارد.

۲۰- ص: پس گوی رغبت نمای، ق: گور غبت نمای.

۲۱- ص: رفیعترین.

۲۲- ق، ندارد.

۲۳- ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْاِنْفِطَارِ^۱

الْغُرُورُ: فریفتن.	اِنْفَطَرْتُ: شکافته شد.
الْغُرُورُ: فریبنده.	الْاِنْفِطَارُ: شکافته شدن.
الْكَرِيمُ: گرامی ^۲ و بزرگووار. الْاِکْرَامُ، ج.	الْكَوْكَبُ: ستاره. وَالْوَاوُ زِيدَتْ لِلْاِلْحَاقِ.
التَّعْدِيلُ: راست کردن.	الْكَوَاكِبُ، ج.
أَيُّ: کدام.	الْاِنْثِثَارُ: پراکنده شدن.
الصُّورَةُ: چهره. الصُّورُ معاً، ج.	الْبَحْرُ: دریا. مُشْتَقٌّ مِنَ الْبَحْرِ اَيَّ الشَّقِّ؛
التَّرْكِيبُ: در هم نشانندن.	الْاَبْحَرُ وَالْبُحُورُ ^۲ ، ج.
الْغَيْبَةُ: دور شدن.	التَّفْجِيرُ: آب روان کردن.
	التَّأْخِيرُ: باز پس گذاشتن ^۳ .

۱- ق: انفطرت.

۲- ص و ق: الابحر و البحار و البحور.

۳- ق: داشتن.

۴- ص و ق، ندارد.

سُورَةُ التَّكْوِيْرِ

التَّكْوِيْرُ: در پیچیدن. و بیفکندن. وَمِنْهُ	مُبَالَغَتُهُ ^۲ .
كَوْرُ الْعِمَامَةِ وَكَارَةُ الْقَصَارِ.	الْكَشْطُ: و ابردن چیزی از روی چیزی ^۴ .
الْإِنْكَدَارُ: فرو ریخته شدن.	السَّعَرُ: آتش افروختن. وَ التَّسْعِيْرُ
التَّسْيِيْرُ: راندن.	مُبَالَغَتُهُ ^۴ .
التَّعْطِيْلُ: از کار فرو گذاشتن.	الْإِزْلَافُ: نزدیک آوردن.
الْعُشْرَاءُ: شترده ماهه آبستن. الْعِشَارُ، ج.	الرُّلْفَةُ وَ الرُّلْفَى: نزدیکی.
الْوَحْشُ: دد و دام. الْوَحُوشُ، ج.	الْإِحْضَارُ: حاضر آوردن.
الْحَشْرُ: گرد کردن. ^۲	الْكُنُوسُ: در جایگاه شدن آهو. ^۵ وَ
السَّجَرُ: پر کردن و تهی کردن. و تافتن	الْكِنَاسُ: جایگاه آهو، سُمِّيَ بِهِ لِأَنَّهُ
به آتش ^۳ . وَ التَّسْجِيْرُ، مُبَالَغَتُهُ.	يَكْنَسُهُ ^۶ .
الزَّوْيَجُ: جفت کردن. ^۲	الْكُنْسُ وَ الْخُنْسُ: ستارگان متحیره.
الْوَادُ: زنده در گور کردن. ^۴	عَسْعَسَ: نزدیک آمد.
الْمَوْوَدَّةُ: دختر زنده در گور کرده. ^۴	التَّنْفُسُ ^۷ : دم زدن.
النَّشْرُ: از هم باز کردن. وَ التَّنْشِيْرُ،	الْمَكَيْنُ: بامكانت و منزلت.

۱- ق: كَوْرَت.

۲- ق: ... بلغة حمير .

۳- ق: و به آتش بتافتن.

۴- ق، ندارد.

۵- ص: در جایگاه خویش شدن آهو.

۶- ص: الكناس: جایگاه او. سمی به یکنسه.

۷- ق: النفس.

المَطَاعُ: فرمان برده.

ثُمَّ: آنجا.

المَجْنُونُ: دیوانه.

الْأَفَقُ معاً: کنار آسمان و زمین. الْآفَاقُ^۸.

ج.

المُبِينُ: پیدا.

الغَيْبُ: ناپیدا.

الظَّنِّينُ: متهم.

الضَّيْنُ: بالضَّادِ، بخیل.

الشَّيْطَانُ: دیو. مِنَ الشُّطُونِ وَهُوَ الْبَعْدُ وَ

مِنْهُ الشُّطْنُ لِلرَّسَنِ وَالْيَاءُ فِيهِ لِلْإِلْحَاقِ.

الشَّيَاطِينُ^۹، ج.

الرَّجِيمُ: رانده^{۱۰}.

أَيْنَ: کجا.

تَذْهَبُونَ: شوید شما.

الذَّهَابُ: برفتن^{۱۱}. وَمِنْهُ الذَّهَبُ.

۸- ص و ق، ندارد.

۹- ص و ق، ندارد.

۱۰- ص: رانده و نفّیده.

۱۱- ص: بشدن.

سُورَةُ عَبَسَ

لَمَّا يَقْضُ: نگذارد هنوز.	الْعُبُوسُ: روی ترش کردن.
قَضَى عَلَيْهِ وَ قَضَاهُ: بکشت او را.	الْأَعْمَى: نابینا.
الشَّقُّ: [شکا] فتن.	لَعَلَّهُ: مگر او.
الْإِنْبَاتُ: رویانیدن. ^۷	التَّصَدَّى: پیش آمدن.
النَّبَاتُ: هر چه برود.	التَّذْكَرَةُ وَ الذُّكْرَى: پند.
الحَبُّ: دانه. الحَبَّةُ، یکی.	التَّلَهَّى: مشغول شدن.
العَنْبُ: انگور.	السَّفَرَةُ: نویسندگان. جَمْعُ سَافِرٍ.
القَضْبُ: سهست تر. مِنَ الْقَضْبِ وَ هُوَ الْقَطْعُ.	السَّفَرُ: نوشتن. ^۲
النَّخِيلُ وَ النَّخْلُ: خرماستان.	السَّفَرُ: نامه. ^۳ الْأَسْفَارُ، ج.
الْحَدِيقَةُ: بستان دیوار بست. وَمِنْهُ حَدَقَةٌ الْعَيْنِ.	النُّطْفَةُ: آب مردی.
الْأَغْلَبُ: ستر گردن.	السَّبِيلُ: راه. السَّبِيلُ معاً، ج.
حَدَائِقُ غُلْبًا: بستانهای بسیار درخت.	أَمَاتُ: بمیرانید.
الْفَاكِهَةُ: میوه. الْفَوَاكِهُ، ج.	أَقْبَرُ: جای گور داد. ^۴
	أَنْشَرُ: زنده کرد. ^۵
	الْقَضَاءُ: گزاردن.

۱- ص و ق، ندارد.

۲- ق: نبشتن.

۳- ق: نامه بلغة کنانه.

۴- ص: اقبره: جای گور داد وی را.

۵- ص: انشره: زنده کرد وی را.

۶- در نسخه اساس محو شده.

۷- ص: برویانیدن، ق: روئیدن.

الْأَبْنُ: پسر ^{۱۴} . الْبُنُونُ ^{۱۵} ، ج.	الْأَبْ: مُشَدَّدٌ، گیاه زار.
الصَّاحِبَةُ: زن.	الْمَتَاعُ: التَّمَتُّعُ، كَمَا أَنَّ الْبَلَاغَ التَّيْلِغُ وَ
الشَّأْنُ: کار.	السَّرَّاحُ التَّسْرِیْحُ.
الْإِسْفَارُ: روشن شدن. وَمِنْهُ السَّفَرُ وَ	الْأَنْعَامُ: چهارپایان نرم رو. جَمْعُ نَعَمٍ.
السُّفْرَةُ وَالسَّفِيرُ ^{۱۶} .	الصَّاحَةُ: قیامت.
الْإِسْتِشَارُ: شاد شدن ^{۱۷} .	الصَّخُّ: کر کردن.
الْغَبْرَةُ وَالْقَتْرَةُ: گرد.	الْفِرَارُ: گریختن.
الرَّهْقُ: در رسیدن و در آمدن ^{۱۸} زچیزی و	الرَّجْلُ وَالْمَرْؤُ: مرد. الرَّجَالُ ^۱ ، ج.
تباه شدن.	الْأَخُ: برادر ^۱ . الْإِخْوَةُ وَالْإِخْوَانُ ^{۱۱} ، ج.
الْفُجُورُ: بی سامان شدن ^{۱۹} .	الْأَبْ: پدر ^{۱۲} . الْآبَاءُ ^{۱۳} ، ج.

۸- ص، ندارد.

۹- ص و ق، ندارد.

۱۰- ص و ق: واصله أَخُو.

۱۱- ص و ق، جمعها را ندارد.

۱۲- ص و ق: واصله أَبَوُ.

۱۳- ص و ق، جمع را ندارد.

۱۴- ص و ق: واصله بَنَوُ.

۱۵- ص و ق، ندارد.

۱۶- ص، توضیح را ندارد.

۱۷- ص، ندارد.

۱۸- ص و ق: بر چیزی.

۱۹- ص و ق، ندارد.

[سُورَةُ النَّازِعَاتِ]

النَّزْعُ: کشیدن.	الْجَافِرَةُ: اوّل کار.
الغَرْقُ: پُر در کشیدن کمان. ^۱	العَظْمُ: استخوان. العِظَامُ، ج.
النَّشْطُ: گره گشادن بِرِفْقٍ وَ مِنْهُ	النَّاخِرَةُ: آواز کننده. مِنَ النَّخِيرِ.
الْأَنْشُوطَةُ. ^۲	النَّخِرَةُ: پوسیده.
السَّيْحُ: تَصَرَّف کردن [در] معاش. وشناو ^۳	تِلْكَ: آن زن.
کردن.	إِذَا: آنگهی. ^۵
السَّيْقُ: پیشی گرفتن.	كُرَّةٌ: بازگشتی. وَ الْكُرَّةُ: یکبار.
التَّذْيِيرُ: النَّظَرُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ.	الزَّجْرُ: باز زدن. وَاحِدٌ وَ وَاحِدَةٌ، یکی.
الرَّجْفَانُ: لرزیدن.	السَّاهِرَةُ: روی زمین ^۷ . وَ مِنْهُ السَّاهُورُ
التَّبَاعَةُ: پس رفتن.	لِفَلَافِ الْقَمَرِ.
الرَّدْفُ: از پس ^۴ در آمدن.	النَّدَاءُ وَ الْمُنَادَاةُ: کسی را بخواندن ^۸ .
الْوَجِيفُ: طپیدن دل.	المُقَدَّسُ: پاک کرده.
البَصَرُ: بینائی. الْآبْصَارُ، ج.	طَوَى: نام وادی است بشام ^۹ .

۱- ص: مصدر بحذف الزوايد يعنى زوائد الاغراق، ق: مصدر بحذف الزوايد.

۲- ص و ق: گره بستن و گشادن و منه الانشوطه.

۳- ص: شَنَاء.

۴- ص و ق: پی..

۵- ص: آنگاه.

۶- ص و ق، ندارد.

۷- ص: روی زمین قیامت.

۸- خواندن.

۹- ق: در شام.

- الْمُعْصِيَةُ وَالْعِصْيَانُ: نافرمانی کردن.
 الإِذْبَارُ: پشت بدادن.
 الْآخُذُ وَالْإِخْطَازُ: گرفتن.
 النَّكَالُ: عقوبت. لِأَنَّهُ يُنْكَلُ مَنْ رَأَاهُ.
 الْغِبْرَةُ: انگشت نمای. لِأَنَّهَا تَعْبُرُ عَلَى كُلِّ
 سَمْعٍ وَبَصَرٍ.
 السَّمَكُ: آسمانه^{۱۰}. وَمِنْهُ السَّمَكَ لِلنَّجْمِ.
 الْإِغْطَاشُ: تاریک کردن. وَمِنْهُ الْعَطَشُ فِي
 الْعَيْنِ كَالْعَمَشِ^{۱۱}.
 الْإِرْسَاءُ: برجای^{۱۲} بداشتن.
 [الطَّمُ]: انباشتن. و غلبه کردن. وَالطَّامَةُ:
 الصَّيْحَةُ الْخَبَرُ^{۱۳} لِأَنَّهُ تَطْمُ [الْأَذَانُ].
- التَّهْرِيزُ: بیرون^{۱۴} آوردن.
 الْمَأْوَى: جای باز آمدن.
 الْمَقَامُ: [جای]^{۱۵} ایستادن.
 الْهُوَى: کام دل^{۱۶}. الْأَهْوَاءُ، ج.
 السَّاعَةُ: هنگام و قیامت.
 آيَان: کئی. مبنی است بر ففتح. أَصْلُهُ، أَيْ
 أَوَّانٍ.
 فِيمَ: درجه^{۱۷}.
 كَانَ: گویی.
 اللَّبَثُ: درنگ کردن.
 الْعِشْيُ وَالْعِشْيَةُ: شبانگاه. الْعِشْيُ، ج^{۱۸}.

۱۰- ص: آسمانه خانه.

۱۱- ق: ...الدَّحُو: گستردن.

۱۲- ق: بجایی

۱۳- ص و ق، ندارد.

۱۴- ق: برون.

۱۵- از ص نقل شد، ق ندارد.

۱۶- ص: نفس.

۱۷- ص و ق: اصله فیها.

۱۸- ص و ق: العشیة: شبانگاه العشیات جمع.

سُورَةُ عَمَّ

عَمَّ: از چه، اصله، عَنْ مَا ^۲ .	الوَاحِدَ وَالْإِثْنَيْنِ. الْأَزْوَاجُ، ج.
التَّسْأَلُ: از یکدیگر پرسیدن.	النُّومُ: خواب ^{۱۱} .
النَّبَأُ: خبر. الْأَنْبَاءُ ^۳ ، ج.	السُّبُاتُ: آسائش خواب. وَالْأَصْلُ فِيهِ مَدُّ
النَّبِيُّ: پیغمبر ^۴ کی از خدای ^۵ خبر دهد.	الرَّجُلِ. وَمِنْهُ الْمَسْبُوتُ لِلْمَيِّتِ لِأَنَّهُ يُدُّ
الْأَنْبِيَاءُ وَالنَّبِيُّونَ، ج.	حَالَةَ الْإِغْتِسَا[ل] ^{۱۲} .
النُّبُوءَةُ: پیغمبری ^۷ .	الْعَيْشُ وَالْمَعَاشُ: زیستن.
الِاخْتِلَافُ: آمد شد کردن ^۸ .	فَوْقَ: زبر ^{۱۳} .
المِهَادُ: بستر.	سَبْعًا: هفت.
المَهْدُ: گستردن ^۹ . وَ أَيْضًا، گهواره ^{۱۰} .	السَّرَاجُ: چراغ.
الزُّوجُ: جفت. يَقَعُ عَلَى الذَّكَرِ وَالْأُنْثَى وَ	

۱- ص: التَّسَالُ، ق: النبأ.

۲- ق: از چه، اصلی.

۳- ص و ق: ندارد.

۴- ص: پیغامبر.

۵- ص: خدای تعالی.

۶- ص و ق، جمعها را ندارد.

۷- ص، ندارد.

۸- ص: و خلاف یکدیگر کردن.

۹- ص و ق: گسترانیدن.

۱۰- ص: گاهواره.

۱۱- ص و ق: خفتن.

۱۲- ص و ق: الاحتضار.

۱۳- ق: زور.

الْوَهَّاجُ: درخشان.^{۱۴}

الْمَأْبُ: جای باز گشتن.

وَهَجَ: بدرخشید.

الذُّوقُ: چشیدن.

الْمُعْصِرَاتُ: ابرها نزدیک [سیده]^{۱۵}

الْبَرْدُ: خنکی.^{۲۱}

بیاریدن. مِنْ قَوْلِهِمْ أَعَصَرَتِ الْجَارِيَةُ

السَّرَابُ: نمائش آب.

إِذَا دَنَتْ مِنْ أَنْ تَحْيَضَ.

البَابُ: در^{۲۲}. الأبوابُ، ج.

[الثَّجَاجُ]: ریزان^{۱۶}.

الْحَمِيمُ: آب گرم. و خویشتن نزدیک.

الثَّجِيجُ: ریزان شدن آب.

الْفَسَاقُ: خون وریم سیاه کی از اندام

الْأَلْفَافُ: درختان بهم در شد [ه]. وَاحِدُهَا،

دوزخیان در آید^{۲۳}.

لِفُّ.

المُؤَافَقَةُ وَ الْوِفَاقُ: موافقت کردن.

الْحَقْبُ: هشتاد سال. الْأَحْقَابُ^{۱۷}، ج. وَ

الرَّجَاءُ: امید داشتن و ترسیدن^{۲۴}.

الْحَقْبُ: بِالضَّمِّ: الدَّهْرُ.^{۱۸}

الكِذَابُ: التَّكْذِيبُ.

المِيقَاتُ: وقت^{۱۹}.

الإِخْصَاءُ: شمردن.

النَّفْخُ: در دمیدن.

الزِّيَادَةُ: افزون شدن و افزون کردن. لَا زِمُّ

[الصُّورُ]: [صُورٍ]^{۲۰} اسرافیل.

وَمُتَعَدِّ.

۱۴- ق: رخشان.

۱۵- ق: شده.

۱۶- ص و ق: ریزنده.

۱۷- ص، جمع را ندارد.

۱۸- ق:.... فی لغة مذحج.

۱۹- ص و ق: واصله، موقات.

۲۰- از «ص».

۲۱- ص: وهو النوم، ایضا، ق: وهو النوم بلغة الثبان و هذیل.

۲۲- ص و ق: واصله بوب.

۲۳- ص و ق: رود و منه غسق اللیل.

۲۴- ص و ق: ندارد.

۲۵- ص: اوامید داشتن وهو الخوف ایضا، ق: امید داشتن وهو الخوف بلغة هذیل و قریش.

الْكَاعِبُ: آنك پستانش چون ^{۲۶} كعبی شده باشد. الْكَوَاعِبُ، ج.	الْخِطَابُ وَالْمُخَاطَبَةُ ^{۲۹} : سخن گفتن روى با روى ^{۳۰} .
التُّرْبُ: همزاد. الْأَتْرَابُ، ج.	التَّكْلِيمُ وَالتَّكَلُّمُ: سخن گفتن كه اثر در مُستَمِع كند. مِنَ الْكَلِمِ وَهُوَ الْجِرَاحَةُ ^{۳۱} .
الْكَاسُ: قدح با شراب.	الصَّوَابُ: سخن راست. ^{۳۲}
الدَّهَاقُ وَالدَّاهِقُ: پُر.	الْقَرِيبُ: نزدیک.
حِسَابًا: بسنده. حَتَّى يَقُولُ الْمُعْطَى	الْتَرَابُ: خاك.
حَسْبِي ^{۲۷} حَسْبِي.	
الْعَطَاءُ: بخشش. ^{۲۸}	

۲۶- ص وق: چند.

۲۷- ص: حسبی.

۲۸- ص وق، ندارد.

۲۹- ص وق، ندارد.

۳۰- ص: رویاری.

۳۱- ص وق: سخن گفتن كه در مستمع اثر كند من الكلم وهو الجراحة والكلام اسم للمصدر وليس بمصدر

محض.

۳۲- ص: و پسندیده.

سُورَةُ الْمُرْسَلَات

النَّسْفُ: برکندن بنا و به باد بردادن. ^۵	الْعُرْفُ: کارنیک. ^۱ و بُش اسب.
التَّوْقِيتُ: وقت پیدا کردن. أَقَتَّتْ جَمَعَتْ	العَصْفُ: سخت جستن باد.
لَيَوْمٍ أَيْ لِلْقِيَامَةِ وَالْأَصْلُ وَقَّتَتْ وَ ^۶ اَلْهَمَزَةُ	الْفَرْقُ: جدا کردن.
بَدَلَ مِنَ الْوَاوِ.	الْعُذْرُ: الإِعْذَارُ. ^۲
التَّاجِيلُ: زمان دادن. ^۸	النُّذْرُ: الإِنْذَارُ.
الِإِتْبَاعُ: زیس رفتن و زیس بردن. ^۹	الإِعْذَارُ: عذر درست کردن. ^۳
مَاءٍ مَّهِينٍ: آبی سست کی نرود یعنی	الإِنْذَارُ: بیم کردن.
نطفه.	الإِيعَادُ: بیم کردن. ^۴
الْمَكِينُ: رحم مادر.	الْوُقُوعُ: بیفتادن.
الْقَرَارُ: آرام گاه.	[الطُّمُسُ]: [نا] بدید کردن.
نَعَمَ: نیکا. ^{۱۰}	الْفَرْجُ: شکافتن. و اندوه و بردن.

- ۱- ص و ق: نیکو.
- ۲- ق: العذر و الاعذار: عذرا آوردن.
- ۳- ص: آوردن.
- ۴- ق: الاد: بیم کردن.
- ۵- ص و ق: بر باد دادن.
- ۶- ص و ق: لوقت.
- ۷- ص و ق، این جمله را ندارد.
- ۸- ص: ... الاجل: وقت.
- ۹- ص: از پس بردن و از پی کسی فرا شدن.
- ۱۰- ص: نیک.

كِفَاتًا: واهم ^{۱۱} آبدنده.	الْجَمَلُ: شتر نر. الْجَمَالَةُ، ج عَلَى غَيْرِ
الْكَفْتُ: واهم ^{۱۱} آوردن.	قِيَّاسُ. الْجَمَالَاتُ، ج ج ^{۱۲} .
الرَّوَّاسِي: كوههائ استوار.	جَمَالَاتٌ صُفْرٌ: شترانی سیاه ^{۱۵} .
الرُّسُو: استوار شدن.	الْأَصْفَرُ: زرد. وَالْأُنْثَى ^{۱۶} صَفْرَاءُ.
الشَّائِخَاتُ: کوههائ بلند.	الصُّفْرُ، ج.
الشُّمُوحُ: بلند شدن.	النُّطْقُ وَالْمُنْطِقُ: سخن گفتن.
أَسْقَيْنَاكُمْ: آب دادیم شما را.	الْإِعْتِدَارُ: عذر خواستن.
الْفَرَاتُ: آب خوش. وَيُقَالُ: ^{۱۲} مَاءُ فُرَاتٍ	الْإِسْتِهَاءُ: آرزو کردن.
وَمِيَاهُ فُرَاتٍ.	هَنِيئًا مَرِيئًا: نوش ^{۱۷} و گوارنده باد.
الْإِنْطِلَاقُ: روان شدن.	الْإِحْسَانُ: نیکوئی کردن. و دانستن.
ظِلُّ ظَلِيلٍ: سایه ای پوشیده ^{۱۳} .	التَّمَتُّعُ: برخورداری گرفتن.
الشَّعْبَةُ: شاخ. الشُّعْبُ، ج.	الْقَلِيلُ: اندک.
الشَّرَرُ: سرشک آتش.	الرُّكُوعُ: پشت خم دادن.
الْقَصْرُ: کوشک.	

۱۱- ق: باهم.

۱۲- ق، ندارد.

۱۳- ص و ق: پوشنده.

۱۴- ص: جمع الجمع.

۱۵- ص: زرد.

۱۶- ص و ق، این قسمت را ندارد.

۱۷- ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الدَّهْرِ

الدَّهْرُ ^۱ وَالْحَيْنُ: هنگام.	در بهشت.
الْمِشْجُ: آمیختن.	النَّدْرُ: پیمان کردن.
الْمِشْجُ وَالْمِشْجُ: آب مرد با خون ^۲ زن	الِاسْتِطَارَةُ: پریدن و پراکندن ^۵ .
آمیخته. الْأَمْشَاجُ ^۳ ، ج.	الْأَسِيرُ: بندی. الْأَسْرَى وَالْأَسَارَى معا، ج.
الشُّكْرُ وَالشُّكُورُ: سپاس داشتن.	عَبُوساً قَمْطَرِيراً: سخت ترش.
الْكَفُورُ: بی شکر.	الْوَقَايَةُ: نگاه داشتن.
أَعْتَدْنَا: بساختیم.	التَّلْقِيَةُ: چیزی از پیش کسی باز آوردن ^۶ .
الْإِعْتَادُ: ساختن. وَالْعَتَادُ، الْأَسْمُ.	الْحَرِيرُ: جامه نرم و آزاد ^۷ .
السَّلْسِلَةُ: زنجیر. السَّلَاسِلُ، ج.	الْإِتِّكَاءُ: تکیه زدن ^۸ .
الْغُلُّ: بند. الْأَغْلَالُ، ج.	الزَّمْهَرِيرُ: سرمه سخت ^۹ .
كَافُورٌ وَزَنْجَبِيلُ: مزاج ^۴ شرابه بهشت	التَّذْلِيلُ: رام کردن.
است. وَ قِيلَ الْكَافُورُ وَ الزَّجْبِيلُ وَ	الْقَطْفُ: میوه چیدن.
التَّنْسِيمُ وَ السَّلْسِيلُ، چهار چشمه است	الْقِطْفُ: بار درخت. الْقُطُوفُ، ج.

۱- ص: الانسان.

۲- ص و ق، ندارد.

۳- ص و ق، ندارد.

۴- ص و ق: مزه.

۵- ص: پراکنده شدن.

۶- ص: چیزی پیش کسی آوردن، ق: چیزی پیش کسی واپردن.

۷- ص: پرنیان یعنی جامه ابریشم و مرد آزاد.

۸- ص: تکیه کردن.

۹- ص: ...وقیل القمر.

الطَّوَّافُ: گرد چیزی گردیدن. ^{۱۰}	السُّنْدُسُ: دیباء تنک.
الْإِنَاءُ: جای آب ^{۱۱} . الْآئِنَةُ، ج.	الْإِسْتَبْرَقُ: دیباء استبر ^{۱۲} .
الْفِضَّةُ: پاره ی سیم. مِنَ الْفَضِّ وَهُوَ الْكَسْرُ وَالتَّفْرِيقُ.	الْأَخْضَرُ: سبز. الْخَضْرُ، ج.
الْقَارُورَةُ: آبگینه ^{۱۳} . لِقَرَارِ الْمَائِعِ فِيهِ.	التَّحْلِيَةُ: آراستن به زیور.
الْقَوَارِيرُ ^{۱۴} ، ج.	السَّوَارُ: دست اورنجن ^{۱۵} . الْآسُورَةُ، ج.
التَّسْمِيَةُ: نام کردن.	الْأَسَاوِرُ، جج.
السَّمِيُّ: هم نام.	الطَّهْرُ: پاک ^{۱۶} و پاک کننده.
التَّخْلِيدُ: جاوید کردن. و آراستن به زیور. وَ	الْقُرْآنُ: سخن خدای عزَّوَجَلَّ. وَالْأَصْلُ،
الْخَلْدَةُ: گوشواره ^{۱۷} .	قُرْيَانٌ مِنَ الْقُرَى وَهُوَ الْجَمْعُ وَمِنْهُ الْقَرْيَةُ.
الْلَوْلُؤُ: مروارید خرد ^{۱۸} .	الْبُكْرَةُ: بامداد.
النَّثْرُ: افشاندن. وَمِنْهُ النَّثَارُ.	الْأَصِيلُ: شبانگاه. الْآصَالُ ^{۱۹} ، ج.
الثَّوْبُ: جامه. لِأَنَّهُمْ يَتَوْبُونَ إِلَيْهِ كُلَّ يَوْمٍ	الطَّوِيلُ: دراز ^{۲۰} .
وَلَيْلَةٍ الثِّيَابُ، ج.	الْعَاجِلَةُ: این جهان.
	الْآجِلَةُ: آن جهان.

- ۱۰- ص: گشتن، ق: بستن.
- ۱۱- ص: آب جامه.
- ۱۲- ص: شیشه.
- ۱۳- ص و ق، ندارد.
- ۱۴- ق: گوشوار.
- ۱۵- ص: بزرگ، ق: خورد.
- ۱۶- ص: الاستبرق: ستر، ق: دیوای ستر. لغة الفردوس. المغرب اصله استبرك.
- ۱۷- ص و ق: دست برنجن.
- ۱۸- ص، ندارد.
- ۱۹- ص و ق، ندارد.
- ۲۰- ص، ندارد.

يَذْرُونُ: می گذارند.^{۲۱} الظَّالِمُ: ستمکار.
الْأَسْرُ: بستن. و آفریدن.^{۲۲} الإِعْدَادُ: ساختن.
التَّبْدِيلُ: بدل کردن. الْعُدَّةُ: ساز.^{۲۳}
الحَكِيمُ: درست کار و درست گفتار.

۲۱- ق: می گزارند.

۲۲- ص: وهو الخلق ايضا، ق: وهو الخلق في لغة قريش.

۲۳- ص: ساز و آمادگی. ق، معنا از قلم افتاده.

سُورَةُ الْقِيَمَةِ

اللَّوْمُ وَاللُّؤْمَةُ ^۱ : ملامت کردن.	العَجَلُ وَالْعَجَلَةُ: شتافتن ^۷ .
الْيَنَانُ: سرانگشتان.	الْقُرْآنُ: الْقِرَاءَةُ.
أَمَامَهُ: فراپیش او، یعنی قیامت.	الْبَيَانُ: پیدا کردن.
الْبَرْقُ: خیره شدن چشم.	الْبَسْرُ وَالْبُسُورُ: روی ترش کردن. مِنْ
الْخُسُوفُ: بگرفتن ^۲ ماه. وَ خَسَفَ بِهِ	الْبُسْرُ أَى الْحِصْرِمِ.
الْأَرْضُ، بزمین ^۳ فرو برد او را.	الْفَقْرُ: پشت شکستن از درویشی آئى
الْمَفْرُ: جای گریز ^۴ .	كَسْرًا.
الْوَزْرُ: پناه جای ^۵ .	الْفَقْرُ: درویشی.
الْمُسْتَقَرُّ: آرام جای.	الْبُلُوعُ: رسیدن.
بَصِيرَةً: دانا و بی گمان ^۶ .	التَّرْقُوةُ: چنبر گردن. التَّرَاقِي، ج.
الْمَعَاذِيرُ: عذر ها. جَمْعٌ مِعْدَارٍ وَهِيَ السُّتُو	الرُّقِيَّةُ: افسون کردن.
أَيْضًا.	الْفِرَاقُ: از یکدیگر جدا شدن.
التَّحْرِيكُ: جنبانیدن.	

۱- ص و ق: ندارد.

۲- ص: گرفتن.

۳- ص: زمین.

۴- ص: گریزگاه، ق: گریز جای.

۵- ص: پناهگاه.

۶- ص و ق: ...التاء للمبالغة و يقال: ذوبصيره، فحذف المضاف وأقيم المضاف اليه مقامه.

۷- شتاب کردن.

۸- ص: پشت شکستن والفاقرة. الكاسره لفقار الظهر. ق: پشت شکستن اى كسر الفقار و درویشی الفاقرة الداهية.

الْإِلْتِفَافُ: به هم در پیچیده شدن ^۹ . وَمِنْهُ	التَّرْكُ: دست برداشتن.
الْلَفَافَةُ.	سُدًى: فرو گذاشته. مِنَ السَّدَى.
السَّاقُ: م ^{۱۰} . السُّوقُ ^{۱۱} ، ج.	فِي الثَّوبِ.
السُّوقُ وَالْمَسَاقُ: راندن.	الْمَنَى: آب مردی.
الْتَمَطَّى: خرامیدن. وَأَصْلُهُ التَّمَطُّطُ.	الْمَنَى: تقدیر کردن.
أَوَّلَى لَكَ: بلا نزدیک آمد ترا.	

۹- ص: به هم در پیچیدن، ق: به هم پیچیدن.

۱۰- ص وق: والاصل سوق، مثل أسد و أسد.

۱۱- ص وق، ندارد.

سُورَةُ الْمَدَّثِرِ

التَّدْثِرُ وَ الْإِدْثَارُ: جامه در خویشتن ^۱	الْعَنِيدُ: ستیزه کش.
پِیچیدن. مِنْ الدُّثَارِ.	الْإِلْحَاقُ ^۲ : در رسانیدن.
التَّكْبِيرُ: به بزرگی یاد کردن	الصَّعُودُ: فراز. و گویند ^۳ کوهی است در
وَالرَّجَزُ فَاهْجُرْ: و از شرک بیز. و الرَّجَزُ:	دوزخ.
الْأَصْنَامُ ^۴ أَيْضًا.	فَكَرَ: اندیشه کرد.
اهْجُرْ وَ اهْجُرَانُ ^۵ : بریدن از کسی ^۶ .	إِسْتَكْبَرُ: بزرگی جُست.
وَلَا تَمَنَّ تَسْتَكْبِرُ: و عطا [ن] سکن ^۷ تا بیشتر	السَّحَرُ: جادوئی کردن.
بازستانی.	الْأَثَرُ: روایت کردن.
النَّقَرُ: صفیر زدن.	البَشَرُ: آدمی. و روی پوست.
نُقِرَ: در دمیده شد.	الْإِصْلَاءُ وَ التَّصْلِيَةُ: در آتش بردن. ^۸
النَّاقُورُ: صور.	الصَّلَا وَ الصَّلَاءُ: آتش.
الْوَجِيدُ: تنها.	سَقَرُ: دوزخ. مَعْرِفَةٌ لَا تَنْصَرِفُ.
الطَّمَعُ: چشم داشتن نه بسزا ^۹ .	الْإِبْقَاءُ: باقی گذاشتن.

۱- ق: خود.

۲- ق: ... فی لغة یعرب.

۳- ص و ق، ندارد.

۴- ص: از کسی بریدن. ق: ... لغة قریش.

۵- ص: و عطا مکن به منت.

۶- ص: طمع داشتن.

۷- ص و ق: الارها ق: در رسانیدن و قبل اصله الالحاق و هذا کثیر اللغة.

۸- ص و ق: و گویند صعود...

۹- ص: در آوردن.

الرَّهَيْنُ: گرو کرده. ^{۱۵}	اللَّوَاخَةُ: رنگ بگرداننده.
الرَّهْنُ: گرو کردن.	اللُّوْحُ: رنگ بگردانیدن. وَ مِنْهُ اللُّوْحُ
السَّلْكُ: در آوردن.	لِلْهَوَاءِ لِتَغْيِيرِهِ.
الْحَوْضُ: در چیزی رفتن. ^{۱۶}	تِسْعَةَ عَشَرَ: نوزده. وَالْأَصْلُ، تِسْعَةٌ وَ
الْيَقِينُ: المَوْتُ.	عَشْرَةٌ فَرُكْبٌ ۱۰.
الشَّفَاعَةُ: خواهش کردن.	الِإِيقَانُ وَ الْإِسْتِيقَانُ: بی گمان شدن.
الْإِعْرَاضُ: روی بگردانیدن. وَ هُوَ أَنْ	الْإِزْدِيَادُ: افزون شدن.
يُولِيكَ عَرْضَهُ أَيْ جَانِبَهُ.	الْإِرْتِيَابُ: بگمان افتادن. وَ الرَّيْبُ،
الْحِمَارُ: خرنر. الْحُمُرُ وَ الْحَمِيرُ ^{۱۷} ، ج.	الْإِسْمُ ۱۱.
الِإِسْتِنْفَارُ: رمیدن.	مَاذَا: چیست آن.
الْقَسْرَةُ: شیر ^{۱۸} . مِنَ الْقَسْرِ وَ هُوَ الْغَلْبَةُ.	الْمَرَضُ: بیماری. ^{۱۲}
أَهْلُ التَّقْوَى: سزاء آنست کی ازو	الْمَثَلُ: داستان. ^{۱۳}
بهریزند.	الدُّبُورُ: پشت بدادن.
أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ: سزائی آنست کی بیامرزد.	التَّقَدُّمُ: پیش شدن.
	التَّأَخُّرُ: زپس افتادن. ^{۱۴}

۱۰- ص و ق: العدة: شمار.

۱۱- ق:.... لفة قريش.

۱۲- ص:.... وهو الشك والفجور ايضا، ق: وهو الشك بلغة تميم والفجور بلغة قريش.

۱۳- ص و ق:.... الاضلال: گمراه کردن.

۱۴- ص: باز پس ایستادن، ق: پس شدن.

۱۵- ص: گرو کرده، ص و ق:.... فاعيل بمعنى مفعول.

۱۶- ص: در رفتن به چیزی.

۱۷- ص: ندارد.

۱۸- ق:.... بلغة قحطان.

سُورَةُ الْمَزْمَلِ

التَّبْتُلُ: خویشتن از دنیا بریده ^۵ کردن.	التَّزْمَلُ وَ الْإِزْمَالُ: جامه در خویشتن ^۱
التَّبْتُلُ: دل از دنیا بریدن. ^۶	بپیچیدن.
الْبَتْلُ: الْقَطْعُ وَمِنْهُ الزَّهْرَاءُ الْبَتُولُ.	النَّصْفُ: نیمه.
المَشْرِقُ: جای برآمدن آفتاب. المَشَارِقُ،	النَّقْصُ: کم کردن.
ج.	النَّقْصَانُ: کم شدن.
المَغْرِبُ: جای فرو شدن آفتاب. المَغَارِبُ،	التَّرْتِيلُ: گشاده خواندن. وَمِنْهُ تَغَرَّرَ بَلٌّ.
ج.	النَّاشِئَةُ: ساعت‌ها شب.
الْوَكِيلُ: کارران. و نگهبان.	النَّشْوُ: ببالیدن ^۲ .
الْجَمِيلُ: نیکوی ^۷ .	الْوِطَاءُ: به پای سپردن.
أُولُوا وَأُولِي: خداوندان.	الْمُوَاطَاةُ وَالْوِطَاءُ: مِثْلُ الْمَوَافَقَةِ ^۳ .
لَدْنِي وَلَدْنِي: نزدیک ^۸ .	أَقَوْمٌ قِيلاً، نَصَبٌ عَلَى التَّمْيِيزِ.
لَدْنِي وَلَدْنِي: نزدیک من.	أَقَوْمٌ: راست‌تر.
أَنْكَالًا: بندها. جَمْعُ نَكْلٍ ^۹ .	الْقِيلُ: گفتار ^۴ .

۱- ص و ق: خود.

۲- ص و ق: ببالیدن و پدید آمدن میغ.

۳- ص و ق: الموافقة ای در خور آمدن.

۴- ص و ق: واصله الواو.

۵- ص: بُرِنْدَه.

۶- ق، ندارد.

۷- ص و ق: نیکو.

۸- ص و ق: ... لدیناً: نزدیک ما.

۹- ص و ق: الواحد نکل.

الْفَصْصُ وَ الْغُصَّةُ: طعام در گلو
بماندن.^{۱۰}

السُّبُعُ معاً: هفت يك.
الثُّمْنُ معاً: هشت يك.
التُّسْعُ معاً: نهيك.
العُشْرُ معاً: ده يك.

الْمُهَيْلُ: غرور يخته. فَعِيلٌ^{۱۲} بِمَعْنَى مَفْعُولٍ
كَالْمَكِيلِ وَالْمَبِيعِ وَالْهَيْلُ ضِدُّ الْكَيْلِ.
الْوَيْلُ: گران. و ناگوارنده وَ الْوَيْالُ،
الْمَصْدَرُ.

الْأَشْيَبُ: سپید سر. الشَّيْبُ، ج.

الثُّلَثُ معاً: سِيَكٌ^{۱۳}.

الرُّبْعُ معاً: چهار يك.

الخُمْسُ معاً: پنجيك^{۱۴}.

السُّدُسُ معاً: ششيك^{۱۵}.

الْأَخْرَى: ديگر مرد.

الْأُخْرَى: ديگر زن.

الضَّرْبُ: زدن. و رفتن^{۱۷}. و بديد کردن.

الْمُقَاتَلَةُ وَالْقِتَالُ: کارزار کردن.

الْإِقْرَاضُ: وام دادن.

الْقَرْضُ: وام. وَأَصْلُهُ الْقَطْعُ.

۱۰- ص: مانندن.

۱۱- ص: تل.

۱۲- ص و ق، اين كلمه را ندارد.

۱۳- ص و ق: سه يك.

۱۴- ص: پنج يك.

۱۵- ص: شش يك.

۱۶- ص، ندارد.

۱۷- ص: و رفتن به راه. و...ق: و رفتن به راه.

سُورَةُ الْجِنِّ

طَرَائِقُ قَدَدًا: گروهاء مختلف. ^۷	الِاسْتِمَاعُ: گوش فرا داشتن. ^۱
الْقِدَّةُ: گروهی نه هم دل. مِنَ الْقَدِّ وَهُوَ الْقَطْعُ.	النَّفَرُ: گروهی کی به جانی بدر شوند. ^۲
الْإِعْجَازُ: عاجز کردن. و از پیش بشدن.	الْعَجَبُ: شگفت داشتن.
الْهَرَبُ: گریختن.	الرُّشْدُ وَ الرُّشْدُ: راه راست یافتن.
الْبَخْسُ: بکاستن.	الْجَدُّ: الْعِظْمَةُ. ^۳
الْإِسْلَامُ: مسلمان شدن. و گردن نهادن. و در خذلان گذاشتن.	السَّفِيهِ: بی خرد. ^۵ السَّفَهَاءُ، ج.
الْقُسُوطُ: بیداد کردن.	الشَّطَطُ: الظُّلْمُ. ^۶
الْإِقْسَاطُ: داد کردن. ^۸	اللَّمْسُ: بسودن. و مجامعت کردن.
التَّحَرُّی: صواب جُستن.	الْمَلَأُ: پُر کردن. وَالْمِلَأُ، الْإِسْمُ.
الْعَدَقُ: آب بسیار.	الْحَارِسُ: پاسبان. الْحَرَسُ، ج.
صَعْدًا: سخت دشخوار. ^۹	الشَّهَابُ: ستاره کی به شب رود چون آتش. الشُّهُبُ، ج.
كَادَ: خواست کرد.	الْآنَ: اکنون. مبنی است بر فتحه.
	الدَّرَايَةُ: دانستن.

۱- ص و ق، ندارد.

۲- ص: بدر روند.

۳- ص و ق، ندارد.

۴- ص: وهو الملك ايضا، ق: وهو الملك بلغة قريش.

۵- ص: وهو الجاهل ايضا، ق: وهو الجاهل بلغة كنانه.

۶- ص: وهو الكذب ايضا والاصل فيه، البُعد، ق:....بلغة قريش و الكذب بلغة جرهم والاصل فيه البُعد.

۷- ص و ق: مخالف.

۸- ص و ق، ندارد.

۹- ص: دشوار.

نَبِذًا مَعًا: گروهاء خویشتن زور ^{۱۰}	الْأَمَدُ: غایت ^{۱۵}
یکدیگر افکنده. جَمْعُ لُبْدَةٍ مَعًا.	الْإِظْهَارُ: آشکارا کردن. و مَطْلَع
الضَّرُّ: گزند کردن. وَالضَّرُّ، الْأَسْمُ. وَقِيلَ	گردانیدن.
هُمَا وَاحِدٌ كَضَعْفٍ وَضَعْفٍ.	الْإِرْتِضَاءُ: پسندیدن.
الْإِجَارَةُ: زینهار ^{۱۱} دادن.	بَيْنَ يَدَيَّ: فرا پیش.
الْإِتِّحَادُ وَالْإِلْتِحَادُ: بچسبیدن ^{۱۲} . وَمِنْهُ	خَلَفَ: واپس.
اللَّحْدُ فِي الْقَبْرِ.	رَصَدًا: نگاه بان. ^{۱۶}
الْبَلَاغُ: التبلیغ ^{۱۳} .	الْإِبْلَاجُ: رسانیدن.
الضَّعِيفُ: سست. ^{۱۴}	

۱۰- ص: زیر.

۱۱- ق: زنهار.

۱۲- ص: چسبیدن.

۱۳- ص: البلاغ و التبلیغ: رسانیدن.

۱۴- ص و ق: ... العدد: شمار.

۱۵- ص: وهو البعد ايضا، ق: وهو البعد في لغة الهداب:

۱۶- ص: نگاهبانان.

سُورَةُ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

الْقَوْمُ: گروهی کی بکارها برخیزند ^۱ .	الْمُدْرَارُ: بسیار فرو ریزنده. وَمِنْهُ الدَّرُّ وَ الدَّرَّةُ ^۵ .
قَبْلُ: پیش.	
الْأَجَلُ: وقت ^۲ .	الْوَقَارُ: آهستگی ^۶ .
الْإِصْبَعُ: انگشت. الْأَصَابِعُ، ج.	الطُّورُ: بار و گونه. الْأَطْوَارُ، ج.
الْأُذُنُ: گوش. الْأَذَانُ، ج.	الطَّبَاقُ: زور ^۷ یکدیگر.
الِاسْتِغْشَاءُ: خود را به جامه بپوشیدن ^۳ .	النُّورُ: روشنائی.
الْإِصْرَارُ: برگناه بایستادن ^۴ . مِنَ الصَّرَّةِ وَ هِيَ الشَّدَّةُ وَ هَذِهِ يَمِينُ صَرَّى أَيْ لَا يَخْنُثُ فِيهَا قَطُّ.	الْبِسَاطُ: شاذروان ^۸ .
	الْبَسْطُ: گسترانیدن.
	السُّلُوكُ: در راه شدن.
[الْجِهَارُ وَ الْمَجَاهِرَةُ وَ الْإِعْلَانُ: آشکارا]	الْفَجُّ: راه فراخ. الْفِجَاجُ، ج.
کردن.	الْمَكْرُ: بدی سگالیدن.
الْإِسْرَارُ: پنهان کردن.	الْكِبَارُ: سخت بزرگ.

۱- ق: گروهی.

۲- ق، ندارد.

۳- ص و ق: پوشانیدن.

۴- ص: بیستادن، ق: باستان.

۵- ص و ق: ... الامداد: مدد کردن.

۶- ص: وهو العظمة ايضا، ق: وهو العظمة بلغة قریش.

۷- ص: زبر.

۸- ق: ... البسط، ج.

۹- ق: ندارد.

وَدُّمَعًا وَسَوَاعًا وَيَعُوثُ وَيَعُوقُ وَنَسْرًا: دِيَارًا: سرای داری.^{۱۱}
 نام بتان قوم نوح^{۱۰} است. الْكَفَّارُ: ناسپاس^{۱۲}.
 الْخَطِيئَةُ: گناه. التَّيْبِيرُ: هلاک کردن.
 الْإِغْرَاقُ: غرقه کردن. التَّبَارُ: اَهْلَاكُ.

۱۰- ص: نوح علیه السلام.

۱۱- ص:....وکس، ق: سرای داری.

۱۲- ق: نشاس. [ظ: نَسپاس]

سُورَةُ الْمَعَارِجِ

الدَّفْعُ: باز داشتن.	الْإِنْبَاءُ: رهانیدن.
الْعُرُوجُ: بر بالا شدن. ۱ وَ الْمَعْرَجُ: الْمُصْعَدُ.	لَطَى: نام درکتی است از درکات دوزخ.
وَالْجَمْعُ الْمَعَارِجُ.	مَعْرِفَةٌ لَا تَنْصَرِفُ.
خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ: پنجاه هزار سال.	الشَّوَى: پوست سر. و گویند، دست و پای.
الْبَعِيدُ: دور.	المُهْلُ: مس گذاخته. وَ قِيلَ هُوَ دُرْدِيُّ
الزَّيْتِ، لِأَنَّهُ تَجَرَّى عَلَى مَهْلٍ ۲.	الْمَسُّ: بسودن.
التَّبْصِيرُ: بینا گردانیدن. ۳	الدَّوَامُ: همیشه بودن.
وَدَّ: خواست و آرزو کرد. يَوَدُّ، وَ دَادَةً.	الْمَحْرُومُ: بی‌روزی.
الْإِفْتِدَاءُ: خویشتن باز خریدن.	الْإِشْفَاقُ: ترسیدن. ۵
الْفِدْيَةُ: بدل.	الْأَمَانُ وَ الْأَمْنُ وَ الْأَمَنَةُ: آمن شدن. ۶
الْقَبِيلَةُ وَ الْقَبِيلَةُ وَ الْعَشِيرَةُ وَ الرُّكْنُ:	الْعُدْوَانُ: از حد در گذشتن.
دودمان.	الْأَمَانَةُ: زینهار. ۷
الْجَمِيعُ: جمله.	

۱- ص و ق: از این قسمت تا آخر را ندارد.

۲- ق: ...الزيت في لغة اندلس...

۳- ص: کردن.

۴- ص، این عبارت را ندارد.

۵- ق: بترسیدن.

۶- ص و ق: ایمن شدن.

۷- ق: زینهار.

اللَّعِبُ: بازی کردن.	الْعَهْدُ: پیمان. ^۸
الْجَدْتُ: گور. الْأَجْدَاثُ، ج.	الرَّعَايَةُ: نگاه داشتن. ^۸
النَّصْبُ: هر چه به پای کنند برای پرستش،	قَبْلَكَ: سوی تو.
چون سنگی و مانند آن ^{۱۲} .	الْإِهْطَاعُ: شتافتن.
الْإِيْقَاضُ: بشتافتن ^{۱۳} .	الْيَمِينُ: دست راست.
الذَّلَّةُ: خوار شدن.	الشَّمَالُ: دست چپ.
الذَّلُّ: رام شدن.	العِزَّةُ: گروهی هم نسب ^۹ . العِزُّونَ ^{۱۰} ، ج.
	العِزُّو: به کسی باز خواندن ^{۱۱} .

۸- ص، ندارد.

۹- ص: والاصل العزوة، ق: لغة قريش والاصل عزوه.

۱۰- ص و ق، ندارد.

۱۱- ص: واخواندن، ق: باز خواندن.

۱۲- ص: هر چه به پای کنند چون علم و جزآن، ق: هر چه بنای کنید چون علم و جز آن.

۱۳- ص و ق: شتافتن، ق: لغة كنانه.

سُورَةُ الْحَاقَّةِ

الرَّبُّو١.	الحَاقَّةُ: قیامت.
الْحَمَلُ: مَا كَانَ مُتَّصِلًا وَ الْحَمَلُ: مَا كَانَ مُنْفَصِلًا٢.	رِيحٌ صَرَصَرٌ: بادی سرد١. الْعُتُوُّ وَ الْعُتَىٰ مَعًا: از حَد در گذشتن و
الْحَمَلُ: برداشتن. و باردار گشتن٣. و بار برنهادن. و کسی را بر ستور خویش نشاندن.	به غایت پیری رسیدن. التَّسْخِيرُ: فرمان بردار گردانیدن.
الْجَارِيَةُ: کنیزه٤. و کشتی. الْجَوَارِي، ج. الْوَعْيُ: نگاه داشتن.	ثَمَانِيَّةٌ: هشت. حُسُومًا: بیابنی. أَخَذَ مِنْ حَسَمِ الدَّاءِ، لِأَنَّهُ يَتَّبَعُ عَلَيْهِ الْكُفَىٰ بَعْدَ الْكُفَىٰ.
الْوَهْيُ: سست شدن٥.	الحَسَمُ: بریدن. و داغ کردن.
الرَّجَا: کرانه٦. الْأَرْجَاءُ، ج. الْعَرَضُ: عرضه کردن.	الصَّرْعُ: افکندن. الْعَجْزُ: [بَن] درخت. الْأَعْجَازُ، ج.
هَآؤُمْ: فِراگیرید شما مردان.	الْخَوَاءُ: خالی شدن. و افتادن.
الْإِسْلَافُ: پیش فرستادن.	الْمُؤْتَفِكَاتُ: دیبهاء قوم لوط٧.
السَّلَفُ: گذشتگان.	الْإِنْتِفَالُ: الْإِنْقِلَابُ.
	الرَّبُّو: افزون شدن. و بالا گرفتن. وَ مِنْهُ

۱- ق: سخت سرد. من الصر وهو البرد.

۲- ص: علیه السلام.

۳- ص و ق، حمل و حمل را متصل و منفصل آورده.

۴- ص: بار برداشتن و بار بر نهادن و...

۵- ص و ق، ندارد.

۶- ص: الواهی: سست.

۷- ق: لفة هذیل.

التَّدْقِيقُ فِي الْعِلْمِ . الشُّعْرَاءُ، ج.	الحَلَاءُ: تهی شدن. و بگذشتن ^۸ .
الكَاهِنُ: فال گوی.	السُّلْطَانُ: حَت ^۹ .
التَّقُولُ: سخن بر کسی فرا بافتن.	الغُلُّ: دست ^{۱۰} و گردن بستن.
بَعْضُ: برخی.	الذَّرْعُ: بگز پیمودن.
الْقَوْلُ: گفتار. الأقوال، ج. الاقاول،	سَبْعُونَ ذِرَاعًا: هفتاد گز.
جج ^{۱۱} .	هَاهُنَا: اینجا ^{۱۱} .
الْيَمِينُ: سوگند.	الغُسْلَيْنِ: آنج بیالاید از اندام
الْوَتِينَ: رگ دل.	دوزخیان ^{۱۲} .
[الحِجْرُ]: [باز] داشتن.	الْإِبْصَارُ: دیدن.
الحَسْرَةُ: پشیمانی.	الشَّاعِرُ: دانا. وقافیت گوی ^{۱۳} وَ أَصْلُهُ

۸- ص و ق: گذشتن.

۹- ق:.... لقة قريش.

۱۰- ص: با.

۱۱- ص، ندارد.

۱۲- ص: الغسلين كالفسالة: آنج از اندام دوزخیان رود، ق:.... لقة از دشنوه.

۱۳- ص و ق: الشاعر: شعرگوی. (جمع را ندارد).

۱۴- ص: الاقوال جمع القول، الاقاول جمع الجمع، ق: الاقاول جمع الجمع.

سُورَةُ نَٰ

النُّونُ: ماهی. وقيل ^۲ الدَّوَاةُ.	الْخُرْطُومُ: بینی. ^۶
السَّطْرُ: ^۳ نبشتن.	الصَّرْمُ: بریدن.
الْخَلْقُ معا: خوی.	الإصْبَاحُ: در وقت ^۷ بامداد شدن.
الإِهْتِدَاءُ: راه راست یافتن ^۴ .	الاسْتِثْنَاءُ: اِنْ شاءَ الله گفتن.
الإِذْهَانُ: مداهنت کردن.	الطَّيْفُ وَ الطَّائِفُ: خیال. وقيل هُوَ
الْخَلَّافُ: سوگند خواره.	العَذَابُ وَقيل الْجُنُونُ ^۸ .
الْهَمَازُ: بدگوی.	الصَّرِيمُ: شب تاریک ^۹ . سُمِيَ بِهِ لِأَنَّهُ صَرَامُ
الْمَشَاءُ: رونده.	الضِّيَاءُ مِنْهُ.
النَّمِيمُ وَ النَّمِيمَةُ: سخن چینی کردن.	التَّنَادِي: یکدیگر را بانگ کردن.
الْعُتْلُ: درشت و ناپاک. مِنَ الْعَتَلَةِ وَهِيَ	الْعُدُو: بامداد کردن بکاری.
النَّاقَةُ الَّتِي لَا تَلْقَحُ وَهِيَ أَبَدٌ قَوِيَّةٌ.	الْحَرْثُ: کشت کردن.
الزَّيْمُ: معروف به بدی. و حرام زاده ^۵ .	التَّخَافُتُ وَ الْمُخَافَتَةُ: با یکدیگر سخن
مُشَبَّهٌ بِزَمَّتِي الْعَنَزِ.	آهسته گفتن.
الْوَسْمُ: داغ کردن.	

۱- ص: النون.

۲- ص و ق: وقيل هي...

۳- ص و ق: السطر والاستطار.

۴- ص و ق: راه یافتن.

۵- ص و ق: آنک خويشتن بر قومی بندد و از ایشان نباشد...

۶- ق: لغة مذحج.

۷- ص و ق: ندارد.

۸- ق: خیال وهو العذاب بلغة اهل شام و الجنون بلغة بنی ثقیف.

۹- ق: بلغة جذيمة. سمي به لانصمام الضياء.

الْجَرْدُ: آهنگ کردن.	حَيْثُ: آنجا.
أَوْسَطُهُمْ: اَعَدُّهُمْ ^{۱۰} .	الْإِمْلَاءُ: مهلت دادن. و املأه ^{۱۵} کردن.
لَوْلَا تُسَبِّحُونَ: چرا نگوئید اِنْ شَاءَ اللهُ.	أَمَلَى لَهُ: مهلت داد او را. ^{۱۶}
الْإِقْبَالُ: روی نهادن.	الْمَتَيْنِ: استوار.
عَسَى: شاید بود.	الْمَغْرَمُ: تاوان.
الدَّرْسُ: چیزی خواندن.	الْإِثْقَالُ: گران بار کردن.
التَّخْيِيرُ وَالْإِخْتِيَارُ وَالْخَيْرَةُ ^{۱۱} : برگزیدن.	الْحَوْتُ: ماهی. الْحَيْثَانُ، ج.
الزَّعِيمُ: پذیرفتا [ر] ^{۱۲} .	الْكُظْمُ: خشم فرو خوردن.
الصَّدْقُ: راست گفتن ^{۱۳} .	الْكُظِيمُ وَ الْمَكْظُومُ: غمگین.
الْكَشْفُ: واپردن.	التَّدَارُكُ: دریافتن.
عَنْ سَاقٍ: از سختی سخت.	الْعَرَاءُ: دشت برهنه از کوه و درخت.
الْإِسْتِطَاعَةُ: توانستن.	الذَّمُّ: نکوهیدن.
السَّالِمُ: تن درست.	الْإِجْتِبَاءُ: برگزیدن.
الْإِسْتِدْرَاجُ: اندك اندك در كار آوردن	الْإِذْلَاقُ ^{۱۷} : بلغزانیدن.
يَعْنِي دَرَجَةً بَعْدَ دَرَجَةٍ ^{۱۴} .	

۱۰- ق: بلغة قریش.

۱۱- ص: ندارد.

۱۲- ص: پایندان.

۱۳- ص و ق: ...الشريك: انياز. الشركاء، ج.

۱۴- ص: اندك اندك نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده را بخشم و عقوبت خود یعنی درجه بعد درجه.

۱۵- ص و ق، ندارد.

۱۶- ص، ندارد.

۱۷- ق، با راء منقوط.

سُورَةُ الْمَلِكِ

تَبَارَكَ: بزرگوار و برکت کننده و پاینده	التَّزَيُّنُ: آراستن. و الزَّيْنَةُ: آرائش.
است ^۱ . مِنَ الْبُرُوكِ وَ هُوَ الثُّبُوتُ وَ مِنْهُ	المَصْبَاحُ: چراغ. ^۶ المَصَابِيحُ ج.
الْبِرْكَهُ لِثُبُوتِ الْمَاءِ فِيهِ.	الرُّجُومُ: ستارگانی کی ^۷ در شیاطین
التَّفَاوُتُ وَ التَّفَوُّتُ: قَوْتُ شدن ^۲ . و	اندازند. جَمَعَ رَجْمٍ وَ الرَّجْمُ، المَصْدَرُ أَيضاً.
ناهموار شدن.	بُئْسَ: بد ^۸ .
الْفُطُورُ: شکافها.	المَصِيرُ: جای باز گشتن.
الْفَطْرُ: شکافتن. و آفریدن.	الشَّهِيْقُ: آخر بانگ خر ^۹ .
كَرَّتَيْنِ: دوبار.	الْقَوْرُ: برجوشیدن.
خَاسِتًا: ذَلِيلًا.	التَّمْيِزُ: از یکدیگر جدا شدن ^{۱۰} .
الْخُسُوءُ: دور کردن.	الغَيْظُ: بخشم آوردن.
الْخُسُوءُ: دور شدن ^۴ .	الْحَازِنُ: نگاه بان. الْحَزَنَةُ ^{۱۱} ، ج.
الحَسِيرُ: مانده. و کُند ^۵ .	

۱- ص: پاینده است، ق: بزرگوار پاینده است.

۲- ص: مردن و... ق: فرو ورشدن و...

۳- ص: الخساء، ق: الخساء.

۴- ق: ... لفة بنی عدی.

۵- ص: مانده ورنجه، ق: ورنجه.

۶- ق: چراغ بلغة حبشه.

۷- ق: بر.

۸- ص: بد.

۹- ص: بانگ خر.

۱۰- ص: از هم واشدن، ق: از هم جدا شدن.

۱۱- ص: ندارد.

النَّذِيرُ وَالْمُنْذِرُ: بیم کننده. النَّذِيرُ معاً، ج. ۱۲.	اللَّجَاجُ: بستیهدن. ۱۵.
العَقْلُ: خردمند شدن. و دریافتن.	النُّفُورُ: رمیدن. و الْغَايِرُ ۱۶. يَنْفِرُ معاً
الِاعْتِرَافُ: اقرار آوردن.	الِاكْتِبَابُ: بروی افتادن.
سُحْقاً: دوری باد.	مُسْتَوًى: راست.
اللطيفُ: نیکوکار. ۱۳. و دوربین.	الانشاءُ: آفریدن. ۱۸.
الدُّلُولُ: فرمان بردار. الدُّلُّ، ج.	الذُّرُأُ: آفریدن.
الْمُنْكِبُ: كناره زمین. الْمَنَّاكِبُ، ج.	مَتًى: كَمَى.
النُّشُورُ: زنده شدن.	فَلَمَّا: پس آنكه. ۱۹.
المُورُ: گردیدن.	السُّوءُ ۲۰ و الْمَسَاءَةُ: غمگین کردن.
الحَاصِبُ: باد با سنگ ریزه.	الادعاءُ: دعوی کردن[ن].
النَّكِيرُ: عذاب بزرگ.	التَّوَكُّلُ: پشت بکسی واکردن. ۲۱.
الْقَبْضُ: فراگرفتن بهنجه. و یشتاب رفتن.	الغورُ: بزمین فرو شدن آب.
و راندن.	المَعِينُ: آب پیدا. ۲۲.
الإمساكُ: نگاه ۱۴ داشتن.	

۱۲- ص: النذیر: المنذر، ق: النذیر: المنذر و الايذار ايضا.

۱۳- ص و ق، ندارد.

۱۴- ق: نگه.

۱۵- ص: ستيهدن.

۱۶- ص و ق، ندارد.

۱۷- ق: لغة عامر بن صعصعه.

۱۸- ق: لغة قريش.

۱۹- ص: پس آنگاه.

۲۰- ص و ق، ندارد.

۲۱- ص: وادادن.

۲۲- ق: لغة قريش.

سُورَةُ الْمُتَحَرِّمِ ١

النَّبِيُّ: پیغمبر. الانبیاء، ج. ۲.	کردن. وَالْعُرْفُ: بوی خوش. ^۸
التَّحْرِيمُ: حرام کردن.	الصَّغْوُ: میل کردن. ^۹
الْإِحْلَالُ: حلال کردن. ^۳	التَّظَاهَرُ: با یکدیگر هم پشت شدن.
الْفَرَضُ: فریضه کردن. ^{۵، ۴}	الظَّهْرُ: هم پشت.
التَّحْلِيلُ وَالتَّحِلَّةُ: سوگند راست کردن. ^۶	جَبْرَائِلُ: بِالْعِبْرَانِيَّةِ. وَالْأَصْلُهُ، كِبْرَالِ فَكِبْرُ
الْمَوْلَى: خدا. و دوست. ^۷ و آزاد کننده. و	الْعَيْدُ وَإِل: اللَّهُ أَيْ عَبْدُ اللَّهِ. ^{۱۰}
آزاد کرده. و پسر عمِّ الْمَوَالِي، ج.	التَّطْلِيقُ: پای گشادن زن.
التَّنْبِيْهِ: آگاه کردن.	الْقُنُوتُ: فرمان برداری کردن. و در ^{۱۱} نماز
التَّعْرِيفُ: شناسا گردانیدن. و خوش بوی	دیر ایستادن.

- ۱- ص و ق: التحريم.
- ۲- ص و ق: لم: چرا واصله لما.
- ۳- ق، ندارد.
- ۴- ص و ق: باز بریدن و عطا دادن.
- ۵- ص و ق: المرصاة: خشنودی.
- ۶- ص و ق:وقيل تحلة اليمين كفارتها.
- ۷- ص:و دوست و یار.
- ۸- ص: بوی خوش کردن.
- ۹- ق: لغة خثعم.
- ۱۰- ص: بالعبرانية كبرئيل فالكبر العبد و ايل الله ای عبدالله. ق: جبرائیل بالعبرانية معرفة لا ينصرف اصله كبرایل فكبر العبد....
- ۱۱- ص و ق، این جمله را ندارد.

- [السَّيَاحَةُ]: در زمین رفتن. ۱۲. وَالسَّانِحُ: الصَّائِمُ ۱۳.
- السَّيِّئَةُ: بدی. السَّيَّاتُ ۲۰، ج.
- الْإِخْزَاءُ: خوار کردن. و رسوا کردن. ۱۲
- الْإِتْمَامُ: تمام کردن.
- الْمُجَاهِدَةُ [وَالْمُجَاهِدُ]: با کسی کارزار کردن. ۲۲
- الْمُنَافَقَةُ وَالنَّفَاقُ: دوروئی کردن.
- الْحَوْنُ وَالْإِخْتِيَانُ ۲۳: خیانت کردن.
- التَّنَجُّيَةُ: رهانیدن.
- الْبَنْتُ وَالْإِبْنَةُ: دختر. ۲۴ الْبَنَاتُ، ج.
- الْإِحْصَانُ: نگه داشتن. ۲۵
- الْبِكْرُ: شوی ناکرده. ۱۵. الْأَبْكَارُ، ج.
- الْقَلِيطُ: درشت ۱۶، و [غِلَاطُ] ۱۷، ج.
- الْقِلَظُ: درشت و ستبر شدن. ۱۸.
- تَوْبَةُ نَصُوحٍ: توبه که هرگز نشکند.
- التَّكْفِيرُ: گناه کسی فرا پوشیدن ۱۹. و
- كفارت سوگند کرد[ن].
- الْكُفَّارَةُ: الإِسْمُ یعنی گناه پوش.

۱۲- ص: و روزه داشتن.

۱۳- ق: السائح: الصائم بلغة هذيل.

۱۴- ص و ق: شوی دیده.

۱۵- ص: دوشیزه، ق: شوی ندیده.

۱۶- ص و ق: درشت و ستبر.

۱۷- در نسخه اساس محو شده، از لسان التنزيل نقل گردید.

۱۸- ق، ندارد.

۱۹- ق: واپوشیدن.

۲۰- ص و ق، ندارد.

۲۱- ص: وهو القهر ايضا، ق: وهو القهر بلغة بحيلة.

۲۲- ص: کارزار کردن.

۲۳- ص: الحون والخيانه والاختيان.

۲۴- ص و ق: والتاء بدل من الواو وكذلك في الاخت.

۲۵- ص و ق: من الحصن.

سُورَةُ الطَّلَاقِ

النِّسَاءُ وَ النِّسْوَةُ: زنان.	الْأُنثَى وَالْأُنثَى: آن زنان.
لِعِدَّتِهِنَّ: اُنْیِ لَطَهْرِهِنَّ، الَّذِی یَحْصِیْنَهُ مِنْ	الْیَأْسُ: نومید شدن.
عِدَّتِهِنَّ. یعنی پاکی زنان ^۱ در عِدَّت.	الْحِیْضُ وَ الْمَحِیْضُ: بی نماز شدن زن.
الْفَاحِشَةُ وَ الْفَحْشَاءُ: کار زشت، کالزنا وَ	ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ: سه ماه.
نَحْوَهُ.	أُولَاتُ الْأَحْمَالِ: زنان آبستن.
الْحُدُّ: اندازه. الْحُدُودُ، ج.	الْإِعْظَامُ: بزرگ گردانیدن.
التَّعَدَّى: از حدّ در گذشتن.	الْإِسْكَانُ: آرام دادن.
الْإِحْدَاثُ: کار ^۲ نوآوردن.	السُّكُونُ: آرامیدن.
الْمَعْرُوفُ: کاری کی همه کس بیسندد ^۳ .	الْوُجْدُ مَعًا: توانگر شدن.
الْإِشْهَادُ: بگواه کردن. ^۴	الْمُضْلَاةُ [و الضَّرَارُ: یکدیگر را گزند ^۵
الْعَدْلُ: راستی.	رسانیدن.
الْوَعْظُ: پند دادن.	التَّضْيِيقُ: تنگ کردن.
رَزَقٌ: روزی داد. يَرْزُقُ، رِزْقًا.	[الْإِنْفَاقُ: هزینه کردن.
الْإِحْتِسَابُ: از جانی چشم داشتن.	الْإِرْضَاعُ: شیر دادن.
حَسْبُهُ: پس او را. ^۶	

۱- ق: زن.

۲- ق: کاری.

۳- ق: پسندند.

۴- بگواه گرفتن.

۵- ص: پس است او را.

۶- ص و ق، ندارد.

۷- ص: زیان کردن.

الْإِتِّمَارُ: بایکدیگر [مشورت] کردن. و	كَائِنٌ وَكَائِنٌ: چند.
فرمان ^۸ بردن.	الْقَرْيَةُ: ديه. الْقَرْيُ ^{۱۱} ، ج.
التَّعَاسُرُ: کار با یکدیگر دشوار	[نُكْرًا]: سهمناك.
فراگرفتن ^۹ .	الْلُبُّ: مغز ^{۱۲} و خرد. الالْبَابُ، ج.
السَّعَةُ: فراخ شدن و فراخ فارسیدن. ^{۱۰}	التَّبْيِينُ: پیدا کردن [ن].
التَّكْلِيفُ: بگردن [درا آوردن.	الظُّلْمَةُ: تاریکی. الظُّلُمَاتُ، ج.

۸- ص و ق، ندارد.

۹- ص: دشوار گرفتن.

۱۰- ص: وسیع: فراخ شد و فراخ فارسید و السعة توانگری و هو المال ایضا، ق: والسعة المال بلغة غسان.

۱۱- ص و ق، ندارد.

۱۲- ص و ق، ندارد.

سُورَةُ التَّغَابُنِ

التَّصْوِيرُ: نگا[شتن].	الْأَعْدَاءُ، ج.
الْمُصَوِّرُ: نگارنده.	الْحَذَرُ: پرهیزیدن. ^۲
الْغَنَى: توانگر ^۱ و بی نیاز. الْأَغْنِيَاءُ، ج.	الْصَّفْحُ وَ الْعَفْوُ: در گذاشتن جرم از کسی.
الرُّزْمُ معا: دعوی کردن. و باطل ^۲ گفتن.	[الشُّحُّ ^۵ : بخیلی کردن.
الْيَسِيرُ: آسان.	الشَّحِيحُ: بخیل. الْأَشْحَةُ، ج.
التَّغَابُنُ: بریکدیگر غبن کردن. ^۳	الْمُضَاعَفَةُ: افزون بکردن. ^۶
الْإِصَابَةُ: رسیدن. و صواب گفتن. و خواستن. و یافتن.	الضَّعْفُ: یکدو ^۷ . الْأَضْعَافُ، ج.
الْعَدُوُّ: دشمن. يَقَعُ عَلَى الْوَاحِدِ وَ الْجَمْعِ.	الْحَلِيمُ: بردبار.

۱- ص و ق، ندارد.

۲- ص: والزعم: الشك والزعامة: الكفالة وقوله انا به زعيم اى كفيلا والزعم: الكذب ايضا، ق: الزعم: الكذب بلغة حمير.

۳- ص و ق: غبن آوردن.

۴- ص: پرهیز کردن.

۵- از ص و ق نقل گردید.

۶- ص و ق: کردن.

۷- ص: دو چندان.

سُورَةُ الْمُنَافِقِينَ^۱

الرَّأْسُ: سر. الرَّءُسُ، ج.	الْجَنَّةُ: سیر. مِنَ الْجَنِّ وَهُوَ السِّرُّ وَمِنْهُ الْجِنَّ
تَعَالَوْا: بیاثید شما مردان ^۷ .	وَالْجَنَانُ وَالْجَنِّینُ وَالْجُنُونُ.
تَعَالَيْنِ: بیاثید شما زنان ^۷ .	الصَّدُّ: بگردانیدن.
سَوَاءٌ: یکسانست.	الصُّدُودُ: بگشتن ^۲ .
الْفِسْقُ ^۸ وَ الْفُسُوقُ: از فرمان خدای ^۱	الطَّبْعُ: مهر کردن.
تعالی بیرون شدن.	الْفَقْهُ: دانستن.
الْإِنْفِصَاضُ: پراکنده شدن ^{۱۰} .	الْإِعْجَابُ: به شگفت آوردن ^{۲،۳} .
الْخَزَائِنُ: گنجینه. الْخَزَائِنُ، ج.	الْخَشْبُ: چوب. الْخَشْبُ، ج.
الْمَدِينَةُ: شهرستان ^{۱۱} . الْمَدَائِنُ، ج.	التَّسْنِيدُ: فرادیوار گذاشتن.
الْعِزُّ: غلبه کردن.	صَاحٌ: بانگ کرد. یَصِیحُ، صِيَاحاً. و
الْعِزَّةُ: عزیز شدن. و نایافت شدن.	الصَّيْحَةُ: بانگ ^۵ .
لَوْماً وَلَوْلاً: چرا نه.	الْإِفْكَ: بگردانیدن، وَمِنْهُ الْإِفْكَ لِلْكَذِبِ ^۶ .
[التَّصَدَّقُ] ^{۱۲} : صدقه دادن.	اللُّیُّ: سر پیچانیدن. التَّلْوِيَةُ مُبَالَغَةٌ.

۱- ص و ق: المنافقون.

۲- ص و ق: بگردانیدن.

۳- ص: شگفت داشتن.

۴- ق: الجسم: تن. الاجسام، ج.

۵- ص و ق: الاسم.

۶- ق: وهو لغة قريش.

۷- ص، ندارد.

۸- ص و ق، ندارد.

۹- ق، ندارد.

۱۰- ق: لغة خزرج.

۱۱- ق: شهر.

۱۲- ص: التصدق و الاصدق.

سُورَةُ الْجُمُعَةِ

الْقُدُّوسُ: پاک.	الْوَلِيُّ: دوست. الأولیاء، ج.
الْأُمِّيُّ: نانویسنده.	التَّمَنَّى: آرزو کردن.
الْحَكْمَةُ: سخن درست.	الْجُمُعَةُ: آدینه.
اللُّهُوقُ: در رسیدن.	الْبَيْعُ: خریدن و فروختن. ^۴
الْإِلْحَاقُ: در رسانیدن.	الكَثِيرُ: بسیار.
الْهُودُ: توبه کردن. ^۱	التَّجَارَةُ: بازرگانی کردن. ^۵
حَمَلُوا التَّوْرَةَ: دادند ایشان را توریت ^{۳،۲} .	اللَّهُوُ: بازی کردن.
لَمْ يَحْمِلُوهَا: کار نکردند.	

۱- ص: جهود و توبه کردن، ق: جهود شدن و توبه کردن.

۲- ص: داده شدند توریت را. حاشیه نسخه اساس: کتاب موسی.

۳- ص و ق: التوریه: کتاب موسی والاصل، وُوریه من وری الزند.

۴- ق: فروختن و خریدن.

۵- ق: ... الانتشار: پراکنده شدن.

سُورَةُ الصَّفِّ

الْمَقْتُ: دشمن داشتن ^۱ .	الْكِرَاهِيَةُ: دشخواره ^۵ داشتن.
رَصَّ الْبِنَاءَ: استوار کرد بنا را. يَرْصُهُ رَصَاحَتًا ظَنُّ أَنَّهُ مِنَ الرِّصَاصِ.	الْإِظْهَارُ: غالب گردانیدن.
الْإِيْدَاءُ: رنجه داشتن.	الظُّهُورُ: غالب شدن. و برجائی بلند شدن. و آشکارا شدن.
الْأَذَى: رنج.	الدَّلَالَةُ: راه نمودن.
الزُّيْعُ: بچسبیدن.	الدَّلِيلُ: راهنمای.
الْإِزَاعَةُ: بچسبانیدن.	مَسَاكِنَ طَيِّبَةً: جائگاهاهاء ^۶ پاکیزه.
يَأْتِي إِسْرَائِيلَ: ای پسران یعقوب.	الْحَوَارِيُّونَ: یاران عیسی ^۷ . الْحَوَارِيُّ ^۸ ، یکی.
الْإِفْتِرَاءُ: دروغ فرا ساختن. ^۲ وَ الْفِرْيَةُ، الْإِسْمُ.	التَّائِيْدُ: نیرو دادن.
الْإِطْفَاءُ: فرو کشتن چراغ و آتش. ^۳	الْأَيْدُ: نیرو.
الْقَمُّ: دهن ^۴ . الْآفْوَاهُ، ج.	

۱- ق: لغة قريش.

۲- ص: دروغ فرا بافتن.

۳- ص و ق: آتش و چراغ.

۴- ص و ق: واصله فوه.

۵- ص: دشوار.

۶- ق: جایگاهی.

۷- ص و ق: یاری کنان.

۸- ص، یکی.

سُورَةُ الْمُتَحِنَةِ^۱

المَوَدَّةُ: دوست داشتن.	الِامْتِحَانُ: آزمودن.
الِاخْفَاءُ: پنهان کردن.	الْجُنَاحُ: گناه.
سَوَاءٌ: میان. ^۲	النِّكَاحُ: زن کردن و شوی کردن.
الثَّقَفُ: یافتن.	بِعِصْمِ الْكُوفَرِ: بنکاحهائ زنان کافر ^۸ .
الرَّحِمُ: خویش ^۳ . وزه دان. الْأَرْحَامُ، ج.	العِصْمَةُ: نگاه داشتن.
إِسْوَةٌ حَسَنَةٌ: پی بردنی ^۴ نیکو.	الْقَوْتُ: درگذشتن.
الْبِرُّ: بیزار. الْبِرَاءُ، ج.	الْمُعَاقِبَةُ: عقوبت کردن. و غنیمت یافتن. و
الْبِرَاءَةُ: بیزار شدن.	از پی کسی در آمدن.
بَدَأَ: پیدا شد. يَبْدُو، بَدُوًّا.	الْمُبَايَعَةُ: بیعت کردن.
الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ: دشمنی ^۵ .	السَّرِقَةُ: دزدی کردن.
الْإِنَابَةُ ^۶ : باز گشتن.	الزَّانَا: پلیدکاری کردن. يُدُّ وَ يُقْصِرُ.
الْمُعَادَاةُ: دشمنی کردن با یکدیگر.	الْبُهْتَانُ: دروغ گفتن.
الْبِرُّ: نیکی کردن. و راست شدن سوگند. و	الْبُهْتُ: حیران کردن.
پذیرفتن طاعت. ^۷	الرَّجُلُ: پای. الْأَرْجُلُ، ج.
المُهَاجَرَةُ: از کسی بریدن.	

۱- ص: المودة.

۲- ق: میانه.

۳- ص و ق: خویشی.

۴- ق: بردن.

۵- ص: دشمنی، ق: دشمنیگی.

۶- در نسخه اساس: الايابة.

۷- ص و ق: الاقساط: داد کردن.

۸- ص و ق: کافره.

سُورَةُ الْحَشْرِ

الْحَصْنُ: حصار. الحُصُونُ، ج.	الْإِيحَافُ: پویانیدن. ^۷
الْقَذْفُ: انداختن.	الْخَيْلُ: اسبان.
الرَّعْبُ ^۱ : ترسانیدن.	الرِّكَابُ: شتران.
الرَّعْبُ معاً: ترس. ^۲	التَّسْلِيْطُ: مسلط گردانیدن.
التَّخْرِيبُ ^۳ : ویران کردن.	الْقُرْبَى: خویشی.
الْإِعْتِبَارُ: عبرت گرفتن.	كَيْ: تا.
الْجَلَاءُ: ازخان و مان بیرون کردن و بیرون شدن.	دَوْلَةٌ: دست بدست گردان. ^۸
المُشَاقَّةُ: خلاف کردن. ^۴	الْفَقِيرُ: درویش. الْفُقَرَاءُ، ج.
الْلَّيْنَةُ: درخت خرما. ^۵	التَّبَوُّءُ: جای گرفتن.
الْأَصْلُ: بُن. الْأَصُولُ، ج.	الْحَاجَةُ: اندربانست. و خشم و حسد.
الْإِفَاءَةُ: بازگردانیدن. و غنیمت دادن. ^۶ و	الْخِصَاصَةُ: بدحالی. أُخِذَ مِنَ الْخِصَاصِ.
الْفَقْءُ: غنیمت.	وَهِيَ الْفَرْجُ، بَيْنَ الْآثَانِي.

۱- ص: الرعب.

۲- ص و ق، ندارد.

۳- ص: ...والاخراب

۴- ق: لغة جرهم.

۵- ق: أوس

۶- ص و ق: گردانیدن.

۷- ص و ق: پویانیدن ستور.

۸- ص: گردانیده، ق: کردن.

۹- ص و ق: الفرج.

الغُلُّ: کینه.	الغَدُّ: فردا. ^{۱۲}
وَلَّى: پشت بر کرد. ^{۱۱}	الْإِنْسَاءُ: فراموش گردانیدن[ن].
الدُّبْرُ معاً: پس. الْأَدْبَارُ، ج.	الْإِسْتِوَاءُ: یکسان شدن.
رَهَبٌ ^{۱۱} : بترسید. يَرْهَبُ، رَهْبَةً.	التَّصَدُّعُ: از هم بشکافته شدن. ^{۱۳}
التَّحْصِينُ: استوار کردن.	السَّلَامُ: بی عیب.
الْجَدَارُ: دیوار. الْجُدُر، ج.	الْمُهَيِّمُنُ: گواه راست. ^{۱۴}
الْبَاسُ: دلیری.	الْجَبَّارُ: کا[مکار].

۱۰- ص و ق: برگردانید.

۱۱- ص: رَهَبٌ

۱۲- ص و ق: واصله غَدُو

۱۳- ص: باز شکافته شدن، ق: ازهم باز شکافته شدن.

۱۴- ص: الشاهد، ق: الشاهد بلغة قریش واصله متین من الامانه.

سُورَةُ الْمُجَادَلَةِ

الْعَوْدُ: بازگشتن.	الْمُجَادَلَةُ وَ الْجَدَالُ: باکسی کاویدن
التَّخْرِيرُ: آزاد کردن.	درخصومت. مِنَ الْجَدَلِ وَ مِنْهُ الْأَجْدَلُ
الْتِمَاسُ وَ الْمِسَاسُ: یکدیگر را بسودن ^۱ .	لِلصَّقْرِ وَ الْمَجْدَلُ لِلْقَصْرِ وَ الْجَدِيلُ لِلزَّمَامِ وَ
الصَّيَامُ: روزه داشتن.	غُلَامٌ جَادِلٌ لِلشَّدِيدِ الْعَرَامِ ^۲ .
التَّائِبُ: پشیمانی شدن.	الِاشْتِكَاءِ وَ الشَّكَايَةِ: نالیدن و گله
سِتِّينَ: شصت.	کردن.
الْمُحَادَّةُ: باکسی حرب کردن. مِنَ الْحَدِّ وَهُوَ	التَّحَاوُرُ وَ الْمُحَاوَرَةُ ^۳ : یکدیگر را جواب
الْمُنْعُ وَ مِنْهُ الْحَدِيدُ وَ كَذَا الْحَدَّادُ لِلْبَوَابِ.	دادن. ^۴
الْكَيْتُ: به روی ^۵ افکندن. و خوار کردن.	الْمُظَاهَرَةُ: مسئله ظاهر افکندن. ^۶
التَّنَاجِيُّ وَ الْمُنَاجَاةُ: با یکدیگر راز گفتن.	الْإِنْكَارُ: ناشناختن.
مِنَ النَّجْوَى ^۷ .	الزُّورُ: دروغ.
الثَّالِثُ: سوم ^۸ .	الْعَفْوُ: در گذارنده. ^۹

۱- ص: من الجدل ومنه الاجدال للصقرو غلام جادل ای عارم مستند، ق: من الجدل وهو القوة ومنه الاجدل للسكر والمجدل للقصر والجديل للزمام و غلام جادل.

۲- ص و ق، ندارد.

۳- ق: لغة كئانه و قريش.

۴- ص: از زن ظاهر کردن.

۵- ق: واصل فيه التعطية.

۶- این معنا در «ق» از قلم افتاده.

۷- ص و ق: بر روی.

۸- ص و ق: النجوى: راز.

۹- ق: سيم.

الرَّابِعُ: چهارم.	النُّشُوزُ: برتر نشستن. و ناسازگاری
الخَامِسُ: پنجم.	کردن زن و شوی ^{۱۲} با یکدیگر.
السَّادِسُ: ششم.	الدَّرَجَةُ: پایه به بالا بر ^{۱۳} . الدَّرَجَاتُ ^{۱۴} ، ج.
السَّابِعُ: هفتم.	الدَّرَكَةُ: پایه بزیر فرو ^{۱۵} . الدَّرَكَاتُ، ج.
الثَّامِنُ: هشتم.	الصَّدَقَةُ: آنچه به درویش دهند. الصَّدَقَاتُ،
التَّاسِعُ: نهم.	ج.
الْعَاشِرُ: دهم.	الحِلْفُ معا: سوگند خوردن.
التَّحِيَّةُ: بر کسی سلام کردن.	الِاسْتِحْوَاذُ: دست یافتن.
حَزَنُهُ: اندوهگین کرد او را. يَحْزُنُهُ،	الحِزْبُ: گروه ^{۱۶} . الْأَحْزَابُ ^{۱۷} ، ج.
حُزْنًا ^{۱۸} .	الْأَذَلُ: خوارتر.
التَّفْسُحُ: فراخ باز نشستن ^{۱۹} .	الْغَلْبَةُ: غلبه کردن.
الْفَسْحُ: جای فراخ کردن.	المُؤَادَّةُ: با یکدیگر دوستی کردن.
الْجُلُوسُ: نشستن.	الرَّوْحُ: الرَّحْمَةُ.

۱۰- ص: حَزَنًا.

۱۱- ص و ق: فراخ وانشستن.

۱۲- ص و ق: زن با شوهر و شوهر با زن.

۱۳- ص و ق: پایه بر بالا. (لسان التنزيل: پایه به بالاتر ص ۶۴).

۱۴- ص و ق، ندارد.

۱۵- ص و ق، ندارد.

۱۶- ق: لغة اهل تهامة.

۱۷- ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْحَدِيدِ

الْظَّاهِرُ: پیدا بهستی.	الْإِقْبَاسُ: روشنائی باز گرفتن.
الْبَاطِنُ: نهان از چونی ^۱ .	الْقَبَسُ: پاره ی آتش باز گرفته. ۸۰۷
الْوُلُوجُ: در آمدن.	السُّورُ: بارو.
النُّزُولُ: فرو ^۲ آمدن.	التَّرْبِصُ: چشم داشتن.
الْإِيلَاجُ: در آوردن.	الْأُمْنِيَّةُ: آرزو. الْأَمَانِيُّ، ج. وَ الْأَمَانِيُّ.
الْإِسْتِخْلَافُ: کسی را خلیفت کردن ^۳ .	الْأَبَا[طِل]۹.
المِثَالُ[ق]: عهد ^۴ .	هِيَ مَوْلَاكُمْ: ای، اَوَّلَى بِكُمْ.
الرَّوْفُ: مهربان.	الْأَوَّلَى: سزاوارتر.
الرَّافَةُ: مهربانی کردن.	أَلَمْ يَأْنِ: ای ۱۰ وقت نیامد ^{۱۱} .
مَنْ ذَا: کیست آنک ^۵ .	الْقَسْوَةُ: سخت دل شدن.
البُشْرَى: مزده دادن ^۶ .	الصَّدِيقُ: سخن ۱۲ راست گوی.

۱- ص: نهان از چگونگی، ق: نهان از چون و چگونه.

۲- ص: فرود.

۳- ص: خلیفه کردن کسی را.

۴- ص و ق: واصله موثاق.

۵- ص: آن.

۶- ص: مزده.

۷- ص: پاره آتش دادن.

۸- ص و ق: الالتهاس: جُستن.

۹- ق: بلغة قریش.

۱۰- ص: أ.

۱۱- ص و ق: الْآتَى: وقت آمدن.

۱۲- ص: ندارد.

- التَّفَاخُرُ: با یکدیگر فخر آوردن.
 الغَيْثُ: آن ۱۳ باران کی بوقت حاجت آید ۱۴.
 الکُفْرُ: پوشیدن ۱۵.
 الکُفَّارُ: برزیکر ۱۶. الکُفَّارُ ۱۷، ج.
 الهِيَاجُ: خشک شدن نبات.
 الاَصْفَارُ: زرد شدن.
 الْمُسَابَقَةُ: با ۱۸ یکدیگر پیشی گرفتن.
 الْعَرَضُ: پهنا.
 الطُّولُ: درازا. ۱۹
 اَسَى: اندوهگن شد ۲۰.
 فَرِحَ: شاد شد. يَفْرَحُ، فَرَحًا ۲۱.
- المُخْتَالُ: خرامنده.
 الفَخُورُ: نازنده ۲۲.
 الْقِسْطُ: نصیب راست ۲۳.
 الْحَدِيدُ: آهن.
 الذَّرِيَّةُ: فرزند. يَقَعُ عَلَى الْوَاحِدِ وَالْجَمْعِ.
 النُّبُوَّةُ: پیغمبری ۲۴.
 التَّقْفِيَةُ: چیزی در قفاء چیزی داشتن.
 الْآثَرُ: نشان. الْآثَارُ، ج.
 الرَّهْبَانِيَّةُ: برزیدن ۲۵ رهبانی.
 الْإِبْتِدَاعُ: نوآوردن. ۲۶
 الْكِفْلُ: النَّصِيبُ ۲۷.

- ۱۳- ص و ق، ندارد.
 ۱۴- ص و ق: والغيث، المصدر ايضا.
 ۱۵- ص: فرا پوشیدن.
 ۱۶- ص و ق: برزگر.
 ۱۷- ص و ق، ندارد.
 ۱۸- ق: بر.
 ۱۹- ص: درازی.
 ۲۰- ص و ق: یاسی، اسی.
 ۲۱- ص و ق: الاحباب: دوست داشتن.
 ۲۲- ص و ق: الميزان: ترازو، واصله موزان.
 ۲۳- ق: بلغة بربر، العدل بلغة الروم.
 ۲۴- ص: پیغامبری. ق، ندارد.
 ۲۵- ص: بورزیدن، ق: وزیدن.
 ۲۶- ص: و چیزی نو آفریدن، ق: البدیع: نو.
 ۲۷- ق: بالنبطية.

سُورَةُ الْوَاقِعَةِ

الْوَاقِعَةُ: قیامت.	الْإِنزَافُ: برسیدن ^۶ شراب کسی و آب
كَاذِبَةٌ: كَذِبٌ خُلْفٌ.	چاه و برسانیدن ^۷ آن ^۷ .
خَافِضَةٌ: فرو نهند ^۸ .	الْأَخْوَرُ: نیکو چشم ^۸ . الْخَوْرُ، ج.
الرَّجُ: جنبانیدن.	الْأَعْيُنُ: فراخ چشم. الْعَيْنُ، ج.
الْبَسُ: خرد و مرد کردن ^۹ .	الْكُنُّ: در نهفت داشتن.
الْهَبَاءُ: گرد ^{۱۰} .	التَّائِيْمُ: بیزه منسوب کردن ^{۱۱} .
الْإِنْبِثَاطُ: پراکنده شدن.	السَّدْرُ: درختان کُنَار ^{۱۲} . الْوَاحِدُ، سِدْرَةٌ.
الثَّلَّةُ: گروه ^{۱۳} .	الطَّلْحُ: درختان مَوْز. وَاحِدُهَا ^{۱۴} ، طَلْحَةٌ.
الْوَضْنُ: بجواهر مرصع کردن.	الْحَضْدُ: خار درخت بریدن ^{۱۵} .
التَّقَابُلُ: روی فراروی کردن.	النَّضْدُ: برهم نهادن.
الْإِبْرِيقُ: آب دستان ^{۱۶} . الْآبَارِيقُ، ج.	مَاءٌ مَسْكُوبٌ: آبی روان ^{۱۷} .
التَّصْدِيعُ: سر به درد آوردن.	السَّكْبُ: ریختن آب.

۱- ق: رافعة: بردارنده.

۲- ق: خرد و مرد. لفة کنده.

۳- ص: گرد هوا، ق: گرد به هوا.

۴- ص: التلل، جمع.

۵- ص: آب ریزه، ق: م.

۶- برسیدن و برسانیدن = تمام شدن و تمام کردن.

۷- ص: برسیدن شراب کسی و آب چاه، ق: برسانیدن سراب کسی و آب و چاه و برسیدن.

۸- ص: سیاه چشم.

۹- ص: بیزه نسبت، ق: بیزه نسبت کردن.

۱۰- ص: کوکنار.

۱۱- ص و ق: الواحد.

۱۲- ص و ق: بردن.

۱۳- ص: آبی ریزان.

الْفِرَاشُ: بستر ^{۱۴} . الفُرْشُ، ج.	الزَّرْعُ: کشت کردن. و رویا ^{۲۰} نیدن ^{۲۱} .
الْعَرُوبُ: شوی دوست ^{۱۵} . العَرَبُ، ج.	الظُّلُوبُ: روز گذاشتن.
السَّمُومُ: باد گرم کشنده ^{۱۶} .	التَّفَكُّهُ: شگفتی نمودن.
الْيَحْمُومُ: دود سیاه ^{۱۷} .	الْإِعْرَامُ: تاوان دادن ^{۲۲} . وَالْمَغْرَمُ أَيْضاً
الْإِثْرَافُ: نعمت بر کسی فراخ کردن ^{۱۸} .	المَوْلَعُ ^{۲۳} .
الْحَنُثُ: گناه.	المُزْنُ: ابر سپید.
الشَّجَرُ: درخت. اسم جنس است.	الأَجَاجُ: آب تلخ.
الأَشْجَارُ ^{۱۹} ، ج.	الْمَنَاعُ: المنفعة.
الزُّقُومُ: شجر فی النار.	الإِقْوَاءُ: بی توشه شدن. وَأَصْلُهُ أَنْ تَصِلَ
الْهَيْمُ: شتران تشنه. الْآهِيْمُ، یکی.	إِلَى الْقَوَاءِ وَهُوَ ^{۲۴} الْبَيْدَاءُ.
الزُّلُّ معاً: روزی.	الْحَلْقُومُ: نای گلو ^{۲۵} .
الْإِمْنَاءُ: بیرون آوردن منی. و بیرون آمدن	حِیْتَنَدُ: آن هنگام.
آن.	الرَّوْحُ: بر آسودن.
المُسْبُوقُ: عاجز.	الرَّيْحَانُ: سپرم ^{۲۶} .

۱۴- ص: بستر.

۱۵- ص: زن شوی دوست.

۱۶- ص: و کشنده.

۱۷- ق: لغت حضرموت.

۱۸- ص و ق: و فراخ شدن آن.

۱۹- ص و ق، ندارد.

۲۰- ص، ندارد.

۲۱- ص و ق: الزَّرَاعُ: کشاورزان.

۲۲- ص و ق: کردن.

۲۳- ق: بلغة قریش.

۲۴- ق: ای.

۲۵- ق: گلو.

۲۶- ص: سپرغم واصله ریوحان وهو الرزق، ق: وهو الرزق بلغة الحبشه.

سُورَةُ الرَّحْمَنِ

النَّجْمُ: درخت بی ساق. وَ الشَّجَرُ: البرزخ: حجاب میان دو چیز.	درخت ^۱ باساق.
الْقِسْطُ: الْعُدْلُ. الْبَقِیَّةُ: جُستَن.	الْإِنَامُ: الْخَلْقُ ^۲ .
الْبَغْیُ: ستم کردن.	الْکِئْمُ معاً: غلاف شکوفه. الْأَکْمَامُ، ج.
الْمَرْجَانُ: مروارید خرد.	الْآلَاءُ: نعمتها. وَاحِدُهَا إِلَى معاً.
الْعَلَمُ: کوه. الْأَعْلَامُ، ج.	الْصَّلْصَلُ: گل خشک تُنک ^۳ کی در زیر
الْفَنَاءُ: نیست شدن.	پای بانگ کند. مِنَ الصَّلْصَلَةِ وَهِيَ صَوْتُ
الْبَقَاءُ: بماندن.	الْلَّجَامِ.
الْجَلَالُ: بزرگوار شدن ^۴ .	الْفَخَّارُ: سفال.
الْمُعْشَرُ: گروه.	الْجَانُّ: پدر پریان.
النُّفُودُ: بیرون گذاشتن.	الْمَارِجُ: زبانه آتش بی دود. وَكَذَلِكَ
الْقَطَرُ: گوشه. الْأَقْطَارُ، ج.	الشُّوَاظُ.
النُّحَاسُ: مس ^۵ . وَ دود سیاه ^۶ .	مَرَجٌ: درهم گذاشت. يَرْجُ، مَرَجًا.

۱- ص: مع. ق: بلغة الهام.

۲- ق: بلغة هذیل.

۳- ص و ق ندارد. در نسخه اساس ضمه «تنک» بین دو حرف، ت و ن است و تلفظ «تنک» و «تُنک» هر دو درست است.

۴- ق: هو.

۵- ص: به هم نیامیزند، ق: درهم نیامیزند.

۶- ص و ق: الثقلان: پری و آدمی.

۷- ص و ق: ندارد.

۸- ق: لغة کنانه.

- الْإِنْتِصَارُ: به یاری یکدیگر انصاف ستدن
در جنگ.
وَرْدَةٌ: گلگون.
الْيَدَّهَانُ: اديم سرخ. و گویند روغنهای جَمْعُ
دُهْن.
السَّيِّمَاءُ: مَقْصُورًا، نشان چیز.
الْقَدَمُ: پیش پای. الْأَقْدَامُ، ج.
الْفَنَنْ: شاخ. الْأَفْنَانُ، ج.
الْبَطَانَةُ: آستر. الْبَطَائِنُ، ج.
الْجَنَى: بار درخت.
إِمْرَأَةٌ قَاصِرَةٌ الطَّرْفِ: زنی کی جز
به شوهر^{۱۰} خود ننگرد.
الطَّمْتُ: مجامعت کردن.^{۱۱}
- الْيَاقُوتُ: م^{۱۲}.
الْإِدْهِيمَاءُ: سیاه نمودن گیاه از سیرابی.
النَّضْحُ: بر جوشیدن آب از چشمه.
الرُّمَانُ: نار^{۱۳}.
الْخَيْرَةُ: زن نیکو و بسیار هنر.^{۱۴}
الْخَيْرَاتُ^{۱۵} وَ الْخَيْرَاتُ، ج.
الْقَصْرُ: باز داشتن^{۱۶}.
الْخِيَامُ: خیمها. جَمْعُ^{۱۷} خَيْمَةٍ.
الرَّقَرُفُ: شاذروانها. و گویند بالشها. و
گویند مرغزارها. الرِّفَارُفُ^{۱۸}، ج.
الْعَبْقَرِيُّ: جامه‌ها گرانمایه. مَنُوبَةٌ إِلَى
عَبْقَرٍ^{۱۹}، مَكَانٌ بِالْبَلَدِيَّةِ لِلْجَنِّ. الْوَاحِدُ،
عَبْقَرِيَّةٌ وَ الْجَمْعُ^{۲۰}، عَبَاقِرِيُّ.

۹- ص و ق: نشان چیزی. اساس: نشان خیر.

۱۰- ص و ق: بشوی.

۱۱- ص و ق: مجامعت کردن بالتدبیه.

۱۲- ص و ق: معروف.

۱۳- ص و ق: انار.

۱۴- ص: زن نیکو و بسیار خیر و هنر والاصل خیرة فخفف.

۱۵- ص و ق، ندارد.

۱۶- ص: مقصورة: مخدرة.

۱۷- ص: هومکان.

۱۸- ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْقَمَرِ

الْإِسْتِمْرَارُ: روان شدن. و استوار شدن.	الْإِزْقَابُ: چشم داشتن.
الْإِزْدِجَارُ: باز زدن و باز ایستادن بزجر کسی ^۱ .	الْإِصْطِبَارُ: صبر کردن. وَ الطَّاءُ بَدَلُ مِنَ التَّاءِ.
جَرَادٌ مُتَشَرٌّ: ملخ پراکنده.	الْقِسْمَةُ: وابخشیدن ^۵ .
الْإِنْهَارُ: ریزان شدن آب.	الشَّرْبُ: نصیب از آب.
قُدِرَ: اَى قُضِيَ.	الْإِحْتِصَارُ: حاضر شدن.
الدَّسَارُ: میخ کشتی. الدُّسْرُ، ج.	التَّعَاطِي: فراگرفتن از یکدیگر ^۶ .
كُفِرَ: اَى جُحِدَ بِهِ.	الْهَشْمُ: شکستن.
الْإِدْكَارُ: پند دادن. وَالْأَصْلُ ^۲ فِيهِ	الْهَشِيمُ: گیاه خشك درهم شکسته ^۷ .
الْإِذْتِكَارُ.	الْإِحْتِظَارُ: حظیره ساختن از شاخ درخت.
النَّحْسُ: بداختر گردانیدن.	الْحَظَرُ: بازداشتن ^۸ .
الْإِنْقِعَارُ: از بن برکندن ^۳ .	الْآلُ: الْأَهْلُ ^۱ .
السُّعْرُ: الْجُنُونُ ^۴ .	
الْأَشِيرُ: پُر نشاط.	

۱- ص و ق: التذرع اندیز ای بیم کنندگان.

۲- ص و ق: ندارد.

۳- ص و ق: برکنده شدن.

۴- ق: بلفه غسان.

۵- ص: بخش کردن.

۶- ص: از یکدیگر فراگرفتن، ق، ندارد.

۷- ق: گیاه ریزه خشك به هم در شکسته.

۸- ص، ندارد.

۹- ص و ق: أَبْدَلُ مِنَ الْهَاءِ لِلْهَمْزِ.

السَّحَرُ: صبح دم. الْأَسْحَارُ: ۱، ج.	الزُّبُورُ كَالرُّكُوبِ بِمَعْنَى الْمَرْكُوبِ.
التَّمَارِی: بشك شدن. ۱۱ و با یکدیگر	الْهَزْمُ: لشکر شکستن.
بستیهدن.	المَوْعِدُ: وعده گاه.
المُرَاوِدَةُ: چیزی از کسی درخواستن. مِنْ	أَذْهَى: سخر.
الرُّودُ وَهُوَ الطَّلَبُ.	الدَّاهِيَةُ: کار ۱۳ صعب.
الضَّيْفُ: مهمان. نَسْتَوِي فِيهِ الْوَاحِدُ وَ	أَمْرٌ: تلخ تر.
الْجَمْعُ وَ الْمَذْكُورُ وَ الْمُؤَنَّثُ لِأَنَّهُ مَصْدَرٌ.	السَّحَبُ: کشیدن. وَمِنْهُ السَّحَابُ وَ كَذَا
التَّصْبِيحُ: بامداد به جای آمدن.	الْمَسْحَبُ لِلْكَسَاءِ.
الْإِسْتِقْرَارُ: آرام گرفتن.	اللَّمْحُ: نگرستن. [و درخشیدن] ۱۴ برق.
الْمُقْتَدِرُ: توانا.	الشَّيْعَةُ: گروهی هم دل. الشَّيْعُ، ج.
الزُّبُرُ: نبشتن.	الْأَشْيَاعُ، جج.
الزُّبُرُ: نبشتها. وَاحِدُهَا زُبُورٌ ۱۲ وَ الزُّبُورُ	

۱۰- ص و ق، ندارد.

۱۱- نسخه «ص» از این قسمت تا اواخر سوره طور را ندارد.

۱۲- ق: جمع زبور.

۱۳- ق: کاری.

۱۴- از «ق» نقل شد.

سُورَةُ النَّجْمِ

النَّجْمُ: پروین.	الْإِكْدَاءُ: بریده کردن عطا. مِنَ الْبُلُوغِ إِلَى الْكُدْيَةِ.
الْعَوَايَةُ: بی راه شدن. و زیان کار شدن. ^۱	الْوَحْيُ: سخن پوشیده.
المِرَّةُ: القُوَّةُ. ^۲	الْوَزْرُ: گناه کسی بر گرفتن. وَ الْوِزْرُ، الْإِسْمُ.
سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى: درختی است در آسمان هفتم.	الْإِضْحَاكُ: بخنداندن.
السَّالَاتُ: نام آن بت کی بنی ثقیف پرستیدندی.	الْإِبْكَاءُ: یگریانیدن.
العَزَى: نام آن درخت کی بنی غطفان پرستیدندی. ^۳	الْبُكَاءُ: گریستن.
الضَّيْزُ: نقصان کردن. و جور کردن. ^۴ وَ الضَّيْزَى ^۵ وَزْنُهُ فَعْلَى بِضَمِّ الْفَا.	الْإِقْنَاءُ: سرمایه دادن.
الْإِسَاءَةُ: بدی کردن.	الْقَنِيَّةُ وَ رَأْسُ الْمَالِ: سرمایه.
الْإِجْتِنَابُ: پرهیزیدن.	الشَّعْرَى: نام آن ستاره کی بنی خُزَاعَه پرستیدندی.
الْكَبِيرَةُ: گناه بزرگ. الْكِبَائِرُ، ج.	الْإِهْوَاءُ: انداختن. و قصد کردن.
الْلَمَمُ: گناه خرد.	التَّغْشِيَةُ: چیزی بر کسی پوشانیدن.
الْجَنِينُ: بچه اندر شکم مادر. الْآجِنَّةُ، ج.	الْأَزْفُ وَ الْأُزُوفُ: نزدیک آمدن.
	الْأَزْفَةُ: قیامت.
	السُّمُودُ: بازی کردن. و غافل شدن.

۱- ق: و زیان کردن.

۲- ق: بلغة قریش. قاب قوسین: اندازه دو کمان.

۳- ق: مناة: معرفة لا ینصرف صنم کابیت تعبد خزاعه وهذیل.

۴- ق: بلغة اهل الصین و الضیزی. الاسم و...

۵- (ضیزی) = چسبیده از حق یعنی کز. لسان التنزیل ص (۷۱).

۶- ق، ندارد.

سُورَةُ الطُّورِ

الرَّقُّ: پوست کی چیزی بروی نویسند. ^۱	الْأَحْلَامُ: خردها. ^۴
الْعِمَارَةُ: آبادان کردن و آبادان شدن.	السُّلَمُ: نردبان چوبین. سُمِّيَ بِهِ لِأَنَّهُ يُسَلَّمُ
السَّقْفُ: آسمانه. السَّقْفُ، ج. كَرَهْنٍ وَ رُهْن.	الْإِنْسَانُ إِلَى الْمَقْصَدِ فِي الصُّعُودِ وَ الْهَبُوطِ. ^۵
السَّيْرُ: رفتن.	الْكِسْفُ: پاره ی از ابر. ^۶
الْأَلْتُ: کم کردن. ^۲	السُّقُوطُ: افتادن. ^۷
الْغَلَامُ: کودک شهوت بدید آمده. مِنْ	السَّحَابُ: ابر. السُّحْبُ، ج.
الْغُلْمَةِ وَ هُوَ الشَّبَقُ. الْعِلْمَانُ، ج.	الرَّكْمُ: برهم نشانندن.
رَيْبُ الْمُنُونِ: حوادث زمانه. ^۳	الصَّعَقُ: بی هوش شدن و بمردن.

۱- ق: پوست که بروی نیببند.

۲- ق: الإلآته: نقصان کردن بلغة قریش. التبازع: از یکدیگر جام شراب سندن.

۳- ق: روزگار.

۴- ص: خوابها. ق: خوابها و خردها.

۵- ص و ق: الاستماع: گوش فرا داشتن.

۶- ص و ق: آسمان.

۷- ص: بیفتادن.

سُورَةُ الذَّارِيَّاتِ

الرُّوْغُ: پنهان به سوى كسى يا چيزى شدن.	الذَّرْوُ: ۲؛ به باد كردن ۳.
العِجْلُ: گوساله.	الْوَقْرُ: خروار ۴.
السِّمِينُ: ۹؛ فربه. السَّمَانُ، ج.	الحَبْكُ: راهها. جَمْعُ حَبِيكَةٍ وَ حَبَاكِ ۵.
الْإِيحَاسُ: بيم در دل گرفتن ۱.	الْخَرْصُ: دروغ گفتن ۶.
الصَّرَّةُ: بانگ و مشغله ۱۱.	فِي غَمْرَةٍ: در حيرت و گمراهى ۷. وَ أَصْلُهُ يُجْتَمِعُ الْمَاءُ يُوقِعُ فِيهِ.
الصَّكُّ: بروى زدن و چك كردن ۱۲ و كوفتن.	الْغَمْرُ: فراپوشيدن آب چيزى را. يُفْتَنُونَ: يُحْرَقُونَ. وَ.
الْعَجُوزُ: پيرزن. مِنَ الْعَجْزِ.	الْفِتْنَةُ: الْعُقُوبَةُ.
الْعَقِيمُ: نازاينده.	الْهُجُوعُ: خفتن ۸.

۱- ق. ندارد.

۲- در «ص» پيش از اين كلمه اين عبارت را اضافه دارد: والذاريات قسمست بباذهای برجهنده، ق: الذور

۳- ص و ق: برباد دادن.

۴- ص و ق: بارگران

۵- ص: ويقال حباك. ق: ويقال حباك وهى لغة جرهم

۶- در ق بعد از گفتن: لغة كناه

۷- ص: ضلالت. ق: ضلالتى

۸- در ق بعد از خفتن: فى لغة هذيل

۹- ص، اين لغت و معنى آن را ندارد.

۱۰- ص: داشتن.

۱۱- در ق بعد از مشغله: بلغة حمير

۱۲- ص و ق، «چك كردن» را ندارد.

الرَّمِيمُ: استخوان پوسیده. ^{۱۶} وَأَيْضاً	كَذَلِكَ: همچنان.
الرَّمَادُ ^{۱۷} .	الْخُطْبُ: کار بزرگ. الْخُطُوبُ ^{۱۳} ، ج.
الصَّاعِقَةُ: آتش کی از ابر جهد. وَأَيْضاً	الطِّينُ: گل.
الْمَوْتُ ^{۱۸} .	التَّسْوِيمُ: نشان کردن.
الْأَيْدُ: الْقُوَّةُ ^{۱۹} .	الْإِسْرَافُ: زیادت به کار بردن. ^{۱۴}
الْإِسَاعُ: توانگر شدن. و تمام فرارسیدن.	الْيَمُّ: دریا. ^{۱۵}
و تمام فرارسانیدن. ^{۲۰}	الْمَلِيمُ: سزاوار ملامت.
الدُّنُوبُ: بهره. وَأَصْلُهُ فِي الدَّلْوِ ^{۲۱} .	الْإِلَامَةُ: سزاوار ملامت کردن.
	الرَّيْحُ الْعَقِيمُ: باد بی هنر.

۱۳- ص و ق، ندارد.

۱۴- در ص بعد از بردن: و گزاف کردن

۱۵- در ق بعد از دریا: بالقبطیه

۱۶- ص و ق: ریزیده

۱۷- ص: وهو الرماد ایضا. ق: وهو الرماد بلغة حضرموت

۱۸- ص: وهو الموت ایضا. ق: وهو الموت بلغة اهل عمان

۱۹- ص و ق، ندارد.

۲۰- ص: توانگر شدن و فرارسانیدن. ق: توانگر شدن و فرارسیدن و فرارسیدن

۲۱- ص: دلو

سُورَةُ ق

القَافُ: نام آن کوه کی محیط است گرد	الْأَيْكَةُ: بیشه.
عالم ^۲ .	تُبَّع: نام ملکی است از ملوک حمیر در
كِتَابٌ حَفِیْظٌ: یعنی لوح محفوظ.	یمن ^۷ .
المَرِیْجُ: کار شوریده.	الْوَعِیْدُ: بیم کردن ^۸ .
البَّهْجَةُ ^۳ : زیبا شدن. و شاد شدن.	العُیُّ: درماندن.
البَّهِیجُ: زیبا.	اللَّبْسُ: شوریده کردن کار بر کسی.
الحَصْدُ ^۴ : درودن.	الْیُسُ معاً ^۹ . وَالْغَطَاءُ ^{۱۰} : پوشش.
البُسُوقُ: دراز شدن خرما بن.	الجَدِیدُ: نو. مِنَ الْجَدِّ وَهُوَ الْقَطْعُ.
الطَّلَعُ: شکوفه خرما ^۵ .	حَبْلُ الْوَرِیدِ: رگ گردن.
الْبَلْدَةُ: شهر. وایضاً بیابان.	الْمُتَلَقِّیانَ: فریشتگان راست و چپ
المِیْتُ وَ الْمِیْتُ: مرده. الْأَمْوَاتُ، ج ^۶ .	مردم ^{۱۱} .
الرَّسُّ: چاه. و گویند وادی است به عَیْنَه.	

۱- ق، ندارد.

۲- ص و ق: نام کوهیست محیط به دنیا.

۳- ص و ق این لغت و معنی آنرا ندارد.

۴- ق: الحصيد

۵- ص: شکوفه خرما که از درخت بدر خواهد آمدن. ق: خوشه خرما که از غلاف بدر خواهد آمد.

۶- ص و ق: المیت مرده واصله میوت وقد یحقیق فیقال میت.

۷- ص و ق «دریمن» را ندارد.

۸- ص: بیم

۹- ص و ق، ندارد.

۱۰- ص و ق این لغت و معنی آنرا ندارد.

۱۱- ص و ق: فرشتگان چپ و راست.

الْقَرْنُ: گروه. الْقُرُونُ، ج.	الْقَعِيد: همنشین.
التَّنْقِيبُ: در شهرها گردیدن. و باز جست کردن.	الْلَفْظُ: سخن گفتن. و از دهن ^{۱۲} بیفکندن.
الْحَيْصُ وَالْمَحِیْصُ: بگردیدن.	العَتِيد: حاضر.
أَلْقَى السَّمْعَ: گوش فراداشت.	سَكْرَةُ الْمَوْتِ: سختی جان کندن.
لُغُوبٌ: مانده شدن ^{۱۵} .	الحَیْدُ: بگردیدن ^{۱۳} .
الطُّلُوعُ: برآمدن.	الحَدِيدُ: تیز. مِنَ الْحِدَّةِ.
الْغُرُوبُ: فرو شدن.	الْقَرینُ: یار. الْقُرْنَاءُ، ج.
التَّشَقُّقُ: شکافته شدن.	الإِطْعَاءُ: طاغی کردن.
سِرَاعاً: شتابندگان. جَمْعُ سَرِيعٍ ^{۱۶} .	الإِخْتِصَامُ ^{۱۴} : داوری کردن.
	بَعْدُ: دور شد. یَبْعَدُ، بَعْدًا. فَهُوَ یَبْعِدُ.
	الإِمْتِلَاءُ: پُر شدن.

۱۲- ص و ق: دهان.

۱۳- ص: بگردیدن و هو الفرار ایضاً: ق: بگردیدن و هو الفرار بلغة اوس. در ص و ق بعد از معنی الحید و پیش از لغت الحدید آمده: الغطاء پوشش.

۱۴- ص و ق این کلمه و معنی آن را ندارد.

۱۵- ق: مانده شدن لغة حضرموت.

۱۶- ص و ق: جمع سریع ای شتابندگان.

سُورَةُ الْحُجُرَات

الْفَضُّ: فرو خوابانیدن چشم. و فرو داشتن آواز. ^۲	الْإِقْتِتَالُ ^۷ : با یکدیگر کارزار کردن.
الصَّوْتُ: آواز. الأصَوَاتُ، ج.	الْفَيْءُ: بازگشتن. وَمِنْهُ الْفَيْءُ الظِّلُّ ^۸ بعد الزَّوَالِ.
الْحُجْرَةُ: سرای زنان. الْحُجُرَاتُ، ج.	الْإِصْلَاحُ: باصلاح ^۹ آوردن.
التَّيْنُ: به جای آوردن. و درنگ کردن. و هویدا کردن. ^۴	الْمُقْسِطُ: العادل.
الْجَهَالَةُ: نادان شدن.	السُّخْرِيَّةُ: افسوس ^{۱۰} داشتن.
النَّدَامَةُ: پشیمان شدن.	التَّنَابُؤُ: یکدیگر را لقب نهادن. وَالتَّنَبُّؤُ: اللَّقْبُ.
الْعَنْتُ: بزه کار شدن. و در کاری دشواری ^۵ افتادن. ^۶	التَّحَسُّسُ وَ التَّجَسُّسُ: باز جست کردن. ^{۱۱} و [التَّحَسُّسُ] فِي الْخَيْرِ ^{۱۲} وَ التَّجَسُّسُ فِي الشَّرِّ.
التَّحْيِيْبُ: دوست گردانیدن.	
التَّكْرِيهُ: مکروه گردانیدن.	

۱- ق، ندارد.

۲- در ق بعد از معنی اضافه دارد: لغة قريش

۳- ص، الحجرات جمع و الحُجْر جمع الجمع. ق: الحجرات ج والحجرج

۴- ص: التين پایان کار جستن. ق، این کلمه و معنایش را ندارد.

۵- ص: دشواری

۶- ق بعد از معنی: بلغة قريش

۷- ص و ق این کلمه و معنایش را ندارد.

۸- ص و ق: للظل

۹- ص: بصلاح

۱۰- ص: فسوس

۱۱- ص و ق: باز جستن

۱۲- ص و ق: والا ان التحسس في الخير

الاعْتِيَابُ: غيبت كردن.	التَّعَارُفُ: يكدیگر را شناختن.
المَيْتُ وَ الْمَيْتَةُ: مردار. ^{١٣}	الأعرابُ: بدویان. الواحد ^{١٤} ، اعرابی ^{١٤} .
الشُّعْبُ: قبیله بزرگ. الشُّعُوبُ، ج.	مَنْ عَلَيْهِ: منت نهاد برو.

١٣- ص وق این عبارت را ندارد.

١٤- ص وق، ندارد.

سُورَةُ الْفَتْحِ

السَّكِينَةُ: آرام دل.	المَغْنَمُ: غنیمت. المغانم، ج.
الدَّوْرَانُ: نگشتن. ^۱	الْأَعْرَجُ: لنگ.
دَائِرَةُ السُّوءِ: گردش ^۲ ببدی.	الْحَرْجُ: تنگی. ^۳ أَخَذَ مِنَ الْحَرْجَةِ وَهِيَ الشَّجَرُ الْمَلْتَفُ. ^۴
اللَّعْنُ: نفرین کردن.	الْإِثَابَةُ: پاداش دادن.
التَّعْزِيرُ: یاری کردن. أَخَذَ مِنَ الْعِزَارِ وَهُوَ شَجَرٌ صُلْبٌ.	الْإِعْجَالُ وَالتَّعْجِيلُ: شتابانیدن.
التَّوْقِيرُ: بزرگ داشتن. وَمِنْهُ الْوَقَارُ.	الْكَفُّ: بازداشتن. و باز ایستادن.
النَّكْثُ: عهد شکستن ^۵ . و تاب باز دادن	السُّنَّةُ: نهاد ^۶ .
رِیسمان. ^۷	بَطْنُ مَكَّةَ: اندرون مکه.
التَّخْلِيفُ: واپس گذاشتن.	الْإِظْفَارُ: پیروزی دادن.
الشُّغْلُ: مشغول کردن.	الْهَدْيُ وَ الْهَدْيُ: قربان کی ^۸ بمکه
البَوَارُ: هلاک شدن. وَ الْبُورُ جَمْعُ الْبَائِرِ.	فرستند.

۱- ق، ندارد.

۲- ص و ق این عبارت را ندارد.

۳- ص: گردش زمانه. ق: گردش روزگار.

۴- ص: شکستن عهد

۵- ص و ق بعد از این معنی: وَالنَّكْثُ الْأَسْمُ وَقِيلَ التَّكْثُ هُوَ التَّقْصُ وَهَذَا كَسْرُ اللَّغَةِ

۶- ص و ق: تنگ دل شدن

۷- در ق عبارت چنین است: لَغَةُ قَرِيشَ وَ قَیْسَ بْنِ عَلِیْلَانَ أَخَذَ مِنَ الْحَرْجَةِ وَهِيَ الشَّجَرُ الْمَلْتَفُ

۸- ص: نهاد و راه

۹- ص، ندارد.

۱۰- ص: که

المَحَلُّ: آنجا کی ۱۱ حلال شود کشتن	التَّحْلِيقُ: موی سر ستردن. ۱۶
قربان. ۱۲	التَّقْصِيرُ: کوتاه کردن. و سست کاری
الْوُطَأُ: به پای سپردن. ۱۳	کردن. و لختی از موی کردن. ۱۷ و بازماندن
المَعْرَةُ: سختی و رنج. ۱۴	از چیزی. ۱۸
التَّزْيِيلُ: پراکنده شدن.	الكِفَايَةُ: بسنده کردن.
الحَمِيَّةُ: نام و ننگ.	الرُّحَمَاءُ: نرم دلان. جَمْعُ الرَّحِيمِ. ۱۹
الْإِزْأَمُ: لازم کردن. و شناسا گردانیدن.	الشُّطَأُ: اوّل برگ کشت.
الكَلِمَةُ: يك سخن. الكَلِمَاتُ وَالْكَلِمُ، ج.	الْإِيزَارُ: نیرومند کردن. مِنْ الْأَزْرِ. ۲۰
الْكَلَامُ: سخن. ۱۵	الِاسْتِغْلَاظُ: ستبر شدن.
الرُّؤْيَا: خواب دیدن. وَلَا يَدْخُلُهَا التَّنْوِينُ.	الزُّرَاعُ: برزیگران. ج. زارع. ۲۱
المَسْجِدُ الْحَرَامُ: مسجد مکه.	

۱۱- ص: آن جایگاه که

۱۲- ق بعد از قربان اضافه دارد: کی به مکه فرستند.

۱۳- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۴- ق بعد از معنی: لغة مذحج

۱۵- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۶- ص: موی ستردن.

۱۷- صورت صحیح عبارت ظاهراً باید چنین باشد. «لختی از موی باز کردن» یا «... واکردن» یا «... کم

کردن» یا «... کوتاه کردن» و اگر چنین نباشد شاید «کردن» در معنای «چیدن» و «برگرفتن» و «کوتاه

کردن» بکار رفته است.

۱۸- ص و ق تنها این معنی را دارد: از موی قدری بگرفتن

۱۹- ص و ق، ندارد.

۲۰- ق: من الازر وهو الظهر والعون

۲۱- ص و ق این عبارت را ندارد.

سُورَةُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

البَّالُ: حال ۲.	الْأَسْنُ: المَتْنُ ۷.
البَّاطِلُ: نادرست.	الطُّعْمُ مَعَا وَ الطُّعْمَةُ: خوردن.
الِاثْتِخَانُ: بسیار کشتن. وسست گردانیدن	الْحَمَرُ: می.
کسی را به جراحت.	اللَّذَّةُ: خوش خوار. و با مزه ۱.
الْأَوْزَارُ: الْأَسْلِحَةُ.	العَسَلُ: انگبین.
التَّثْبِيتُ: استوار کردن.	التَّصْفِيَةُ: صافی کردن.
تَعَسَّالُهُ: نگوساری یاد او را ۲.	الثَّمَرَةُ: میوه. الثَّمَرَاتُ وَ الثَّمَرُ مَعَا ۱۰، ج.
الْإِحْبَاطُ: باطل کردن.	المَعَا مَعَا ۱۱: رودگانی. الْأَمْعَاءُ، ج.
التَّذْمِيرُ: هلاک کردن ۴.	أَنْفًا: اکنون.
الثَّوَاءُ: مقیم شدن ۵.	الْبَغْتَةُ: ناگاه گرفتن.
الْأُسُونُ: از حال بگشتن آب ۶.	الْأَشْرَاطُ: نشانه‌ها ۱۲ قیامت. جَمْعُ شَرَطٍ.

- ۱- ق به جای این عبارت، آمده: القتال
- ۲- ص و ق: بالهم حال ایشان
- ۳- ص و ق: تعسا نگوساری یاد
- ۴- در ق بعد از معنی: بلغة اهل سبا
- ۵- در ق بعد از معنی: لغة قریش
- نمر ص: از حال بگشتن
- ۷- در ق بعد از معنی: بلغة تمیم
- ۸- ص و ق: الطُّعْمُ
- ۹- ص و ق، ندارد.
- ۱۰- ص و ق، ندارد.
- ۱۱- ص و ق: الْمَعَى
- ۱۲- ص: نشانه‌های

التَّوْفَى: تمام فراستدن ^{۲۲} . و جان برداشتن.	التَّقَلُّبُ: گشتن ^{۱۳} . و فاوا شدن.
الإِسْخَاطُ: بخشم آوردن.	السُّورَةُ: مة ^{۱۴} . السُّورُ، ج ^{۱۵} .
السَّخَطُ: خشم گرفتن. وَيُعَدَّى بِعَلَى.	الإِحْكَامُ: استوار کردن ^{۱۶} .
الِضْغَنُ: كينه. الْأَضْغَانُ، ج ^{۲۳} .	الْمَغْشَى عَلَيْهِ: بیهوش شده.
لَحْنُ الْقَوْلِ: معنى گفتار.	الْعَزِيمَةُ ^{۱۷} وَالْعَزَمُ: دل بر کاری نهادن.
اللَّحْنُ: سخن خطا ^{۲۴} .	وَعَزَمَ الْأَمْرُ: تَحَقَّقَ ^{۱۸} .
الْوَهْنُ: سست شدن.	الإِضْمَامُ: کر کردن.
الِسْلَمُ: الصُّلْحُ ^{۲۵} .	الإِعْمَاءُ: کور کردن.
الْوَتْرُ: نقصان کردن. و طاق. و کینه دار کردن ^{۲۶} .	التَّدْبِيرُ: باندیشه از پی کار فراشدن ^{۱۹} .
الإِخْفَاءُ: سختی کردن در سؤال.	الْأَقْفَالُ: قفلها.
الِاسْتِبدَالُ: بدل گرفتن.	القفلُ: بند ^{۲۰} .
	الإِرْتِدَادُ: برگشتن ^{۲۱} .
	التَّسْوِيلُ: بیاراستن.

۱۳- ص و ق: برگردیدن

۱۴- در اساس زیر این کلمه اضافه شده: ای معروفه. ص و ق: معروف. (علامت «مة» در بالا ظاهراً نشانه اختصاری «معروفة» است.)

۱۵- ص و ق، ندارد.

۱۶- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۷- ص و ق، ندارد.

۱۸- ص: ای تحقق. ق: تحقق بلغة از دشنوه.

۱۹- ص: به اندیشه از پی کاری شدن.

۲۰- ص و ق این عبارت را ندارد.

۲۱- ص: از دین برگشتن.

۲۲- ص: تمام ستدن

۲۳- ص و ق: الاضغان کینها جمع ضغن

۲۴- این عبارت را ص و ق ندارد.

۲۵- در ق بعد ازین معنى: لغة کتانه

۲۶- ص و ق معنى دوم را ندارد.

سُورَةُ الْأَحْقَافِ

ج ۱۱.	حَمَّ مَاهُوَ كَائِنٌ. وَحُمٌّ: أَيْ قُضِيَ ۱.
الفَصَالُ ۱۱: از شیر باز کردن.	آثَارَةُ: بَقِيَّتِي ۲ مِنَ الْأَثَرِ وَهُوَ الرَّوَايَةُ.
ثَلْثُونَ: سی.	الْإِجَابَةُ وَالْإِسْتِجَابَةُ: پاسخ کردن.
أَرْبَعُونَ: چهل.	بِدْعًا: اَوَّل.
الْأَشَدُّ: غایت جوانی و قوت ۱۲. جَمْعُ شَدِّ،	الْبِدْعُ: نوآوردن ۳.
كَفْلَسٍ وَ أَفْلَسٍ.	الْعَرَبِيُّ ۴: مَسْئُوبٌ إِلَى عَرَبَةٍ وَهِيَ بَاحَةٌ ۵
الْإِيزَاعُ: الْأَلْهَامُ ۱۳.	دَارِ اسْمَعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ۶.
التَّقْبِيلُ وَالْقَبُولُ: پذیرفتن.	الْبَاحَةُ: میان سرای ۷.
التَّجَاوُزُ: در گذاشتن ۱۴.	التَّوَصُّيَّةُ وَالْإِيصَاءُ: اندرز ۸ کردن.
أَفٍّ لَهُ: شُهْ بَرُو. كَلِمَةٌ ۱۵ يَقُولُهَا الْمُتَبَرِّمُ	الْإِمَامُ: پیش رو. و پیش نماز ۹. الْإِيْمَةُ،

۱- ص: حَمَّ حَمَّ اى قَدَّرَ ماهو كائِن الى يوم القيامة. ق: حَمَّ حَمَّ ماهو كائِن.

۲- ص: بَقِيَّة

۳- این عبارت را ص و ق ندارد.

۴- ق: العرب

۵- ص: ناحیه

۶- ص: صلوات الله عليه

۷- ص و ق این عبارت را ندارد.

۸- ص و ق: وصیت

۹- ص و ق معنی دوم را ندارد.

۱۰- ص و ق، ندارد.

۱۱- ص و ق پیش از این کلمه و بعد از معنی الامام: الحزن اندوهگین شدن.

۱۲- ق: و نیرو.

۱۳- ق: الالهام بلغة قریش.

۱۴- ص: درگذشتن.

۱۵- ص و ق: وهى کلمه

- عِنْدَ الصَّجَرِ. وَ الْأُفُّ: وَسَخُ الْأَذْنِ.
 الْإِسْتِغَاثَةُ: فِرْيَادُ خَوَاسْتِنِ.
 الْأُمَّةُ: گِروهِ. الْأُمُّ، ج.
 الْإِذْهَابُ: بَیْرَدِنِ.
 الْإِسْتِمْتَاعُ: بِرِخُورْداری گِرفْتِنِ.
 الْهُونُ: آسان شدن. وَ آهسته رفتن^{۱۶}.
 الْهُونُ^{۱۷} وَالْهُوَانُ: خُوار شْدِنِ^{۱۸}.
 الْأَحْقَافُ: مَنَازِلِ قَوْمِ عَادِ.
 الْحَقْفُ: رِیْگِ کَرِّ^{۱۹}.
 الْعَارِضُ: اِبْرِی کی^{۲۰} سَايِه افکَنْدِ^{۲۱}.
 الْإِسْتِقْبَالُ: پِیش وَاشْدِنِ.
 الْإِمْطَارُ: بَارَانِیْدِنِ.
 التَّمَكُّينُ: جَای دَاْدِنِ. وَ دَسْت دَاْدِنِ.
 ۱۶- ص و ق این عبارت را ندارد.
 ۱۷- ق: الْهُونُ
 ۱۸- ص، این معنی را ندارد. ق: خُوار کردن بِلُغَةِ هَذِیلِ
 ۱۹- ق: رِیْگِ کَرِّ بِلُغَةِ حَضْرَمُوتِ. وَ ق در حَاشِیَه «کَرِّ» را بِه «کَثِیر» تَصْحِیحِ کَرْدِه.
 ۲۰- ص و ق: کِه
 ۲۱- ص و ق اِضَافَه می کَنْد: وَ نَبَارِدِ
 ۲۲- ص اِضَافَه می کَنْد: وَ فِرُودِ آمِدِ
 ۲۳- ص و ق: یَحِیقُ حَقِیقَا
 ۲۴- ص و ق این عبارت را ندارد.
 ۲۵- ص و ق: گِردَانِیْدِنِ
 ۲۶- ص: بَدَانِ
 ۲۷- ق، نَدَاْرِدِ.
 ۲۸- ق: بِخَدَایِ
 ۲۹- ص و ق ، مَعْنِی دُوم را نَدَاْرِدِ.
 ۳۰- ص: اسْتِوَارِ کَارَانَ ای اَوَلُوالِ الحَزْمِ. ق: الوالْحَزْمِ بِلُغَةِ هَذِیلِ.

حَاقَ بِهِ: گِردش اِنْدَر گِرفْت^{۲۲}. یَحِیقُ بِهِ حَقِیقَا^{۲۳}.
 الْحَقِیقُ: بِلَا بِه کِسی رِسیْدِنِ^{۲۴}.
 الْإِسْتِهْزَاءُ: اِفْسُوس دَاشْتِنِ.
 حَوْلُ: گِرد بِر گِردِ.
 الصَّرْفُ وَ التَّصْرِيفُ: بَگِردَانِیْدِنِ^{۲۵}.
 الْقُرْبَانُ: هِرطَاعَتِ کِی بِدُو^{۲۶} نَزْدِیکِیِ
 جَوِیْنِد بِه رَحْمَتِ^{۲۷} خَدَایِ^{۲۸} تَعَالِیِ.
 الْحُضُورُ: نَزْدِیکِ آمِدِنِ.
 الْإِنْصَاتُ: نِیوَشِیْدِنِ، عِنِی خَامُوشِ
 شْدِنِ^{۲۹}.
 اُولُوا لَعْنَمَ: اَیْ اُولُوا الْحَزْمِ^{۳۰}.

سُورَةُ الْجَاثِيَةِ

الدَّيْبُ: نرم رفتن. ^۲	الشُّرُوعُ: درآب آمدن. ^۶ و در کاری شدن.
الدَّائِيَةُ: جمنده. ^۳ الدَّوَابُّ، ج.	الْإِجْتِرَاحُ: کار ^۷ کردن. ^۸
اهْزُؤُ ^۴ : افسوس داشتن.	الْغِشَاوَةُ: تاریکی. وَالْوَاوُ فِيهِ الْيَاءُ لِأَنَّهُ
الرَّجْزُ: عذاب. و تب. و کید دیو، و وسوسه	مِنَ الْغَشْيَانِ.
او. ^۵	الْحُجَّةُ: الْبَيِّنَةُ.
الْفُلْكَ: کشتی. يَقَعُ عَلَى الْوَاحِدِ وَالْجَمْعِ.	الْجُثُو: بزانو در آمدن.
أَيَّامُ اللَّهِ: وَقَائِعُهُ فِي الْأُمْرِ الْمَاضِيَةِ.	الْإِسْتِنْسَاحُ: نسخت گرفتن.
التَّقْضِيلُ: فضل نهادن.	الْإِسْتِعْتَابُ: از کسی چیزی
الشَّرِيعَةُ وَالشَّرْعَةُ: راه دین.	درخواستن ^{۱۰} کی ترا خشنود کند.
الشَّرْعُ: بدید کردن.	الْكِبْرِيَاءُ: بزرگواری.

۱- ق، ندارد.

۲- ص: نرم

۳- ص و ق: جنبنده

۴- در ص قبل از این کلمه: الاتخاذ گرفتن. در ق قبل از این کلمه: الاتخاذ فرا گرفتن.

۵- ص: الرجز عذاب دردناک. ق: الرجز عذاب دردناک بلغة هذيل.

۶- ص: در آب در آمدن

۷- ص: کسب.

۸- ق: کارکردن لغة کلبه ابن و برة

۹- ص: بدل من الياء

۱۰- ص و ق: از کسی در خواستن.

سُورَةُ الدَّخَانِ

لَيْلَةً مُبَارَكَةً: شبی ^۲ خجسته.	النَّعْمَةُ: خوش عیش شدن. و نازک تن شدن.
الشُّكُّ: بگمان افتادن.	الإيراثُ: میراث دادن.
الدُّخَانُ: دود.	الإختیارُ: برگزیدن.
الانتقامُ: کینه کشیدن.	البلاءُ: آزمودن به نعمت و محنت ^{۱۰} .
الآداءُ ^۳ وَ التَّأْدِيَةُ: گزاردن.	البلاءُ: آزمودن. و نعمت دادن. و مکروه رسانیدن.
الرَّجْمُ: القَتْلُ.	الغُلَى: جوشیدن ^{۱۱} .
الاعتزالُ: به یک سوی ^۵ شدن.	العتلُ: به جفا کشیدن.
أَسْرَى بِهِ: به شب ^۶ ببرد او را.	الإمترأءُ: به شک شدن. وَ الْمِرْيَةُ: الشُّكُّ ^{۱۲} .
رَهْوَاً سَهْلاً. وَيُقَالُ، سَاكِناً ^۷ . وَقَالَ بَعْضُ أَهْلِ التَّفْسِيرِ إِنَّهُ فَارِسِيٌّ مُخَضُّ، فَعَلَى هَذَا قَوْلُهُ ^۸ رَهْوَاً أَيْ طَرِيقٌ مُنْفَتِحٌ ^۹ غَيْرُ مُنْسَدٍّ.	

۱- ق. ندارد

۲- ق: شب

۳- ص و ق. ندارد

۴- ق: القتل بلغة قريش.

۵- ص و ق: بیکسو

۶- ق: پشت

۷- ص: سهلا و ساکنا ایضا. ق: سهلا بلغة هذيل و ساکنا بالنبطية.

۸- ص: فعلی هذا قوله. ق: فعلی هذا

۹- ص و ق: منفتحاً

۱۰- ص و ق این عبارت را ندارد

۱۱- ق: جوشانیدن.

۱۲- ق: الشك بلغة جرهم

سُورَةُ الزُّخْرَفِ

أُمُّ الْكِتَابِ: لوح محفوظ.^۲

أَفَنَضْرِبُ: ای ^۳ بگردانیم.

الْإِقْرَانُ: توانستن.^۴

الْجُزْءُ: پاره.^۵ الْأَجْزَاءُ، ج.^۶

الْإِصْفَاءُ وَ الْإِصْطِفَاءُ: ^۷ برگزیدن.

التَّنْشِئَةُ: بیروردن. و بیالانیدن.^۸

الْحَلِيَّةُ: نشان روی. و ایضاً، زیور.

الْمُخَاصَمَةُ وَ الْخِصَامُ: با کسی خصومت

کردن.

الْخِصْمُ وَ الْخَصِيمُ: پیکار کش به باطل.

الْأَسْوَدَادُ: سیاه شدن.

الِاسْتِمْسَاكُ وَ التَّمَسُّكُ: ^۱ چنگ در زدن.

الْأُمَّةُ: الدِّينُ وَ الْمَذْهَبُ.

الْإِقْتِدَاءُ: بر پی رفتن.^{۱۰}

الْفِطْرَةُ: آفرینش.^{۱۱}

بَرَاءُ: آئی، ذُو بَرَاءٍ، فَخُذِفَ الْمُضَافُ وَ أُقِيمَ

الْمُضَافُ إِلَيْهِ مَقَامُهُ.

الْعَقَبُ: فرزندان. و پاشنه.

التَّمْتِيعُ: برخورداری دادن.

الْمِعْرَاجُ: نردبان. و پایۀ بر بالا. الْمَعَارِجُ وَ

الْمَعَارِيجُ، ج.^{۱۲}

الزُّخْرُفُ: زر. و آرایش. و گیاه.^{۱۳}

۱- ق؛ ندارد.

۲- ص: لوح محفوظ است.

۳- ص: اُپس

۴- ق: توانستن لغة الحجاز

۵- ص و ق: بهره

۶- ص و ق. ندارد.

۷- ص، ندارد.

۸- ق: و بیالانیدن

۹- ص و ق، ندارد.

۱۰- ص: بر پی رفتن و پی بردن.

۱۱- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۲- ص: المعارج جمع والمعاريج جمع الجمع.

۱۳- ص: آرایش و زر. ق: آرایش

- عَشَى عَنْهُ: اعراض کرد ازو. يَعْشُوا، عَشُوا، وَعَشُوا^{۱۴}.
- التَّقْيِضُ: تقدیر کردن. و سبب ساختن. بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ: دوری مشرق و^{۱۵} مغرب. الْإِسْمَاعُ^{۱۶}: شنوانیدن. الْأَصْمُ: کر. الصَّم، ج. فِيمَا: أَصْلُهُ، إِنْ مَا^{۱۷}، وَمَا زَائِدَةٌ. الْمَلَأُ: گروهی بزرگوار^{۱۸}. الذَّهَبُ: زر. اسم جنس است. الْمَصْرُ: شهر بزرگ^{۱۹}. الْإِقْتِرَانُ: با یکدیگر قرین شدن. الْإِسْتِخْفَافُ: سبک داشتن.
- الْإِسَافُ: اندوهگن^{۲۰} کردن. و به خشم آوردن.
- السَّلَفُ: گذشتگان^{۲۱}. صَدَّ: بنالید. و بانگ کرد^{۲۲}. يَصُدُّ، معاً^{۲۳} صَدِيداً.
- الْخِلَافَةُ: ایستادن به جای کسی کی پیش^{۲۴} بوده باشد. الْخِلَافُ، ج^{۲۵}. الْخَلِيلُ: دوست. الْأَخْلَاءُ، ج. الْخُلَّةُ: دوستی. الْحَبْرُ وَالْحَبُورُ: شاد کردن. الصَّحْفَةُ: کاسه بزرگ. الصَّحَافُ، ج^{۲۶}. اللَّذَاذَةُ: مزه^{۲۷} یافتن.

۱۴- ق، ندارد.

۱۵- ص و ق: از

۱۶- ص و ق پیش از این لغت عبارتی اضافه دارد: الاشتراك انباز شدن با یکدیگر

۱۷- ص و ق: ان

۱۸- ص و ق: گروهی که چشم از ایشان پر شود.

۱۹- ص و ق این عبارت را ندارد.

۲۰- ص: اندوهگن

۲۱- ص و ق این عبارت را ندارد.

۲۲- ق: کردن

۲۳- ص و ق: يَصُدُّ.

۲۴- ص و ق: پیش از تو

۲۵- ص و ق، ندارد.

۲۶- ق: الصَّحَافُ ج لغة قريش.

۲۷- ص و ق: مزه

التَّغْيِيرُ: سست گردانیدن.

الْفُتُورُ: سست شدن.

الْإِبْلَاسُ: نومید شدن^{۲۸}.

الْيَأْسُ: نومیدی^{۲۹}.

مَالِكُ: فرشته دوزخ^{۳۰}.

الْإِبْرَامُ: کار بی علم کردن^{۳۱}. و استوار

کردن^{۳۲}.

العَبْدُ: تنگ داشتن.

الْوَصْفُ وَالصَّفَةُ^{۳۳}: نشان^{۳۴} کردن.

۲۸- ق: نومید شدن لفظ کثاته

۲۹- ص و ق این عبارت را ندارد.

۳۰- ص و ق: مَالِك اسم علم است چون زید و عمرو.

۳۱- ص و ق: کار محکم کردن

۳۲- ص و ق: و به ستوه آوردن.

۳۳- ص و ق، ندارد

۳۴- ص: وصف

سُورَةُ ۱ عَسَق ۲

حم عسق: بحق حلم و مجد و علم و سنا و قدرت من.	النَّصِيبُ: بهره.
الْحَفِیْظُ: نگاه بان.	كَلِمَةُ الْفَصْلِ: قضاء ^۱ سابق.
أُمُّ الْقُرَى: مَكَّة.	الرَّوْضَةُ: مرغزار. الرُّوْضَاتُ وَ الرِّیَاضُ ^{۱۰} ، ج.
الْفَرِیقُ وَ الْفِرْقَةُ: گروه.	الْإِقْتِرَافُ: کسب کردن ^{۱۱} .
الذَّرَأُ: آفریدن ^۳ .	الْمَحْوُ: ستردن.
الذَّرَأُ: باز داشتن ^۴ .	الْقَنُوطُ: نومید شدن.
الْمَقْلِدُ ^۵ : کلید، بِالرُّومِیَّةِ ^۶ . الْمَقَالِیدُ، ج.	الْقَبُولُ: پذیرفتن ^{۱۲} .
كَبُرُ: بزرگ آمد.	الرُّكُودُ: ایستادن آب و باد و کشتی.
الْمُحَاجَّةُ: بایکدیگر [حَجَّت] آوردن ^۷ .	الْإِیْبَاقُ: هلاک کردن ^{۱۳} .
الدُّحُوضُ: باطل شدن حَجَّت ^۸ .	

۱- ق، ندارد.

۲- ق: حم عسق

۳- ص و ق این عبارت را ندارد.

۴- ق این عبارت را ندارد.

۵- در حاشیه ق به «المقلد» تصحیح شده.

۶- ص این کلمه را ندارد.

۷- ص و ق: با یکدیگر حَجَّت آوردن.

۸- در ق بعد از معنی: لغة قریش.

۹- ق: قضای

۱۰- ص و ق، ندارد.

۱۱- ق: کسب کردن لغة مذحج

۱۲- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۳- ق: هلاک کردن لغة جُرْهُم

الشُّورَى: مشورت کردن^{۱۴}.

الملَّجَأُ: پناه گاه.

الإِذَاقَةُ: چشانیدن.

الْوَهْبُ وَ الْهَبَةُ: دادن^{۱۵}.

الحِجَابُ: پرده.

أَلَا: بدان^{۱۶}. کلمه تنبيه است^{۱۷}.

۱۴- ص، ندارد.

۱۵- ص: بخشیدن

۱۶- ص و ق: بدان

۱۷- ص: وهو كلمة التنبيه. ق: کلمه تنبيه

سُورَةُ السَّجْدَةِ ٢

التَّقْصِيلُ: پیدا کردن. و از یکدیگر جدا کردن.	برگزیدن.
الْكِنُّ: نهان خانه در کوه. ^۲ الْأَكْنَانُ، ج. وَ الْكِنَانُ: مِثْلُهُ. الْأَكِنَّةُ، ج. یعنی پوششها. ^۴	الْوَزْعُ: باز داشتن. ^۹
الْوَقْرُ: گران کردن ^۵ گوش.	الْجِلْدُ: پوست. الْجُلُودُ، ج. وَيُقَالُ إِنَّ الْجُلُودَ كِنَايَةٌ عَنِ الْفُرُوجِ.
النَّدُّ: مانند و همتا. ^۶ الْأَنْدَادُ، ج.	الْإِنْطَاقُ: به سخن آوردن.
الْقُوْتُ: روزی. الْأَقْوَاتُ، ج. ^۷	السَّتْرُ: پوشیدن. ^{۱۰}
الطَّوْعُ: فرمان بردن.	الْإِسْتِتَارُ: در پرده شدن.
الطَّائِعُ: فرمان بردار.	الْإِرْدَاءُ: هلاک کردن.
نَحَسٌ: بداختر شد. يَنْحَسُ نَحْسًا.	الْإِعْتَابُ: خشنود کردن.
الْحَزِيُّ: رسوا شدن. و خوار شدن.	لَغِيَ: بیهوده گفت. و مولع شد. يُلْغَى لَغَاءً.
الْإِسْتِحْبَابُ: دوست داشتن. ^۸ و	أَسْوَأُ: بتر. ^{۱۱}
	الْحِظُّ: بهره.

۱- ق، ندارد.

۲- ص: حم السجده

۳- ص به جای این معنی: پوشش

۴- ص و ق «یعنی پوششها» را ندارد.

۵- ص: گرانی

۶- ص و ق، ندارد.

۷- ص و ق: الاقوات روزیها

۸- ق این معنی را ندارد.

۹- ق: باز زدن.

۱۰- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۱- ص و ق: بدتر

النَّزْعُ: اندرهم ^{۱۲} افکندن قومی را ^{۱۳} .	السَّفَاءُ: شفا دادن.
الِاسْتِعَاذَةُ: باز داشت خواستن.	الْعَمَى: کور شدن.
الْهَمِيمُ: شنوا.	الْإِيْذَانُ: آگاه کردن ^{۱۶} .
السَّامَةُ: سیر برآمدن.	الْيُؤُسُ: نومید.
الْإِهْتِزَازُ: جنبیدن ^{۱۴} .	الضَّرَاءُ: سختی و رنج.
الْإِحَادُ: بچسبیدن از حق ^{۱۵} .	نَا بَجَانِيهِ: دور افکند خویشتن ^{۱۷} .
الْأَعْجَمِيُّ: آنک نتازی باشد. وَ الْيَاءُ فِيهِ	النَّأْيُ: دور شدن.
لِلنَّسَبَةِ.	السَّقَاقُ: الضَّلَالُ ^{۱۸} .

۱۲- ص و ق: درهم.

۱۳- ق: درهم افگندن.

۱۴- ق: جنبانیدن. که درحاشیه به «جنبیدن» تصحیح شده است.

۱۵- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۶- ق این عبارت را ندارد.

۱۷- ص و ق: خویشتن را.

۱۸- ق: الضلال بلغة جرهم.

سُورَةُ الْمُؤْمِنِ

الطُّولُ: الْفَضْلُ.	بِأَسْمَاءِ اللَّهِ: عَذَابُ اللَّهِ. ^۱
اللَّهُمَّ: قَصْدِ كَرْدَن. و اندوهگن ^۲ کردن.	الدَّأْبُ: خوی. ^۱
يُلْقِي الرُّوحُ: فرو فرستد قرآن را.	التَّنَادِي: یکدیگر را آواز داین. ^۱
الْبُرُوزُ: بیرون آمدن.	التَّنَادُ: از یکدیگر رمیدن. مِنْ تَدَّ الْبَعِيرُ إِذَا
خَاتِنَةُ الْأَعْيُنِ: خیانت چشمها.	رُكِبَ رَأْسُهُ. ^{۱۱}
الْإِسْتِحْيَاءُ: زنده بگذاشتن. ^۳ و شرم داشتن.	الرِّزَالُ: بگشتن آفتاب. ^{۱۲}
التَّكْبُرُ: گردن کشی کردن. ^۴ و بزرگوار شدن. ^۵	مَا زَالَ: همیشه بود. ^{۱۳}
الْكُتْمَانُ: پوشیدن ^۶ راز. ^۷	لَا يَزَالُ: همیشه باشد. ^{۱۴}
	الصَّرْحُ: کوشک ^{۱۵} .

۱- ق، ندارد.

۲- ص: اندوهگین

۳- ص: گذاشتن

۴- ص و ق: بزرگ منشی کردن.

۵- ص و ق این معنی را ندارد.

۶- ق: پوشانیدن

۷- ص: راز نهان

۸- ص و ق: خدای

۹- ص و ق: عادت کردن.

۱۰- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۱- ق «اذا ركب راسه» را ندارد.

۱۲- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۳- ص و ق: ما زلتم همیشه بودیت شما.

۱۴- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۵- ق: کوشک بلغة القبط وهو البيت بلغة الحمير.

مِهْرَعُونَ: دوانیده^{۱۴} و شتابانیده می شوند.
 الْأَهْرَاعُ: سخت راندن^{۱۵}. و شتابانیدن^{۱۶}.
 وَلَا يَسْتَعْمَلُ إِلَّا بَجْهُولًا.
 الْكَرْبُ: اندوهگن^{۱۷} کردن^{۱۸}.
 السَّلِيمُ: تن درست. و آيضاً، مارگزیده.
 السَّقِيمُ: بیمار.
 الزَّفِيفُ: بشتافتن^{۱۹}.
 التَّلُّ: بروی افکندن^{۲۰}.
 النَّحْتُ: تراشیدن.
 الذَّبْحُ: گلو بریدن. وَالذَّبْحُ، الإِسْمُ.
 يَا بَابُ: ای پدر من. وَ التَّاءُ بَدَلٌ مِنَ الْوَاوِ

عِنْدَ الْكُوفِيِّونَ^{۲۱} وَقَالَ الْبَصَرِيُّونَ هِيَ تَاءُ
 تَأْنِيثٍ عَوَّضَتْ عَنِ الْيَاءِ الْأَتْرَافُ هُمْ^{۲۲}
 يُبَدِّلُونَهَا^{۲۳} فِي الْوَقْفِ هَاءٌ.
 الْجَيْنُ: یکسوی پیشانی.
 الْإِسْتِبَانَةُ: پیدا شدن.
 بَعْلُ: نام بتی است کی^{۲۴} بِبَعْلِكَ^{۲۵} بود و
 الیاس پیغمبر^{۲۶} [علیه السلام]^{۲۷} آن را
 بشکست.
 آلِ يَاسِينَ^{۲۸}: خاندان رسول^{۲۹} علیه
 السَّلَامِ^{۳۰}.

۱۴- ص: رانده

۱۵- ص: راندن سخت بشتاب. ق: راندن سخت.

۱۶- ص، ندارد.

۱۷- ص: اندوهگین

۱۸- ص، ندارد.

۱۹- ص: شتافتن

۲۰- این عبارت در ص و ق بعد از معنی «یاباب» آمده است: التَّلُّ بر روی افکندن

۲۱- ص و ق: الکوفیین

۲۲- ص: یری انهم

۲۳- ق: یبدلونها

۲۴- ص و ق: که

۲۵- ص: در بعلیک

۲۶- ص: پیغامبر

۲۷- در اساس از بین رفته است. ص: علیه السَّلَام. ق، ندارد.

۲۸- ص: یسین. ق: یس

۲۹- ص و ق: رسول است.

۳۰- ص: صلی الله علیه و سَلَّمَ. ق، ندارد.

المُسَاهَمَةُ: با یکدیگر^{۳۵} قرعه زدن^{۳۶}.

الْإِلْتِقَامُ: فرو بردن.

الْيَقِطِينُ: درخت کدو.

السَّاحَةُ: میان سرای.

إِلْيَاسِينَ: الیاس و اتباع او^{۳۱}.

الْغُبُورُ: بگذشتن^{۳۲}. و ماندن. وَهُوَ^{۳۳} مِنْ

الْأَضْدَادِ.

الْإِبَاقُ: گریختن بنده^{۳۴}.

الشَّحْنُ: پُر کردن.

۳۱- ص و ق این عبارت را ندارد.

۳۲- ق: گذشتن

۳۳- ص و ق، ندارد.

۳۴- ص: گریختن

۳۵- ص: با کسی

۳۶- ق: قرعه زدن با یکدیگر

أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ: درهائ آسمان^{۱۶}.

السَّيْبُ: رسن. و پیوند^{۱۷}.

النَّجَاةُ: برستن^{۱۸}.

الْجَرْمُ: پریدن^{۱۹}.

لَا جَرَمَ: هراینه. و يُقَالُ لَا جَرَمَ أَيْ لَا بَدَّ،

و يُقَالُ^{۲۱} حَقًّا، وَهِيَ كَلِمَةٌ تَشْفِي^{۲۲} مِّنْ

لَا يَبْغِظُ بِمَوْعِظَتِكَ.

التَّقْوِيضُ: کار با کسی^{۲۳} گذاشتن.

التَّبَعُ: پس روان. الْوَاحِدُ، تَابِعٌ.

الْإِبْكَارُ: بامداد کردن.

الدُّخُورُ: خوار شدن.

وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا: یُصْرَفِيهِ.

الطُّفْلُ: كودك^{۲۴}، يَسْتَوِي فِيهِ الْوَاحِدُ

وَالْجَمْعُ.

الشَّيْخُ: مرد پیر. الشُّيُوخُ، ج.

الْعُنُقُ^{۲۵}: گردن. الْأَعْنَاقُ، ج^{۲۶}.

الْمَرْحُ: نشاطی شدن.

الْقَصَصُ: بر گفتن قصه^{۲۷}. و از پی کسی

فرا شدن.

هُنَالِكَ: آنجا. وَ الْكَافُ لَا يَحُلُّ لَهَا فِي

الْأَعْرَابِ.

۱۶- ص و ق: درهای آسمانها.

۱۷- ص و ق، این معنی را ندارد.

۱۸- ص و ق: رستن

۱۹- ص و ق: این لغت و معنی را ندارد.

۲۰- ص و ق عبارت «هراینه و يقال لا جرم ای» را ندارد.

۲۱- ص و ق: و گویند

۲۲- ص و ق: تشفی

۲۳- ص: بکسی

۲۴- ص: كودك خرد

۲۵- این كلمه و معنایش را «ص» ندارد.

۲۶- ق، ندارد.

۲۷- ص: قصه گفتن. ق: قصه واگفتن.

سُورَةُ الزُّمَرِ

الْتَّخَوِيلُ: کسی را خداوند چیزی گردانیدن. وَالْحَوْلُ: الخدم.	الْغُرْفَةُ: خانه ^۷ بر بالا. الْغُرَفَاتُ ^۸ وَالْغُرَفُ، ج ^۹ .
الْآثَاءُ: ساعتها. وَاحِدُهَا، إِنِّي وَإِنِّي وَإِنِّي ^۲ .	الْإِخْلَافُ: وعده ^{۱۰} خلاف کردن. وَخَلَفَ دادن.
الظُّلَّةُ: سایه وان ^۳ . الظِّلُّ، ج.	الْيَبُوعُ: چشمه آب ^{۱۱} . الْيَنَابِيعُ، ج.
الطَّاغُوتُ: هر چه آن را پرستند دون خدای تعالی ^۴ . وَالْوَاوُ وَالتَّاءُ زَائِدَتَانِ ^۵	اللُّونُ: رنگ ^{۱۲} . الْأَلْوَانُ، ج.
لِلْمُبَالَغَةِ وَهُوَ يَذْكُرُ وَيُؤَنِّثُ وَيَكُونُ وَاحِدًا وَجَمْعًا.	التَّشَابُهْ: به یکدیگر ^{۱۳} مانستن ^{۱۴} .
الْإِنْقَادُ وَالْإِسْتِنْقَادُ: برهانیدن ^۶ .	الْإِقْشِعْرَارُ: موی به پای خاستن ^{۱۵} .
	لَانَ: نرم شد. يَلِينُ، لِينًا.

۱- ق، ندارد.

۲- ص، ندارد.

۳- ص: سایه بان

۴- ق: غیر خدای

۵- ق: زائدتین، که در حاشیه به «زائدتان» تصحیح شده است.

۶- ص: رهانیدن

۷- ص: جای

۸- ص: الغرفات جمع

۹- ص: والغرف جمع الجمع

۱۰- ص، ندارد.

۱۱- ق: چشمه آب لغة قریش.

۱۲- ص و ق: گونه

۱۳- ص: یا یکدیگر

۱۴- ص: مانند شدن. ق: مانیدن

۱۵- ق: موی بتیغ خواستن

الْعُوجُ مُعَا: کژی ۱۶.

التَّشَاكُصُ: با یکدیگر بد خوئی کردن.

سَلَامًا وَ سَالِمًا: آئی، خَالِصًا.

يَحِلُّ: واجب شود عقوبت.

الْحُلُولُ: فرو آمدن ۱۷.

الْإِشْمِزَازُ: باهم آمدن. و برمیدن ۱۸.

التَّقْرِيطُ: تقصیر کردن.

الْجَنْبُ: پهلو. الْجُنُوبُ، ج.

الطُّيُّ: در نوردیدن ۱۹.

الْقِيَامُ: ایستادگان. جَمْعُ قَائِمٍ.

الْإِشْرَاقُ: روشن شدن.

الرُّمْرَةُ: گروه. الرُّمْرُ، ج.

الطَّيْبُ: خوش شدن. و پاک شدن.

الْحُقُوفُ: گرد چیزی در گرفتن. وَ مِنْهُ

الْمُحَقَّةُ.

۱۶- ص و ق: العوج کژی فی الاعراض والعوج فی الجواهر.

۱۷- ص و ق: این عبارت را ندارد.

۱۸- ص: و رمیدن

۱۹- ص و ق: در نوردیدن والاصل طوی

سُورَةُ ۱ ص

ص: آئی، صدَقَ اللّٰه.	التَّسْوُرُ: بديوار بر شدن.
النَّوْصُ وَ الْمَنَاصُ: گریختن. ^۲	المِحْرَابُ: جای امام در مسجد. ^۱ و
المَلَّةُ: کیش.	پیشگاه. و غرفه. ^{۱۱} المَحَارِبُ ^{۱۲} ، ج.
الاِخْتِلَاقُ: دروغ فرا ساختن. ^۳	الْفَزَعُ: ترسیدن.
شَيْءٌ عَجَابٌ: چیزی سخت عجب. ^۴	الاِشْتِطَاطُ: بیداد کردن. و از حد
شَيْءٌ يُرَادُ: چیزی کی ^۵ از بهر خود خواهد.	درگذشتن.
الارْتِقَاءُ: بیالا بر شدن.	تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً: نود ونه میش ^{۱۳} .
الفَوَاقُ: با هوش ^۷ آمدن.	الاِكْفَالُ: پذیرفتاری کردن ^{۱۴} .
الفَوَاقُ: روزگار اندک ^۸ .	الْخَلِيطُ: انباز. الخُلَطَاءُ، ج.
الْقِطُّ: نامه ^۹ .	خَرٌّ: بروی در افتاد ^{۱۵} . يَخْرُ خُرُوراً.
فَصَلَ الْخِطَابُ: بیان کردن سخن.	

- ۱- ق، ندارد.
- ۲- ق: گریختن بلغة الزُّط
- ۳- ص: دروغ بر بافتن.
- ۴- ص، ندارد.
- ۵- ص و ق: که
- ۶- ق: بریالا
- ۷- ص: بهوش
- ۸- ص و ق این عبارت را ندارد.
- ۹- ق: نامه بالتبیطه
- ۱۰- ص و ق این معنی را ندارد.
- ۱۱- ص: وهو الغرفة ايضا. ق: وهو الغرفة بلغة حمير.
- ۱۲- ص و ق، ندارد.
- ۱۳- ص و ق: ماده میش.
- ۱۴- ص: پذیرفتاری چیزی کردن. ق: پذیرفت کاری کردن.
- ۱۵- ص: بر روی در افتاد. ق: بر روی افتاد.

الرَّكُضُ: پهای بزدن ^{۲۲} .	الصُّفُونُ: بر سه پای ایستادن اسب و برکناره سم چهارم ^{۱۶} .
الشَّرَابُ: هر چه بیاشامند.	الجَوَادُ: اسب نیک رو. الجِيَادُ، ج.
الصَّغْتُ: دسته بسته از گیاه ^{۲۳} و جزآن. و خواب شوریده ^{۲۴} . الْأَضْغَاثُ، ج.	أَحْبَبْتُ: برگزیدم.
حَنْثٌ فِي يَمِينِهِ: سوگند بدروغ کرد. يَحْنَثُ، حَنْثًا.	حُبُّ الْخَيْرِ: دوستی اسبان ^{۱۷} .
النَّفَادُ: برسیدن.	التَّوَارِي: پنهان شدن.
الشَّكْلُ: مانند.	طَفِقَ: در ایستاد درکاری ^{۱۸} .
مَرَحَبًا: فراخی باد.	مَسْحًا: بریدن. نَصَبٌ عَلَى الْمَصْدَرِ ^{۱۹} .
الْإِنْظَارُ: زمان دادن. وَالنَّظَرَةُ، إِسْ.	الْمَسْحُ: بسودن بدست ^{۲۰} .
الْإِغْوَاءُ: بی راه کردن.	يَنْبَغِي: باید. و سزد ^{۲۱} .
التَّكْلُفُ: از خویشتن ^۲	الرُّخَاءُ: باد نرم.
نمودن ^{۲۸} که در طبع نباشد	الغَوَاصُ: بدریا فرو شونده.
	الصَّفْدُ: بند. الْأَصْفَادُ، ج.

۱۶- ص: صَفَنَ اسب بر سه پای باستاد و سر سم چهارم بر زمین نهاد یصفن صفونا

پای باستاد و بر کناره سم چهارم یصفن صفونا.

۱۷- ص: اسبان برگزیده

۱۸- ص: در ایستاد و طفق عَمَد. ق: در ایستاد و طفق عمد بلغة اهل عما

۱۹- ص و ق عبارت عربی را ندارد.

۲۰- ص: بریدن و بدست بسودن. ق: بدست بسودن. الجسد تن

۲۱- ص و ق، ندارد.

۲۲- ص و ق: زدن.

۲۳- ص: دسته بسته. ق: دسته بسته گیاه

۲۴- ص و ق این معنی را ندارد.

۲۵- ص و ق، ندارد.

۲۶- یعنی از انتظار.

۲۷- ق: خویش

۲۸- اساس: ای نمودی. ص و ق: چیزی نمودن

سُورَةُ الصَّافَّاتِ

المَرِيدُ وَالْمَارِدُ: دیو ^۲ ستنبه.	الْوُقُوفُ: ایستادن. ^۹
الْجَانِبُ: کرانه. ^۳	الْغُولُ: هلاک کردن. وَ مِنْهُ الْغُولُ فِي
الدَّخْرُ وَالْدُّخُورُ: دور کردن.	الْغُلُوبِ.
الْوُصُوبُ: دائم شدن.	الْبَيْضُ: خایه مرغ.
الْوَاصِبُ ^۴ : الدَّائِمُ ^۵ .	تَاللَّهِ: بخدای.
الْخَطْفُ: ربودن.	الشَّوْبُ ^{۱۱} : آمیختن ^{۱۲} .
الْإِسْتِفْتَاءُ: فتوی پرسیدن ^۶ .	الْإِلْفَاءُ: یافتن.
الْلُزُوبُ: دوسنده شدن ^۷ .	الدِّينُ: جزا دادن. و فرمان بردار گشتن. و
الْوَقْفُ: باز ^۸ داشتن.	مقهور کردن. و خوار کردن ^{۱۳} .

۱- ق، ندارد.

۲- ق، ندارد.

۳- ص و ق این عبارت را ندارد.

۴- ق: الوصایب. که در حاشیه به «الواصب» تصحیح شده است.

۵- ق: الدائم بلغة قریش.

۶- ص: پرسیدن و خواستن.

۷- ص: دوسیدن. ق: دوشیدن

۸- ص: وا

۹- ص و ق: وا ایستادن.

۱۰- ق: تالله

۱۱- ق: الشوق

۱۲- ق: آمیختن بلغة عامر بن صعصعه

۱۳- ص و ق این عبارت را ندارد.

سُورَةُ یَس

یس: یعنی ^۲ ، یاسید.	الْحُمُودُ: فرو مردن آتش.
الْغَافِلُ: بی خود.	السَّلْحُ: بیرون کشیدن ^۶ .
الْغَفْلَةُ: بی خودی.	الْإِظْلَامُ: در تاریکی شدن.
الذَّقْنُ: زنج. الْأَذْقَانُ، ج.	الْعُرْجُونُ: چوب خوشه خرما.
الْإِقْمَاحُ: سر برداشتن. یا ^۳ چشم در پیش	الْقَدِيمُ: دیرینه.
افکندن.	الْإِذْرَاكُ: دریافتن.
السَّدُّ: استوار کردن رخنه.	الْفَلَکُ: گردون.
الْإِغْشَاءُ: کور کردن.	ذُرِّيَّاتِهِمْ: یعنی، آبان ^۷ هم.
إِمَامٌ مُبِينٌ: یعنی، لوح محفوظ ^۴ .	الصَّرِيخُ: فریادرس. فَعِيلٌ بِمَعْنَى ^۸
التَّعْزِيزُ: نیرومند کردن.	مَفْعُولٍ ^۱ .
التَّطْيِيرُ: بفال ^۵ بد گرفتن. وَيُعَدَّى بِالْبَاءِ.	يَخْتَصِمُونَ ^{۱۰} : الْأَصْلُ ^{۱۱} يَخْتَصِمُونَ
الْأَقْصَى: دورتر.	فَادْغِمِ النَّاءَ فِي الصَّادِ وَنُقِلَ فَتَحْتُهَا إِلَى

۱- ق، ندارد.

۲- ص و ق، ندارد.

۳- ص و ق: و

۴- ص: المحفوظ

۵- ص: قال

۶- ص و ق: چیزی را از چیزی بیرون آوردن و پوست باز کردن وَالْغَايِرُ يَسْلُحُ.

۷- ص: فرزندان ایشان و قیل پدران ایشان.

۸- ق: فی معنی

۹- ص و ق: مفعول

۱۰- ص و ق: يَخْتَصِمُونَ. (يَخْتَصِمُونَ: با یکدیگر پیکار می کنند و قیل داوری می کنند. لسان، ۹۶).

۱۱- ص: اصله

- الْحَفَاءُ وَبِهِ قَرَأَ أَبُو عَمْرٍو^{۱۲} وَابْنُ كَثِيرٍ ثُمَّ
يُكْسَرُ الْحَفَاءُ بَعْدَ الْإِدْغَامِ لِلِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ
وَبِهِ يَقْرَأُ الْكِسَائِيُّ وَعَاصِمٌ.
النَّسْلَانُ: پوئیدن^{۱۳}.
الرَّقُودُ: خفتن.
الْإِمْتِيَاظُ: جدا شدن.
عَهْدَالِيهِ: وصیت کرد او را.
الْجِبِلَّةُ وَالْجَبِلُّ: آفریدگان.
- الْمَسْخُ: از صورت مردمی^{۱۴} بگردانیدن.
الْمُضْيُ^{۱۵}: بگذشتن.
التَّعْمِيرُ: زندگانی دادن.
التَّنْكِيسُ وَالتَّنْكِسُ: [نگوسار کردن]^{۱۶}.
الرَّكُوبُ: المَرْكُوبُ^{۱۷}.
[الْمَلَكُوتُ: پادشاهی. وَالْوَاوُ وَالتَّاءُ
زَائِدَتَانِ]^{۱۸}.

۱۲- اساس: ابو عمر

۱۳- ص: پوئیدن گرگ وهو الخروج ايضاً. ق: پوئیدن وهو الخروج بلغة جرهم

۱۴- ص: مردم

۱۵- ص: المضى والمضاء

۱۶- در عکس نسخه اساس از بين رفته است. ص: نگوسار کردن. ق: نگونسار کردن.

۱۷- ص: بمعنى المركوب.

۱۸- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

سُورَةُ الْفَاطِرِ ۲

الْجَنَاحُ: بال مرغ. الْأَجْنِحَةُ، ج.	الْقَطْمِيرُ: پوست استه خرما ^۱ .
مَثْنًی: دوگان دوگان.	الْحَرُورُ: باد گرم.
ثُلَاثٌ: سه گان سه گان.	الْجُدُّ: خطه‌ا چون راه راه در کوه
رُبَاعٌ: چهارگان چهارگان. مَعْدُولَةٌ عَنِ	الْوَاحِدُ جُدَّةٌ وَمِنْهُ كِسَاءٌ مُجَدَّدٌ أَيْ مُخَطَّطٌ ^۱
اَثْنَيْنِ اَثْنَيْنِ وَثَلَثٌ ثَلَاثٌ ^۲ وَأَرْبَعٌ أَرْبَعٌ ^۳ .	الْغَرِيبُ: سیاه سیاه، کَلَوْنِ الْغُرَابِ ^۱ .
الصُّنْعُ: [کردن] ^۵ . و احسان کردن.	الْإِقْتِصَادُ: میانجی ^{۱۱} نگاه داشتن ^{۱۲} .
الْعَذْبُ: آب خوش.	دَارُ الْمَقَامَةِ: بهشت.
السَّائِغُ: گوارنده.	الْإِصْطِرَاحُ: فریاد خواستن. وَ الطَّاءُ بَدَأَ
الْمِلْحُ: نمک. [و آب] ^۶ شور.	مِنْ التَّاءِ.
لَحْمٌ طَرِيٌّ: گوشت تازه.	زَالَ: زائل شدن یَزُولُ، زَوَالًا.
الْمَخْرُ: شکافتن کشتی آب را. ^۷	التَّحْوِيلُ: بگردانیدن ^{۱۳} .

۱- ق، ندارد

۲- ص: الملائكة

۳- ص و ق: ثلاثة ثلاثة

۴- ص و ق: اربعة اربعة

۵- در عکس اساس از بین رفته. ص و ق: کردن

۶- در عکس اساس از بین رفته. ص و ق: آب

۷- در ق بعد ازین معنی: و آب زمین را.

۸- ص: آن پوست که میان خرما واسته بود. ق: آن پوستك که میان خرما واشته بود.

۹- ص و ق: ومنه الجُدَّةُ لكساء المخطط

۱۰- ص: کلون الغراب-الغرايب جمع.

۱۱- ص: میان چیزى

۱۲- ق: دار

۱۳- ص: گردانیدن

سُورَةُ سَبَا

الرَّوَّاحُ: شبانگاه رفتن. ^۱	العُزُوبُ: دور شدن. ^۲
الإِسَالَةُ: روان کردن مایع.	المُعَاجَزَةُ: کار خویش بیکبارگی با کسی
القَطْرُ: مس گذاخته. ^{۱۱}	گذاشتن. ^۴ و بر کسی پیشی گرفتن در
التَّمَثُّلُ: صورت. وَأَيْضاً، بت.	کاری.
الجَفْنَةُ: کاسه بزرگ. الجَفَانُ، ج.	التَّمْزِيقُ: پراکنده [کردن]. ^۵ و دریدن.
الجَبَابِيَةُ: حوض بزرگ. الجَوَابِي، ج. مِنْ	[التَّأْوِيبُ]: ^۶ همه روز رفتن. و تسبیح
الجَبَابَةِ وَهُوَ ^{۱۲} الْجَمْعُ.	کردن.
الْقُدْرُ: دیگ. الْقُدُورُ، ج.	الإِلَانَةُ: نرم کردن. ^۷
دَابَّةُ الْأَرْضِ: چوب خوره. ^{۱۳}	السَّابِغَةُ: زره تمام. السَّابِغَاتُ، ج.
الْمُنْسَاءُ: عصا.	السَّرْدُ: زره پیوستن. ^۸

۱- ق، ندارد.

۲- ق: السَّبا

۳- ق: دور شدن لغة کنانه.

۴- این معنی را «ص» ندارد.

۵- در اساس از بین رفته است. ص و ق: پراکنده کردن

۶- در اساس از بین رفته، نقل از ص و ق.

۷- ص: نرم رفتن

۸- ق: زره پیوستن لغة کنانه

۹- ص و ق: رفتن بشبانگاه

۱۰- اساس: القَطْر

۱۱- ق: مس گذاخته لغة حمیر

۱۲- ص: و هی

۱۳- ص: چوب خواره

- النَّسْوُ: راندن. یکدیگر پیدا باشد^{۲۳}.
 تَبَيَّنَ: بدانست. بَاعِدُ بَيْنَ أَسْفَارِنَا: دور^{۲۴} کن میان
 العَرْمُ: بارانهای سخت^{۱۴}. وَمِنْهُ جَيْشٌ سفره^{۲۵} ما.
 عَرْمَرَمٌ: آبی کثیر. الشَّرْكَةُ وَالشَّرْكُ: انباز شدن.
 الْأُكْلُ معالیه^{۱۵}: بار درخت. التَّفْرِيعُ: بترسانیدن. و اندوه^{۲۶} از دل
 الحَمَطُ: درخت آراك. ببردن. وَ الثَّانِي يَعْدِي بِعَن. ۲۷.
 الْأَثَلُ: شورگزر^{۱۶}. وَجَاءَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّ مِنْبَرَ الْعَلِيُّ: بر هر چیز^{۲۸}.
 رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^{۱۷} أَخَذَ الْإِسْتِيخَارُ: واپس شدن.
 مِنْ أَثَلِ الْغَايَةِ^{۱۹}. الْإِسْتِقْدَامُ: واپیش شدن.
 قُرَى ظَاهِرَةً: دیهه^{۲۰} پیوسته^{۲۱} کی^{۲۲} از

۱۴- ص: بند آب و گویند سیل که برخم باشد. ق: بندهای آب و گویند سیل نرخم بود. [ظ: «نرخم» به معنی با ضربه و قوی و با شدت، است.]

۱۵- ص: اُكْل. ق: اكل

۱۶- ص و ق: شوره گز

۱۷- ص: النبی

۱۸- ص: علیه السلام. ق: رسول الله علیه وآله وسلم

۱۹- اساس: الغایة. ص و ق: الغایة

۲۰- ص: دیهها. ق: دیههای

۲۱- ص و ق: بهم پیوسته.

۲۲- ص: که. ق: چنانکه

۲۳- ق: بود

۲۴- ص: دوری

۲۵- ص و ق: سفرهای

۲۶- ص و ق: ترس

۲۷- ص و ق این عبارت عربی را ندارد.

۲۸- ص: زبر هر چیزی. ق: از بر هر چیزی

الِاسْتِضْعَافُ ^{۲۹} : ضعیف شمردن ^{۳۰} .	التَّائُشُ: فراگرفتن ^{۳۱} .
المُعْشَارُ: ده يك.	حِيلَ بَيْنَهُمْ: جدایی اوکنده ^{۳۲} شد میان
فَرَادَى: يك يك.	ایشان.

۲۹- این کلمه در اساس از بین رفته و به جای آن به غلط «و اضعا ف بر» نو نویس شده است. ص و ق:

الاستضعاف

۳۰- ص: ضعیف شدن.

۳۱- ق: فراگرفتن لغة قریش و گویند برستن.

۳۲- ص و ق: جدا کرده

سُورَةُ الْأَحْزَابِ

الْجَوْفُ: اندرون شکم.	هَلُمَّ: فراز آی. وایضاً، بیار. مُرْكَبٌ مِنْ هَالِ التَّنْبِيهِ ^۷ وَلَمْ مِنْ اللَّتَمِ وَهُوَ الْجَمْعُ ^۸ وَيَقَالُ مِنْ هَلْ وَآم.
الدَّعِي: پیسری گرفته. الْأَدْعِيَاءُ، ج. أَقْسَطُ: راست تر.	السَّلَقُ: زبان آوری کردن.
التَّعَمُّدُ: قصد کردن.	الْبَادِي: بیابانی.
يُثْرِب: مدینه رسول علیه السَّلام ^۳ .	النَّحْبُ: پیمان کردن ^۹ .
عَوْرَةُ: نااستوار ^۴ .	الْإِنْتَظَارُ: چشم داشتن.
العَوْرَةُ ^۵ : آنچه بنگاه داشتن حاجت باشد ^۶ .	النَّيْلُ: یافتن. و رسیدن ^{۱۰} .
الْيَسِيرُ: اندک.	الصِّيَاصِي: حصارها ^{۱۱} . وَأَصْلُ ^{۱۲}
التَّعْوِيقُ: باز داشتن.	الصِّصِيَّةُ ^{۱۳} قَرْنُ ^{۱۴} الثَّوْرِ.

۱- ق، ندارد.

۲- این کلمه با معنی در «ص» پیش از کلمه الجوف آمده است.

۳- ص: مدینه رسول صلی الله علیه و سلم. ق: مدینه رسولست.

۴- ص و ق: نا استوارست.

۵- در عکس اساس بخشی از کلمه از بین رفته و از «قانون ادب» تصحیح شد. عبارت قانون ادب چنین است: العَوْرَةُ آنچه به نگاه داشت حاجت دارد. (جلد ۲ ص ۷۱۴).

۶- ص و ق این عبارت را ندارد.

۷- ص: التنبيه.

۸- ص «وهو الجمع» را ندارد. ق: ای الضم.

۹- ص و ق: پیمان.

۱۰- ص: و در رسیدن.

۱۱- ق: حصارها بلقة قيس بن غيلان.

۱۲- ص: جمع.

۱۳- ص: صيصية.

۱۴- ص: وهی قرن.

التَّسْرِيعُ: رها کردن.	دَعُ و ذَرُ: دست بدار. فِعْلَانِ غَيْرُ مُنْصَرِفَيْنِ ^{۲۲} .
الْخُضُوعُ: فروتنی ^{۱۵} کردن.	الإِعْتِدَادُ: شمردن.
التَّبَرُّجُ: آراسته بیرون شدن زن از خانه ^{۱۶} .	العَمُّ: برادر پدر. الْأَعْمَامُ، ج. ۲۳.
الرَّجْسُ: پلیدی.	العَمَّةُ: خواهر پدر.
الْوَطَرُ: حاجت. الْأَوْطَارُ، ج. ۱۷.	[الْخَالُ: برادر مادر.] ^{۲۲}
لَيْثًا و لَيْكِيْلًا: تانه.	الْخَالَةُ: خواهر مادر. الْخَالَاتُ، ج. ۲۵.
الْحَسِيبُ: بستنده کار ^{۱۹} . و شمار کننده.	الْإِسْتِنْكَاحُ: بزنی کردن.
يُصَلِّي: درود دهد ^{۲۰} .	[الْخَالِصُ: بی آمیزش.] ^{۲۴}
التَّصْلِيَةُ: درود دادن. و نماز کردن. و در آتش آوردن ^{۲۱} .	الْإِرْجَاءُ: واپس بردن ^{۲۶} .
الْمُنِيرُ: روشن.	الْعَزْلُ: جدا کردن. و عزل کردن از زن.
	الْقُرَّةُ: روشن شدن چشم از شادی. و

۱۵- ص: فرمان برداری.

۱۶- ص: زن آراسته بیرون شدن از خانه.

۱۷- ص و ق، ندارد.

۱۸- ص و ق، ندارد.

۱۹- ق: بستنده.

۲۰- ق: دهند.

۲۱- ص و ق این عبارت را ندارد.

۲۲- ص و ق: غیر متصرفین.

۲۳- ص و ق، ندارد.

۲۴- اساسی، ندارد. نقل از ص و ق.

۲۵- ص و ق، ندارد.

۲۶- ص: واپس افکندن.

الْغَابِرُ يَقْرُ ^{معاً} ۲۷ وَ الْفَتْحُ أَفْصَحُ.	کردن.
الْإِسْتِيْنَاسُ: انس ^{۲۸} گرفتن.	السَّيِّدُ: مهتر ^{۳۱} . السَّادَةُ، ج. السَّادَاتُ،
الْجَلْبَابُ: چادر. الْجَلَابِيبُ، ج ^{۲۹} .	جج.
الْأَرْجَافُ: خبره‌اء بدروغ افکندن ^{۳۰} .	الْوَجِيهُ: روی شناس.
الْإِغْرَاءُ: برآغالیدن. وَمِنْهُ الْفِرَاءُ.	السَّيِّدُ: استوار. وَمِنْهُ السَّدُّ.
الْمُجَاوَرَةُ وَ الْمَجَوَّارُ: با یکدیگر همسایگی	الْإِبَاءُ: سرباز زدن.

۲۷- ص و ق علامت «معاً» را ندارد.

۲۸- ص: به کسی انس.

۲۹- ق، ندارد.

۳۰- ص: خبره‌های دروغ در افکندن. ق: چیزهای دروغ افکندن.

۳۱- ص و ق: مهتر واصله سَیِّد.

سُورَةُ السَّجْدَةِ ٢

الم: ١. الف: الله. لام: ٢. جبرئیل. میم: ٣. محمد.
النَّسْلُ: زه و زاد.
السَّلَاطَةُ: فرزند. وَ هُوَ اسْمٌ يَقَعُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ يُسَلُّ مِنْ شَيْءٍ.
التَّوَكُّيلُ: کسی را بر چیزی^۵ گماشتن. و کار با کسی^۶ گذاشتن.^۷
نَكَسَ رَأْسَهُ: سر در پیش افکند.
التَّجَانِي: بیکسو شدن. وَمِنْهُ الْجَفَاءُ لِلْعَتَاءِ.
المَضْجَعُ: خوابگاه. المَضَاجِعُ، ج.
الجُرُزُ: زمین بی نبات. مِنَ الْجُرُزِ وَ هُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهُ^۸ انْقَطَعَ عَنْهَا النَّبَاتُ مِنْهُ سَيَفُ جُرَازٌ أَوْ قَطَاعٌ.

۱- ق، ندارد.

۲- ص: الم السجده.

۳- ق: ل.

۴- ق: م.

۵- ص: بچیزی. ق: بر کسی. که زیر همین کلمه به «بر چیزی» تصحیح شده است.

۶- ص: بکسی.

۷- ق: معنی دُوم را ندارد.

۸- ص: وهی التي.

سُورَةُ لُقْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ۲

الم: اَيُّ اَنَا اللهُ اَعْلَمُ مِنْ خدای سزا پرستش می دانم. ^۳	التَّصْعِيرُ: روی بگردانیدن. ^۸ كِنَايَةُ عَنِ التَّكْبُرِ وَهُوَ مِنَ الصَّعَرِ وَهِيَ ^{۱۰} دَادُ يَأْخُذُ الْاِبِلَ فِي اَعْنَاقِهَا ^{۱۱} فَتَلْوِيهَا. الْخَذُّ: رَح.
الْمَيْدُ: بگردیدن زمین. ^۴ وَمِنْهُ الْمَائِدَةُ. الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى: اصلی ^۵ استوار. الْعُرْوَةُ: گوشه. ^۶	الْاِسْبَاغُ: تمام کردن. الْمَوْجُ: اندر هم شدن آب. الْبَرُّ: خشك ^{۱۲} .
الاضْطِرَارُّ: بیچاره کردن. وَالطَّاءُ بَدَلٌ مِنَ التَّاءِ.	الْحَفَرُ: زینهار خوردن ^{۱۳} .
الْعَامُّ: سال ^۷ . الْاَعْوَامُ، ج. الْحَرْدَلُ: سپندان.	الْحَتَارُ: الْغَدَارُ.

۱- ق، ندارد.

۲- ص: لقمان. ق: لقمن.

۳- ص: منم خدای که می دانم. ق: منم خدای می دانم.

۴- ص، ندارد.

۵- ص: گوشه.

۶- ص، ندارد.

۷- ص و ق: سال واصله عَوَمٌ.

۸- ص: روی بگردانیدن از تَكْبَرِ.

۹- ص این عبارت عربی را ندارد.

۱۰- ص: وهو. ق، ندارد.

۱۱- ص: يأخذ في اعناق.

۱۲- ص و ق: خشكى.

۱۳- ص: بی وفایی کردن.

سُورَةُ الرُّومِ

الرُّومِيُّ: م ^۲ . الرُّوم، ج ^۳ .	الْهَيِّنُّ: آسان ^۱ .
بَضْعُ سِنِينَ: اندسال. وَالْبِضْعُ مَا دُونَ الْعَقْدِ	الْأَهْوَنُ: آسان تر.
وَقِيلَ مَا بَيْنَ الثَّلَاثِ إِلَى التَّسْعِ ^۴ .	الرَّبَّوْا: افزونی ^۱ مال.
الْبِضْعُ معا: از سه تا ده ^۵ .	الْإِضْعَافُ: افزون کردن. و خداوند
السَّنَةُ: سال. السَّنُونَ، ج ^۶ .	افزونی گشتن ^{۱۱} .
الْإِمْسَاءُ: در شبانگاه شدن.	الْوَدَقُ: باران ^{۱۲} .
الْإِظْهَارُ: در وقت نماز پیشین شدن.	خِلَالٌ وَخَلَلٌ: میان ^{۱۳} .
الظَّهِيرَةُ: گاه نماز پیشین ^۷ .	الشَّيْبُ وَالشَّيْبَةُ: سپید موی شدن.
الْبُرْقُ: درخشیدن ^۸ .	

۱- ق، ندارد.

۲- ص: رومی.

۳- الروم رومیان الرومی یکی.

۴- ص و ق عبارت «وقیل...التسع» را ندارد.

۵- ص و ق، ندارد.

۶- ص و ق: واصله سَنَوَة.

۷- ص و ق، ندارد.

۸- ص و ق: درخش.

۹- ص و ق: آسان واصله هَيِّن.

۱۰- ص: افزون گشتن.

۱۱- ص این عبارت را ندارد.

۱۲- ق: باران لُغَةً جرهم.

۱۳- ص: خلال میان جمع خلل. ق: خلال میان لُغَةً جذام وهو جمع خلل.

سُورَةُ الْعَنْكَبُوتِ

الطُّوفَانُ: عذابی ^۲ عام کی ^۳ گرد همه عالم در گیرد.	الْجُثُومُ: فرو خفتن. وَهُوَ فِي الْقُرْآنِ كِنَايَةً عَنِ الْمَوْتِ.
السَّفِينَةُ: کشتی: السُّفُنُ، ج ^۴ .	الْإِسْتِبْصَارُ: بینا دل شدن.
الْوَثْنُ: بت بی صورت. الْأَوْتَانُ، ج.	الْعَنْكَبُوتُ: تننده.
الصَّنَمُ: بت ^۵ بصورت ^۶ . الْأَصْنَامُ، ج.	الْخَطُّ: نبشتن.
التَّحْرِيقُ: سوزانیدن.	لَهِيَ الْحَيَوَانُ: آنست زندگانی دائم. وَالْوَاوُ فِيهِ الْيَاءُ لِأَنَّهُ مِنْ حَيٍّ يَحْيَى.
آمَنَ لَهُ: فرمان برد او را.	الْحَرَمُ: گرداگرد مکه ^۸ . و جای با حرمت.
ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا: در ماند در کار ایشان.	
الْعَثْوُ: فساد ^۷ کردن.	

۱- ق، ندارد.

۲- ص: عذاب.

۳- ص و ق: که.

۴- ص و ق، ندارد.

۵- ص، ندارد.

۶- ص: با صورت.

۷- ص و ق: تباہی.

۸- ص و ق این معنی را ندارد.

سُورَةُ الْقَصَصِ

طسم: بِحَقِّ طَوَّلٍ وَسَنَاءٍ وَمَلِكٍ مِنْ.	بُعِثَ إِلَىٰ أَهْلِهِ ^۵ شُعَيْبُ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.
وَرِثَ: میراث یافت. يَرِثُ، وَرَاثَةً ^۲ .	الْوُرُودُ: آمدن ^۶ .
الْإِلْتِقَاطُ: برچیدن.	الذَّوْدُ: راندن.
الرَّيْبُ: بستن.	الرَّاعِي: شبان. الرِّعَاءُ، ج.
عَنْ جُنُبٍ: از دور.	الِاسْتِيجَارُ: بمزد فراگرفتن ^۷ .
النُّصْحُ: نصیحت کردن.	الْإِنْكَاحُ: بزنی دادن ^۸ .
الْوَكْزُ: مشت زدن.	هَاتَيْنِ: این دو زن.
التَّرْبِصُ ^۳ وَالتَّرْقُبُ: چشم داشتن.	الْأَجْرُ: مزد دادن. و مزدور کسی بودن.
الِاسْتِنْصَارُ ^۴ : یاری خواستن.	ثَمَانِي حِجَجٍ: هشت سال. الْحِجَّةُ: سال.
الِاسْتِصْرَاحُ: فریاد خواستن.	الْحِجَجُ، جمع ^۹ .
أَمْسَ: دی.	الْمَشَقَّةُ: دشواری شدن ^{۱۰} . و دشواری بر
الْبَوَّجَةُ: روی نهادن.	کسی نهادن.
تِلْقَاءَ مَدْيَنَ: سوی مدین. فَمَدْيَنَ إِسْمٌ بَلَدٍ	الْإِنْيَاسُ: دیدن و دانستن ^{۱۱}

۱- ق، ندارد.

۲- ق: وارثه.

۳- ص و ق، ندارد.

۴- در ق «الاستنصار» است که در حاشیه به «الاستنصار» تصحیح شده.

۵- ق: الیه.

۶- ص: در آمدن.

۷- ص و ق: بمزد گرفتن.

۸- نسخه اساس از اینجا یعنی اواسط سوره قصص تا آخر سوره نمل افتاده دارد. بدین جهت درین فاصله نسخه «ص» متن قرار گرفت و با «ق» مقابله گردید.

۹- ق، ندارد.

۱۰- ق: دشواری آمدن.

۱۱- ق: یافتن.

سُورَةُ الشُّعَرَاءِ

البَخْعُ: هلاك کردن. ^۲	التَّرَائِي: یکدیگر را دیدن.
التَّرْبِيَّةُ: پروردن.	الْإِنْفِلَاقُ: شکافته شدن.
[الْوَلِيدُ: کودک نوزاده. ^۳ فعلیل بمعنی مفعول]. ^۴	كُلُّ فَرْقٍ: هر پاره‌ی.
	الطُّودُ: کوه. ^۷
التَّعْيِيدُ: بینده کردن. و رام کردن. ^۵	الكِبْكَبَةُ: نگونسار ^۸ کردن.
الثُّعْبَانُ: مار بزرگ.	الصَّدِيقُ: دوست.
التَّلَقُّفُ: فرو بردن.	الْأَرْدُلُونُ: السَّفَلَةُ. ^۹
التَّصْلِيبُ وَ الصَّلْبُ: بردار کردن.	الْأَرْدُلُ: خوارتر.
الضَّرِيرُ: گزند کردن.	الطَّرْدُ: راندن.
السَّرْدَمَةُ: گروه اندک.	الرَّيْعُ معاً ^{۱۰} : راه بر بالاً ^{۱۱} .
الْكَنْزُ: گنج. الْكُنُوزُ، ج، وَالْكَنْزُ: گنج نهادن. ^۶	المَصَانِعُ: کوشکها. جَمْعُ مَصْنَعَةٍ ^{۱۲} .

۱- ق، ندارد.

۲- ص: خویشتن کشتن. ق: خویشتن کشتن لغة قریش.

۳- ق: زاده

۴- اساس، ندارد - نقل از ص و ق.

۵- ص: رام کردن و بیندگی گرفتن وهو القبل ایضاً. ق: رام کردن وهو القبل ایضاً بالقبطیه.

۶- ص، ندارد.

۷- ص: کالود العظیم چند کوه بزرگ. ق: الطود کوه الاطوادج.

۸- ص: نگونسار.

۹- ق: السفلة بلغة جرهم.

۱۰- ص و ق علامت «معاً» را ندارد.

۱۱- ص: جای بلند.

۱۲- ص و ق: مصنع.

- وَمَدَّةٌ ۱۶. المَصْنَعَةُ ۱۰: حوض یا چاه ۱۳.
- التَّسْحِيرُ: محتاج گردانیدن بطعام و هَضِيمٌ ۱۴: با هم آمده.
- شراب. و بسی ۱۷ جادویی کردن. الهَضْمُ: در هم شکستن. و بگوارانیدن
- القُسْطَاسُ ۱۰: ترازو ۱۸. طعام. وَمِنْهُ اَلْهَاضُومُ.
- هَامٌ: سر بوادی در نهاد. و شیفته شد الفَّارَةُ وَالْفَرَّةُ: خوش منش. وَيُقَالُ اِنَّ ۱۵
- بعشق. يَهِيْمُ، هَيْمًا وَهَيْمَانًا. اَلْهَاءُ فِيهِ حَاءٌ وَهَذَا كَسْرُ اللَّغَةِ مِثْلُ مَدَحَ

۱۳- ص: بزرگ

۱۴- ص: الهضم.

۱۵- ق: انها.

۱۶- ص: مَدَّةٌ و مَدَحٌ

۱۷- ص، ندارد.

۱۸- ق: ترازو بالرومیه

سُورَةُ ۱۰ الْفُرْقَانِ

الْفُرْقَانُ: کتابی کی حق ^۲ از باطل جدا کند.	الْمَقِيلُ: جایگاه ^۶ قیلوله ^۷ .
الْإِعَانَةُ: یاری دادن.	الْقِيلُولَةُ: نیم روز خفتن ^۸ .
الْإِكْتِتَابُ وَ الْكُتُبُ: نوشتن.	الْغَمَامُ: ابر کی آسمان را بپوشد ^۹ .
السُّوقُ: بازار. الْأَسْوَاقُ، ج ^۳ .	الْعَضُّ: بدن دان گرفتن.
الْإِمْلَاءُ: بر کسی دادن ^۴ .	الْخِذْلَانُ: یاری نادادن ^{۱۰} .
الرَّفِيرُ: ناله. و اَوَّلُ بَانِكٍ خَر.	التَّفْسِيرُ: روشن کردن. مِنَ التَّفْسِيرَةِ وَ هُوَ الدَّلِيلُ مِنَ الْمَاءِ الَّذِي يَنْظُرُ فِيهِ الْأَطِبَّاءُ.
الحَجَرُ: حرام کردن.	الْوَزِيرُ: دستور. مِنَ الْوَزْرِ وَ هُوَ الْجَبَلُ الَّذِي يُلْجَأُ إِلَيْهِ.
الحَجَرُ: الْإِسْمُ، وَ الْأَصْلُ فِيهِ الْمَنْعُ وَ مِنْهُ الْحَجَرُ وَ الْحَجَرَةُ وَ الْمُحَجِرُ.	النَّسَبُ: خویشی. الْإِنْسَابُ، ج.
الْقُدُومُ: باز آمدن از سفر. و آمدن بجایی.	الصَّهْرُ: خویشاوند از قبل زن و پدر زن ^{۱۱} .
و پیش باز شدن.	

۱- ق، ندارد.

۲- ص و ق: که حق را.

۳- ص، ندارد.

۴- ص: مهلت دادن.

۵- ص: الاسم منه. ق: الاسم لغة قریش.

۶- ص: خوابگاه.

۷- ص، ندارد.

۸- ص و ق، ندارد.

۹- ص و ق: ابر پوشنده آسمان را.

۱۰- ص: و فرو گذاشتن.

۱۱- ص «من الماء» را ندارد.

۱۲- ص: خویشاوندان از قبل زن. ق: خویشاوندان زن.

- خَلْفَةً: از پس یکدیگر آیندگان.^{۱۳}
هَوْنًا: آهسته.
الْغَرَامَةُ: تاوان زده شدن.^{۱۴}
غَرَامًا: آئی^{۱۵}، لَا زِمًا.^{۱۶}
[الْبَيْتُوتَةُ: شب گذاشتن.
الْقَتْر: نفقه بر عیال تنگ داشتن].^{۱۷}
قَوَامًا: راست.
أَثَامًا^{۱۸}: پاداش گناه.
الْعَبْوُ: باک داشتن.
الْإِزَامُ وَالْمُلَازِمَةُ: باکسی پیوسته^{۱۹} بودن.

۱۳- ص و ق: آئنده.

۱۴- ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۵- ص، ندارد.

۱۶- ص: لازم. ق: معنی را ندارد.

۱۷- اساس و ص، ندارد. نقل از ق.

۱۸- ق: اثابا.

۱۹- ص: پیوسته با کسی.

الْمَكْتُ: درنگ کردن.	التَّطَاوُلُ: کشیده شدن. و گردن کشی کردن.
الْجَنُودَةُ: پاره آتش.	العُمَرُ: زندگانی.
الْإِصْطِلَاءُ: باتش گرم شدن، والطَّاءُ بَدَلُ مِنَ التَّاءِ.	التَّوَصِيلُ: نیک پیوستن.
الشَّاطِئُ: کرانه ^{۱۲} رود.	الْبَيْطَرُ: نشاطی ^{۱۳} .
الْبُقْعَةُ: پاره زمین بخلاف دیگر پارها. و منه غُرَابٌ أَبْقَعَ.	فِي أُمَمَهَا: در بزرگترین آن.
العَصَا: چوب دستی ^{۱۴} . الْعِصَى، جمع.	سَرْمَدًا: پیوسته.
الْجَانُّ: مار بزرگ.	الضِّيَاءُ: روشنی، والْيَاءُ فِيهِ الْوَاوُ لِأَنَّهُ مِنْ الضَّوْءِ.
لَمْ يُعَقِّبْ: باز نگشت.	هَاتِ: بیار تو مرد. هَاتِيَا، هَاتُوا.
الْجَيْبُ: گشادگی گریبان.	الْمِفْتَاحُ: کلید.
الضَّمُّ: واهم ^{۱۵} آوردن.	النَّوْءُ: بگرانی برخاستن.
ذَانِكَ: آن دو مرد ^{۱۶} .	العُصْبَةُ: والفِتَّةُ: گروه.
أَفْصَحُ: فصیح تر.	وَيْكَ ^{۱۷} : عجب از تو. وَيَكُنْ بِمَعْنَى أَلَمْ تَرَ ^{۱۸} .
الرِّدْءُ: یار ^{۱۹} .	فَرَضَ عَلَيْكَ: آئی، أَنْزَلَ ^{۲۰} عليك.
العَضْدُ: بازو.	إِلَى مَعَادٍ: إِلَى ^{۲۱} مَكَّةَ.
الْقَبْحُ: نفرین کردن. و از نیکی دور کردن.	

۱۲- ق: کناره.

۱۳- ق: چوب دستی والاصل عصوی.

۱۴- ق: یا.

۱۵- ق: آن دو.

۱۶- ق: یار بالقبطیه.

۱۷- ق: نشاطی شدن.

۱۸- در «ق» پیش از این کلمه: وی کلمه ایست که در وقت پشیمانی یا تعجب گویند و هی لغة جرهم.

۱۹- ق، ندارد.

۲۰- ق: نزل.

۲۱- ق: با.

سورة النمل

عَمَهُ: سرگشته شد. يَعْمَهُ عَمَهَا.	الصَّغَارُ: خوار شدن.
لَتَلْقَى: لَتَلَقَّنْ؛ هر آینه تلقین کرده شوی تو.	العَفْرِيتُ: دیو سَتنَبه.
التَّلْقِينُ: فرا زبان دادن.	التَّنْكِيرُ: ناشناس کردن.
النَّمْلُ: مورچه، اسم جنس است. النَّمْلَةُ،	هَكَذَا: همچنین. والهَاءُ لِلتَّنْبِيهِ وَالْكَافُ
یكى، والتَّاءُ لِلتَّخْصِیصِ.	لِلتَّشْبِیْهِ ^۴ .
التَّبَسُّمُ: واخندیدن.	اللُّجَّةُ: میان دریا ^۵ . وَ مِنْهُ بَحْرٌ لُجِیُّ.
التَّفَقُّدُ: وا جستن.	التَّمْرِیدُ: نُسو کردن. ومنه الْأَمْرَدُ.
الْهُدُودُ: مرغ سلیمان علیه السَّلم. ^۱	الرَّهْطُ: گروه.
سَبَا: شهرست بیمن.	التَّبَّیُّتُ: کار ساختن بشب. و شبیه خون
الْحَبَاءُ: پنهان کردن. وَقَدْ یُوضَعُ الْحَبَاءُ	کردن.
مَوْضِعَ الْحَبْوَةِ.	الْعُدُولُ: بگشتن ^۶ از چیزی.
لَا تَعْلَوْا: گردن کشی مکنید.	جَامِدَةً: ایستاده.
الْإِفْتَاءُ: فتوی دادن ^۲ .	الْجُمُودُ: بیفسردن ^۷ .
لَا قَبْلَ لَهُمْ: طاقت نیست ^۳ ایشان را.	الْإِتْقَانُ: محکم کردن.
الصَّاغِرُ: خوار. الصَّاغِرُونَ، جمع.	

۱- ق، ندارد.

۲- ق: کردن.

۳- ق: نباشد.

۴- ق، ندارد.

۵- ق: میان.

۶- ق: بگشتن چیزی.

۷- ص و ق: افسردن.

سُورَةُ النُّورِ ٢

مِائَةٌ جَلْدَةً: صد تازیانه.	[الشُّيُوع: آشکار شدن خبر.] ^۱
ثَمَانِينَ ^۳ : هشتاد.	الْخَطُوبُ: گام نهادن.
الْجُلْدُ: بتازیانه زدن. حَتَّى يُؤَثِّرَ الْإِلْمُ فِي الْجُلْدِ.	الزَّكَاةُ: باصلاح ^۴ آمدن. و زیادت ^۱ شدن.
الدَّرَأُ: باز داشتن ^۵ .	الْإِتِّلَاءُ: تقصیر کردن. و سوگند خوردن.
تَوَلَّى كِبَرَهُ: قیام کرد بیشتر از آن ^۶ .	الْأَلِيَّةُ: سوگند.
الْإِفَاضَةُ: در حدیث خوض کردن. و ریختن آب. و بانبوهی باز گشتن.	الْحَبِيثُ: پلید.
التَّلَقَّى: چیزی از گفت ^۷ کسی فرا گرفتن.	الْحِمَارُ: مقنعه. الخُمْرُ ^{۱۱} ، ج.
الْوَلَقُ: روان گشتن زبان در دروغ گفتن.	الْبُعْلُ: شوهر. الْبُعُولُ وَ الْبُعُولَةُ، ج.
	الْإِرْبَةُ: حاجت ^{۱۲} .
	الْأَيُّمُ: بیوه. يَقَعُ عَلَى الذَّكْرِ وَ الْأُنْثَى.
	الْأَيَّامُ، ج ^{۱۳} .

- ۱- ق، ندارد.
- ۲- ق: النون.
- ۳- ص و ق: ثمانون.
- ۴- نسخه اساس کلمه «الالم» را در حاشیه آورده.
- ۵- ص و ق، ندارد.
- ۶- ص و ق: به بیشتر آن.
- ۷- ص، ندارد.
- ۸- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
- ۹- ص: بصلاح.
- ۱۰- ص: وافزون.
- ۱۱- ص و ق، ندارد.
- ۱۲- ص: حاجة لغة حمير ويعرب.
- ۱۳- ص و ق: وهو من المقلوب والقياس الايام.

الْأَمَّةُ: پرستار^{۱۴}. الإِمَاءُ، ج. ۱۵.
 الْعَرَضُ: هر چه فرا پیش^{۲۶} آید از متاع دنیا.
 الْمَشْكُوتَةُ: چراغ خانه^{۲۷}.
 الْمَصْبَاحُ: چراغ. الْمَصَابِيحُ، ج. ۲۸.
 الرُّجَاةُ: آبگینه.
 دِرِّي: مَكْسُورٌ مَهْمُوزٌ، دفع کننده ظلمت را^{۲۹}. وَدُرِّيٌّ: مُنْسَوَّبٌ إِلَى الدَّرِّ ۳۰، مانند^{۳۱} درّ بروشنی.
 الزَّيْتُ: روغن زیتون.
 الْإِكْرَاهُ: بدشخواری^{۲۰} برکاری^{۲۱} داشتن.
 الْفَتَى: مرد جوان. الْفَتْيَةُ^{۲۲} وَالْفَتْيَانُ^{۲۲} ج.
 الْفَتَاةُ: زن جوان^{۲۳}. الْفَتَيَاتُ^{۲۴}، ج.
 الْبَغَاءُ: الزَّنا^{۲۵}.

۱۴- ص و ق: پرستار واصله اُمُو فالتاء بدل من الواو ويقال أُمُوَّةٌ وإماءٌ مثل خفنة و خفان.

۱۵- ص و ق، ندارد.

۱۶- ص و ق، ندارد.

۱۷- ص و ق: خویشتن داری کردن.

۱۸- ق: بیهای.

۱۹- ص: بوی.

۲۰- ص: بستم. ق: بدشواری.

۲۱- ق: بر کار.

۲۲- ص و ق، ندارد.

۲۳- ص: کنیزك. ق: كنيزك خادمه.

۲۴- ص و ق، ندارد.

۲۵- ق: زنا بلغة اهل مدین.

۲۶- ص و ق: پیش.

۲۷- ص: الطاق یعنی چراغ وَرَه. ق: الطاق بلغة الحبشه

۲۸- ص و ق این عبارت را ندارد.

۲۹- ص و ق: ظلمت.

۳۰- ص این عبارت را ندارد.

۳۱- ق: مانند.

القَاعُ: زمین هامون ^{۳۲} . القِيعَةُ وَ الْقِيعَانُ، الظَّهيرةُ: وقت ^{۳۷} نماز پیشین.	ج.
العِشاءُ: وقت ^{۳۸} نماز خفتن.	الظَّمانُ: تشنه.
القَاعِدُ: آن زن کی ^{۳۹} از شوی کردن نومید شده باشد. ^{۴۰} القَوَاعِدُ، ج.	الإزجاءُ: راندن. وَ مِنْهُ بِضَاعَةٌ مُزْجِيَةٌ ^{۳۳} .
القَاعِدَةُ: بنیاد.	الرُّكَّامُ: برهم نشسته.
التَّسَلُّلُ: پنهان از میان قومی بیرون آمدن.	البرْدُ: تگرگ.
المُلاوِذَةُ وَ اللِّوَاذُ: در پس یکدیگر پنهان شدن ^{۴۱} .	السَّنَا: مَقْصُوراً ^{۳۴} ، روشنی.
	الإذْعَانُ: گردن نهادن.
	الحَيْفُ: بیدادی ^{۳۵} کردن.
	الحُلُمُ معاء ^{۳۶} : خواب دیدن.

۳۲- ص: زمین هامون اصله قَوْعُ. ق: زمین هامون اصله قوع و التصغیر قریع.

۳۳- ص وق: مزجاة.

۳۴- ص: مقصور.

۳۵- ص: بیداد.

۳۶- ص: الحُلُم. ق: الحلم.

۳۷- ص، ندارد.

۳۸- ص وق، ندارد.

۳۹- ص وق: که.

۴۰- ص: شود.

۴۱- ص بعد ازین عبارت: در بیرون آمدن از میان قوم. ق بعد ازین عبارت: و بیرون آمدن از میان قوم.

سُورَةُ الْمُؤْمِنُونَ

الرَّبُّوعَةُ ^۷ : زمین ^۸ بلند.	الْفِرْدَوْسُ: البُسْتَانُ ^۲ .
زُبْرًا ^۹ : گروهان.	المُضَغَّةُ: پاره‌ی گوشت خائیده.
وَجِلَّ: بترسید. يُوَجِّلُ، وَجَلًا فَهُوَ وَجِلٌّ.	المُضَغُّ: خائیدن.
الْوُسْعُ: طاقت.	الْكِسْوَةُ: پوشانیدن ^۳ . وَمِنْهُ الْكِسَاءُ.
المُؤَارُ: زاری کردن.	الصَّبِغُ: نان خورش.
النُّكُوصُ: وا ^{۱۰} پس خزیدن ^{۱۱} .	التَّفَضُّلُ: فضل و بزرگی بگستن.
السَّامِرُ: افسانه ^{۱۲} کنندگان بشب. جَمْعُ ^{۱۳}	التَّنُورُ: م ^۴
جَاءَ عَلَى فَاعِلٍ ^{۱۴} كَالْبَاقِرِ وَالْجَائِلِ.	هَيْهَاتَ: چون دورست ^۵ .
الْخَرْجُ وَالْخِرَاجُ: مزد و پاداش.	تَتَرَى: بپایی ^۶ .

- ۱- ق، ندارد.
- ۲- ص: بوستان. ق: البستان في الرومية.
- ۳- ص: جامه پوشانیدن. ق: جامه پوشیدن.
- ۴- ص: معروف. ق معنی کلمه را ندارد.
- ۵- ص: چه دورست. ق: دور است.
- ۶- ص: پیاپی واصله و تری. ق: پیاپی بلقعه جرهم والاصل و تری.
- ۷- ص: الربوة. ق: الربوه.
- ۸- ق، ندارد.
- ۹- ص: زُبْرًا.
- ۱۰- ق: باز.
- ۱۱- ص: باز پس گشتن.
- ۱۲- ص و ق: حدیث.
- ۱۳- ص، ندارد.
- ۱۴- ص: علی الفاعل.

النُّكُوبُ: از راه بگشتن. وَ الْمَاضِي	مِنَ الْهَمَزِ وَهُوَ الْقَمَزُ ^{۱۶} .
نَكَبَ مَعًا.	الْبَرْزُخُ: روزگار پس ^{۱۷} مرگ تا وقت
الْإِسْتِكَانَةُ: فروتنی کردن. مِنَ الْكَيْنِ وَهُوَ	بَعَثَ.
لَحْمُ الْفَرْجِ.	الْلَفْحُ: سوختن.
التَّضَرُّعُ: زاری کردن. مِنَ الضَّرَاعَةِ.	الْكُلُوحُ: روی ترش کردن.
هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ: وسوسه‌ها ^{۱۵} دیوان.	الْعَبَثُ: بازی کردن.

۱۵- ص و ق: وسوسه‌های.

۱۶- ص به جای آن عبارت عربی: وقيل شدة الدفع ومنه الهمزة.

۱۷- ص: پس از. ق: از پس.

سُورَةُ الْحَجِّ

الذُّهُولُ: مشغول شدن.	شدن.
السُّكَارَى: مستان. جَمْعُ سَكَرَانَ ^۲ .	الحَرْفُ: کرانه ^۷ .
السَّكْرُ: نبیذ خرما.	العَشِيرُ: دوست همساز ^۸ .
المُخَلَّقَةُ: صورت پدید آورده.	السَّاءُ: سقف خانه.
التَّخْلِيقُ: تمام خلق کردن. و نسو کردن.	الصَّابِیُ ^۱ : از دینی بدینی شونده ^{۱۰} .
الإِقْرَارُ: آرام دادن. و قرار دادن ^۳ .	المَجُوسُ: گبران. جَمْعُ مَجُوسٍ ^{۱۱} .
أَرْدَلُ الْعُمَرِ ^۴ : پیری و خرفی.	الصَّهْرُ: گداختن.
الهُمُودُ: فرو مردن.	القَمْعُ: خوار کردن.
ثَانِي عَطْفِهِ: دوش گرداننده از تکبر.	المِقْمَعَةُ: تبرزین ^{۱۲} . المَقَامِعُ، ج ^{۱۳} .
الثَّنَى ^۵ : دوتا کردن. و باز گردانیدن. و دُوم ^۶	

- ۱- ق، ندارد.
- ۲- ص و ق: السکران یکی.
- ۳- ص و ق، ندارد.
- ۴- ص: اَرْدَلُ الْعُمَرِ.
- ۵- ق: الثنا.
- ۶- ص و ق: دوم.
- ۷- ق: کناره.
- ۸- ص و ق: سازگار.
- ۹- ق: السابی.
- ۱۰- ص و ق: جنسی از ترسایان.
- ۱۱- ص و ق، ندارد.
- ۱۲- ص: آن سلاح که دوزخیان را بدنه زنتند. ق: آن سلاحی که دوزخیان بدان زنند.
- ۱۳- ص، ندارد.

التَّائِبِينَ: آواز[دادن].^{۱۴} و بانگ نماز کردن.
 الْحَجُّ: قصدخانهٔ خدای^{۱۵} کردن.
 الرَّاجِلُ: پیاده. الرِّجَالُ، ج.
 الضُّمُورُ: باریک میان^{۱۶} شدن.
 الْعَمِيقُ: دور. فرو^{۱۷}.
 الْأَيَّامُ الْمَعْلُومَاتُ: دههٔ ذوالحِجَّة^{۱۸}.
 الْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ: ایام تشریق، و آن سه روز باشد بعد از عید اضحی^{۱۹}.
 الْبَهِيمَةُ: چهارپای. الْبَهَائِمُ، ج.^{۲۰}
 الْبَائِسُ: سخت درویش.
 التَّفْتُ: آنج^{۲۱} در مناسک بجای آرند^{۲۲} از قربان و موی ستردن و سعی و طواف و جز آن.
 الْعَتِيقُ: دیرینه، و آزاد کرده. و گرانمایه.
 الشَّعَائِرُ: نشانه‌ها^{۲۳} حج چون قربان و موی ستردن و جز آن. الْوَاحِدُ شَعِيرَةٌ.
 حُرُمَاتِ اللَّهِ: فريضه‌ها^{۲۴} خدای تعالی^{۲۵}.
 السَّحِيقُ: دور.
 النَّسْكُ مَعَ الْوَالِدِ: عبادت کردن. و قربان کردن از بهر خدای تعالی^{۲۶}.
 الْمَنَاسِكُ^{۲۷}، ج.
 النَّسِيكَةُ وَالْبَدَنَةُ: آنج قربان کنند بمکّه.
 النَّسْكُ مَعَ الْبَدَنِ^{۲۸}، ج.

۱۴- در عکس اساس از بین رفته. نقل از ص و ق.

۱۵- ص: خدای تعالی. ق: خدا.

۱۶- ق: میان باریک.

۱۷- ص و ق: دور فرود.

۱۸- ص: ذی الحجة. ق: ذالحجة.

۱۹- ص و ق این توضیح را ندارد. و در اساس به حاشیه اضافه شده است.

۲۰- ص و ق، ندارد.

۲۱- ق: اینکه.

۲۲- ص: آورند.

۲۳- ص و ق: نشانه‌ها.

۲۴- ص و ق: فريضه‌ها.

۲۵- ق، ندارد.

۲۶- ص: النَّسْكُ وَالْمَنَسْكُ. ق: النَّسْكُ وَالْمَنَسْكُ.

۲۷- ق، ندارد.

۲۸- ص و ق، ندارد.

۲۹- ص: النَّسْكُ وَالْبَدَنُ. ق: النَّسْكُ وَالْبَدَنُ.

- الإِخْبَاتُ: فروتنی کردن. مِنَ الْخَبْتِ وَ
هُوَ^{۳۰} الْمُطْمِئِنُّ مِنَ الْأَرْضِ.
الْوُجُوبُ: واجب شدن. و ییفتادن.
الْقُنُوعُ: سؤال کردن.
الْقَانِعُ: خواهنده.^{۳۱}
الْقَنَاعَةُ: خرسند شدن.^{۳۲}
الْإِعْتَرَاؤُ: حال عرضه^{۳۳} کردن.
الْمُعْتَرُ: آنک^{۳۴} نیاز فانیاید^{۳۵} و نخواهد^{۳۶}.
الدَّمُ: خون.^{۳۷} الدِّمَاءُ،^{۳۸} ج.
- الْهَدْمُ وَ التَّهْدِيمُ: ویران کردن.
الصَّوْمَعَةُ: عبادتگاه. الصَّوَامِعُ، ج.^{۳۹}
الْبَيْعَةُ: کلیسیاء^{۴۰} ترسایان، البیْعُ، ج.^{۴۱}
الصَّلَوةُ: کنشت جهودان^{۴۲}. الصَّلَوَاتُ،
ج.^{۴۳}
الْبِيرُ: چاه.^{۴۴}
السَّيْدُ: بنا افراشتن و بگج بکردن^{۴۵}.
السَّيْدُ: گج.
تَمْنَى^{۴۶}: بخواند^{۴۷}.

- ۳۰- ق: و.
۳۱- ص و ق، ندارد.
۳۲- ص و ق، ندارد.
۳۳- ص و ق: تعرض.
۳۴- ق: آنکه.
۳۵- ص: نماید. ق: بماند.
۳۶- ص: و بخواهد.
۳۷- ص و ق: خون واصله دمی.
۳۸- ص و ق، ندارد.
۳۹- ص و ق، ندارد.
۴۰- ص و ق: کلیسیای.
۴۱- ص و ق، ندارد.
۴۲- ص: کنشت جهودان واصله صَلَوَات. ق: کنش جهودان لفة عبرانیه اصلها صلوتا.
۴۳- ص و ق، ندارد.
۴۴- ق، ندارد.
۴۵- ص و ق: کردن.
۴۶- ق: التمنی.
۴۷- ق: بخواند لفة تميم.

الْأُمْنِيَّةُ: الْبِتْلَاوَةُ. السَّلْبُ مَعَا۟۟: ۵۰: رِبُودُن.
النَّسْخُ: بَگَرْدَانِيدَن حَکَم. الذُّبَابُ: مَکَس.
سَطَابِيه: بَعْنَف بَگَرَفَت ۴۸ اورا. الْإِعْتِصَامُ: چَنگ در زدن.
السُّطُو: گَرَفَتَن بَعْنَف ۴۹. و حَمَلَه بَرْدَن.

۴۸- ص: گَرفت.

۴۹- ص و ق: بَعْنَف گَرَفَتَن.

۵۰- ص و ق: السَّلْب.

سُورَةُ الْأَنْبِيَاءِ

أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ: خوابه‌ا ^۳ شوریده.	مِنْ عَجَلٍ: از رِگَل.
الْقَصْمُ وَالْدَّمَغُ ^۴ : هلاک کردن. و شکستن.	الْكِلاَءَةُ ^۸ : نگاه داشتن ^۹ .
[الْإِحْسَاسُ: دیدن. و یافتن.] ^۵	الْإِصْحَابُ: یار ^{۱۰} کردن. و در زینهار ^{۱۱}
[اللَّهُو: زن. و يقال الولد.] ^۶	گرفتن.
الزُّهُونُ: باطل شدن. و بمردن.	نَفْحَةٌ ^{۱۲} : دمی.
الْإِسْتِحْسَارُ: مانده شدن.	النَّفْحُ ^{۱۳} : دمیدن بوی.
الرَّتْقُ: بستن.	جُذَاذًا: پاره پاره. مِنْ الْجُدِّ وَهُوَ الْقَطْعُ.
الْفَتْقُ: گشادن.	النَّافِلَةُ: فرزند فرزند. و طاعت کی نه
الْبَهْتُ: حیران کردن ^۷ .	فریضه بود و نه سنت ^{۱۴} .

۱- ق، ندارد.

۲- ص: الانبیا علیه السلام.

۳- ص و ق: خوابهای.

۴- ص و ق این کلمه را جداگانه به معنی باطل کردن آورده اند.

۵- اساس ندارد. نقل از ص و ق.

۶- اساس و ق، ندارد. نقل از ص.

۷- ص و ق، ندارد.

۸- ص: الکلاءة والكلوء.

۹- ق: نگاه داشتن و کلیت لغة قریش و هکذا تبیین الهمز فی جمیع الکلام.

۱۰- ص و ق: یاری.

۱۱- ص: زینهار.

۱۲- ق: نفخة.

۱۳- ق: النفخ.

۱۴- ص و ق معنی دوم را ندارد.

- الْغَنَمُ: گوسپند^{۱۵}، اسم جنس است.
 ذَوَالْقَرْنَيْنِ: برایشان سد ساخت.
 التَّفْهِيمُ: دریا بانیدن^{۱۶}.
 الْحَدَبُ: بالا^{۲۱}.
 اللَّبُوسُ: زره.
 الشُّخُوصُ: از جائی بجائی شدن. و چشم
 [اسمعیل: اصله اشمویل بالعبرانیة.]^{۱۷}
 ذَوَالْكِفْلِ: نام مردی است از
 پهن بازماندن.
 الْحَصْبُ: هیزم.^{۲۲}
 الْحَسِيسُ: آواز آتش.
 ذَوَالنُّونِ: لقب یونس پیغمبر است^{۱۸}
 السَّجِلُ: نامه حکمی. أُخِذَ مِنَ السَّجْلِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ.^{۱۹}
 أَيْ الدَّلْوِ وَ قَبْلَ هُوَ إِسْمُ مَلِكٍ يَطْوِي
 يَأْجُوجَ وَ مَاْجُوجَ: دو گروه اند کی^{۲۰}
 صَحَائِفَ بَنِي آدَمَ.

۱۵- ق: گوسفند و گوسفندان بشب چرا کردن بی شبان.

۱۶- ق: دریا وانیدن.

۱۷- اساس ندارد. ق: اسمعیل وله شواویل لغة عبرانیة.

۱۸- ص «پیغمبر است» را ندارد.

۱۹- ق، ندارد.

۲۰- ص و ق: که.

۲۱- ق: بالا لغة جرهم.

۲۲- ص: هیمه. ق: هیزم لغة قریش.

۲۳- ص و ق، ندارد.

سُورَةُ طه

طه: ای ماه شب چهارده ^۲ ، ط: نه: ه: ^۴ پنج.	الْهَشُّ: برگ ^۱ از درخت فرو کردن ^۱ .
و قِيلَ طه: يَارْجُلُ ^۵ .	الْمَأْرَبَةُ: حاجت. الْمَارِبُ ^{۱۱} ، ج.
لِتَشْقَى: تارنجه شوی تو.	الْحَيَّةُ: مار. اسم جنس است. يَقَعُ عَلَى
الْعُلَى: جَمْعُ الْعُلْيَا. وَالْعُلْيَا: بلندتر. ^۶	الذَّكْرِ وَالْأُنْثَى.
الْثَرَى: خاك نمگن ^۷ .	السَّيْرَةُ: روش. و نهاده.
الْخَلْعُ: جامه بیرون ^۸ کشیدن.	الْحَلُّ: گشادن.
النَّعْلُ: کفش.	[الْأَزْرُ: پشت،] ^{۱۲}
أَخْفِيهَا: أُرِيلَ خَفَاءَ هَا فَأَظْهَرَهَا.	سُؤْلُكَ: حاجت تو.
الرَّدَى: هلاك شدن.	التَّابُوتُ: م ^{۱۳} .
التَّوَكُّؤُ: تکیه کردن بر چیزی.	السَّاحِلُ: کناره ^{۱۴} دریا.

- ۱- ق، ندارد.
- ۲- ق: چهارده شبه.
- ۳- ص: طا. ق، ندارد.
- ۴- ص: ها. ق: ه.
- ۵- ق: یارجل بلغة ین و قال عكرمة لغة الحبشة.
- ۶- ص و ق، ندارد.
- ۷- ص: نمگین.
- ۸- ق: بر.
- ۹- ق: برگی.
- ۱۰- ص: فرو افگندن.
- ۱۱- ق، ندارد.
- ۱۲- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
- ۱۳- ص و ق: معروف.
- ۱۴- ص: کرانه.

- [الْكَفَالَةُ وَ الْقَبَالَةُ: پذیرفتاری^{۱۵} کردن.]^{۱۶}
 الْوَنَى: سست شدن.
 الْفَرْطُ: از پیش بشدن^{۱۷}. و شتافتن بر کسی.
 النَّهْيَةُ: خرد. النهى، ج.
 تَارَةً أُخْرَى: یکبار دیگر^{۱۸}.
 مَكَانًا سَوًى: جایگاهی یکسان.
 السَّحْتُ وَ الْإِسْحَاتُ: نیست کردن^{۱۹}.
 الْمُثْلَى: فاضلترین. تَأْنِثُ الْأَمْثَلِ^{۲۰}.
 يُخَيِّلُ: چنان نماید.
 التَّخْيِيلُ: کسی را خیالی وطنی
 افکندن.^{۲۱}
- الْإِسْتِعْلَاءُ: غالب شدن.
 الْجَذْعُ: تنه درخت.
 الْيَبْسُ: زمین خشک.
 الدَّرْكُ: یافتن^{۲۲}.
 الْمُنُّ: ترنگبین^{۲۳}.
 السَّلْوَى: سمانه، مرغی کَرست^{۲۴} در میان غله باشد.^{۲۵}
 السَّامِرِيُّ: نام^{۲۶} مردی است. مَنسُوبٌ إِلَى رَهْطٍ يُقَالُ لَهُمُ السَّامِرَةُ.
 الْأَسْفُ: اندوهگن^{۲۷} شدن.
 أَفْطَالَ عَلَى كُمْ الْعَهْدُ: ای^{۲۸} دراز گشت بر شما مدّت مفارقت من.
 بَلِّكُنَا: باختیار ما.

- ۱۵- ق: پذیرفت کاری.
 ۱۶- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
 ۱۷- ق: شدن.
 ۱۸- ص: باری دیگر.
 ۱۹- ق: پست کوفتن.
 ۲۰- ق بعد از معنى: لفة هذيل.
 ۲۱- ص و ق این عبارت را ندارد.
 ۲۲- ص: دریافت. ق: دریافتن.
 ۲۳- ق: ترانگبین.
 ۲۴- ق: مرغیست که.
 ۲۵- ص، این توضیح را درباره سمانه ندارد.
 ۲۶- ص، ندارد.
 ۲۷- ص: اندوهگین.
 ۲۸- ص: أ. ق: ای پس.

أَوْزَارًا: ۲۹: پیرایها.	الْعُتُو: فروتنی نمودن ۳۸. و اسیر گشتن.
الْحَوَار: بانگ گاو.	الْهَضْم: از حق کسی کم کردن.
لَنْ نَبْرَحَ: همیشه باشیم ۳۰.	الْعُرَى: برهنه شدن.
الْبِرَاح: الزوال ۳۱.	صَحَى: خوی گرفت. و با آفتاب ۳۹ شد.
السِّلْحِيَّة: ریش. كَانَهَا لِحَاءً لِلْوَجْهِ ۳۲ آئ	يَضْحَى، ضَحِيًّا.
قَشْرُ.	بَلَى: کهنه شد. يَبْلَى، بُلْيَاً.
الْقَبْضُ: فرا گرفتن ۳۳.	السَّوَاءُ: اندام. وَيُقَالُ الْفَرْجُ.
الْقَبْضُ: گرفتن بسرانگشتان.	الْخِصْفُ: برهم نهادن.
الْأَزْرَقُ: سبز چشم ۳۴. الزُّرْقُ، ج. ۳۵.	الْوَرَقُ: برگ درخت.
الصَّفْصَفُ: دشت ۳۶ هامون.	الْهُبُوطُ: فرو آمدن ۴۰.
الْأَمْتُ: بالا.	مَعِيشَةً ضَنْكًا: زندگانی تنگ.
الْهَمْسُ ۳۷: آواز نرم.	الزَّهْرَةُ: [آرایش] ۴۱. و شکوفه.

۲۹- ص: اوزار

۳۰- ق: باشم

۳۱- ق: الزوال بلغة کنانه،

۳۲- ص: الوجه

۳۳- ص و ق، ندارد.

۳۴- ص: چشم کیود

۳۵- ق، ندارد.

۳۶- ص: زمین

۳۷- ق: الهمز

۳۸- ص و ق: کردن

۳۹- ص و ق: و بافتاب

۴۰- ص: فرود آمدن، ق: فروماندن

۴۱- درعکس اساس از بین رفته، نقل از ص و ق.

سُورَةُ مَرْيَمَ عَلَيْهَا السَّلَامُ

كَهَيْعَص ^۳ : ك، ^۴ كَافِينَا، ه ^۴ ، هَادِينَا. ی ^۴ ،	التَّمَثُّلُ: مانند چیزی شدن. وَيُعَدَّى
يَدُّهُ [فَوْقَ] ^۵ أَيْدِينَا. ع ^۴ ، عَالِينَا. ص ^۴ ،	بِالْأَم.
صَادِينَا اِی دَارِينَا ^۶ .	السَّوِيُّ: تمام خلق.
الِاشْتِعَالُ: [پیدا] ^۵ شدن سپیدی در موی.	الِاجَاءَةُ: بیاوردن ^۹ .
و افروخته شدن آتش ^۷ .	الْمَخَاضُ: درد زه.
الْعَاقِرُ: نازاینده.	النِّسِيُّ ^{۱۰} معاً: رکوی حیض ^{۱۱} .
السَّمِيُّ: همنام ^۸ .	السَّرِيُّ: جوی خرد. و گویند: مهتر ^{۱۲} .
الصَّبِيُّ: کودک خرد. سُمِّيَ بِهِ لِأَنَّهُ	رُطْبًا جَنِيًّا اِی مَجْنِيًّا: خرما
يَصُبُّو[اِلَى] ^۵ كُلِّ شَيْءٍ اِیْ يَمِلُّ.	تراز[درخت] ^{۱۳} چیده ^{۱۴} .
الْحَنَانُ: بخشودن. مِنْ حَيْنِ الْاِبْلِ.	الْجَنِيُّ: میوه از درخت باز کردن ^{۱۵} .

۱- ق، ندارد.

۲- ق، ندارد.

۳- ص، ندارد.

۴- ص و ق: کاف، ها، یا، عین، صاد.

۵- در عکس اساس از بین رفته است. نقل از ص و ق.

۶- ص و ق: یصادینا ای یدارینا.

۷- ق، ندارد.

۸- ص و ق، ندارد.

۹- ص: آوردن.

۱۰- ص: النِّسِيُّ. ق، این کلمه و معنی آن را ندارد.

۱۱- ص: رکوی حیض و چیزی خوار که بیندازند.

۱۲- ص: مهتر و جوی خرد. ق: جوی خورد بالسریانی و هوالسید بلغة عدنان.

۱۳- در عکس اساس از بین رفته و از ق نقل شد.

۱۴- ص: خرماي چیده. ق: خرماي از درخت چیده.

۱۵- ص و ق، ندارد.

صَوْمًا: ائى ۱۶ صَمَتًا.	الْأَثَاثُ: کالاء ۲۳ خانه.
الصَّمْتُ وَ الصَّمَاتُ: خاموش بودن.	الرَّيُّ: دیدار. والرَّيُّ: سیرایی.
شَيْئًا قَرِيًّا: چیزی عجب ۱۷.	ضِدًّا ۲۴: ائى ۲۵ اَعْدَاءُ. وَالْبُضْدُ: ناهمتا.
الإِشَارَةُ: نمونه ۱۸ کردن.	الْأَزُّ: از جای ببردن. و بمعصیت خواندن.
مَلِيًّا: یکچندی. مِنَ الْمَلَاوَةِ وَ هِيَ الدَّهْرُ.	الْوَفْدُ: گروهی کی از جائی آیند. ۲۶
الْحَفِيُّ: مهربان. و باستقصاء پرسنده ۱۹.	الْوَفْدُ وَالْوَفَادَةُ ۲۷: بیارگاه ۲۸ پادشاه
الْخَلْفُ: فرزندان بد ۲۰.	شدن.
الإِضَاعَةُ: ضایع شدن. ۲۱.	وَرْدًا: تشنگان.
غِيًّا: وادی است در دوزخ.	إِدُّ: مُنْكَرٌ ۲۹.
مَأْتِيًّا: مَفْعُولُ [بمعنی] الْفَاعِلِ ائى آتیا ۲۲.	الْهُدُّ: شکستن ۳۰.
نَسِيًّا: فراموش کار.	الْأَلْدُ: سخت خصومت. اللد، ج. ۳۱
الْحَتْمُ: واجب کردن.	الرِّكَزُ: آواز نرم.

- ۱۶- ص و ق، ندارد.
- ۱۷- ص: چیزی بزرگ و منکر. ق: کاری بزرگ.
- ۱۸- ص: اشارت.
- ۱۹- ق: بر شد.
- ۲۰- ص: فرزندان.
- ۲۱- ص: ضائع. ق: ضایع کردن.
- ۲۲- ص و ق: ای آتیا مفعول بمعنی الفاعل.
- ۲۳- ص و ق: کالای.
- ۲۴- عکس «ق» از اینجا تا اواخر سوره کُهِف حدود ۲ صفحه اقتاده دارد.
- ۲۵- ص، ندارد.
- ۲۶- ص، ندارد.
- ۲۷- ص، ندارد.
- ۲۸- ص: بدرگاه.
- ۲۹- ص: إِدًا منکرأ.
- ۳۰- ص: فرو شکستن.
- ۳۱- ص، ندارد.

سُورَةُ الْكَهْفِ

الصَّعِيدُ: خاک روی زمین.

مانند آن.

الْكَهْفُ وَ الْغَارُ^۱ وَ الْمَغَارَةُ^۲: سوراخ^۲

الْتَّزَاوُرُ: بگردیدن. وَ مِنْهُ الْأَزْوَرُ لِلْمَائِلِ

الْصُّدْرِ.

در کوه. .

الرَّقِيمُ: تختۀ ی بود نام^۳ اصحاب الکهف

قَرَضٌ: بگردید از چیزی. يَقْرَضُ قَرْضًا وَ

(...قم)^۴ نبشته^۵. و گویند نام وادی است

هُوَ أَنْ يَقْطَعَ الشَّيْءَ إِلَى جَانِبٍ وَ مِنْهُ

كَيْ كَهف اصحاب الکهف^۶ درو^۷ بود.

الْمُقْرَاضُ.

الْأَيُّ وَالْأَوِيُّ^{۱۰}: مأوی گرفتن^{۱۱}. وَيَعْدَى

الْفَجْوَةُ: فراخنای میان دو کوه^{۱۴}.

بِالِ يَأْوِي^{۱۲}.

الْيَقْظُ: بیدار. الْإِقْطَاظُ، ج.

التَّهْنِئَةُ: ساختن.

الرُّقُودُ: خفتگان. جَمْعُ رَاقِدٍ.

الْمِرْفَقُ: آنچه^{۱۳} بدان رفق گیرند از طعام و

الْكَلْبُ: سگ.

۱- ص، ندارد.

۲- ص: شکاف.

۳- ص: که نام.

۴- در عکس اساس چند حرف از بین رفته و چنین است. ق: بر آنجا.

۵- ص: نبشته بود و گویند نام ولایتی.

۶- ص: که.

۷- ص، ندارد.

۸- ص: آنجا.

۹- ص، ندارد.

۱۰- ص: آوی.

۱۱- ص: نزدیک او آمد.

۱۲- ص: یاوی آویا.

۱۳- ص: آنچه.

۱۴- ص: فراخ نای.

- الْوَصِيدُ: پیش در سرای^{۱۵}.
 الْوَرِقُ ثَلَاثًا: درم.
 التَّلَطُّفُ: لطف کردن.
 الْإِشْعَارُ: [آگاه]^{۱۶} کردن.
 الْإِعْثَارُ: دیده ور کردن.
 الْعَثْرُ وَالْعُثُورُ: دیده ور شدن. وَأَصْلُهُ أَنَّ
 مَنْ عَثَرَ بِشَيْءٍ^{۱۷} وَهُوَ غَافِلٌ نَظَرَ^{۱۸} إِلَيْهِ
 حَتَّى يَعْرِفَهُ.
 [أَبْصَرَ]^{۱۹} بِهِ: چه^{۲۰} بینا است او.
 أَسْمِعَ بِهِ: چه^{۲۱} شنوا است او.
 الْمُلْتَحِدُ: [پناه گاه]^{۲۲}.
 عَدَا عَنَّهُ^{۲۳}: از او بگردانید^{۲۴} و
 درگذشت^{۲۵}.
 فُرْطًا: سَرَفًا. وَيُقَالُ نَدَامَةً. وَيُقَالُ هَلَاكًا.^{۲۶}
 السَّرَادِقُ: سرای^{۲۷} پرده.
 الْإِغَاثَةُ: فریاد رسیدن.
 الشَّيْءُ: بریان کردن^{۲۸}.
 الْمُرْتَفِقُ: تکیه گاه.
 كِلْتَا وَكِلا: هردو.
 الْبَيْدُودَةُ: هلاک شدن.
 لَكِنَّا: آئی، لَكِنْ أَنَا.
 حُسْبَانًا: عَذَابًا^{۲۹}.
 الْحُسْبَانُ: تیرناوک^{۳۰}.

- ۱۵- ص: درگاه.
 ۱۶- ثلثا یعنی به سه صورت آمده است. ص: الْوَرِقِ.
 ۱۷- در نسخه عکس اساس از بین رفته. از «ص» نقل شد.
 ۱۸- ص، ندارد.
 ۱۹- ص: ينظر.
 ۲۰- ص: چون.
 ۲۱- در عکس اساس از بین رفته. نقل از «ص».
 ۲۲- ص: عدا عینه عنه.
 ۲۳- ص: چشم او بگردانید.
 ۲۴- ص: و در گذشت یَعْدُو و عَدُوًّا.
 ۲۵- ص این معنی را ندارد.
 ۲۶- ص: سرا.
 ۲۷- ص: بریان کردن واصله الشوی.
 ۲۸- ص: عذابا و يقال ناراً.
 ۲۹- ص: تیرناوک و هو البرد ایضاً.

زَلَقًا: خالی. و نرم. ^{۳۰}	السَّرْبُ: راه گنر.
الْكَفُّ: پنبه دست.	الْغَدَاءُ: [چاشت] ^{۳۷} .
[الْوَلَايَةُ] ^{۳۱} : پادشاهی.	الْخُبْرُ: دانستن.
الْوَلَايَةُ: دوستی.	الْخَرَقُ: دریدن. و دروغ گفتن.
الْأَمَلُ: امید. ^{۳۲} داشتن.	إِمْرُ: آئی، عَجِيبُ ^{۳۸} .
الْمُقَادَرَةُ: التَّرْكُ وَمِنْهُ الْغَدِيرُ لِأَنَّ الْمَاءَ يُتْرَكُ فِيهِ.	التَّضْيِيفُ: مهمان کردن.
الإِشْهَادُ: حاضر [کردن] ^{۳۱} . و گواه کردن.	الْإِنْقِصَاصُ: فرو افتادن بنا ^{۳۹} .
مَوْبِقًا: حاجزی ^{۳۳} .	التَّأْوِيلُ: تفسیر کردن.
قُبْلًا: مُقَابَلًا.	عَابَ: عیب کرد. و معیوب شد. يَعِيبُ عَيْبًا.
وَأَلَّ: پناه گرفت و برست. ^{۳۴}	الْغَضَبُ: بستم بستدن.
[الْوَالُ]: پناه گرفتن بکسی یا بجایی. ^{۳۵}	زَكْوَةٌ: آئی، صَلاحًا ^{۴۱} .
الْمَوْنِلُ: پناگاه. ^{۳۶}	

۳۰- ص: خاك نرم.

۳۱- در عكس اساس انه بين رفته. نقل از ص.

۳۲- ص: اوميد.

۳۳- ص: حاجزاً.

۳۴- ص، ندارد.

۳۵- اساس، ندارد. نقل از «ص».

۳۶- ص: پناه گاه.

۳۷- در عكس اساس از بين رفته است. نقل از «ص».

۳۸- ص: عجيب جداً.

۳۹- ص: فرو افتادن بنا و رفتن ستاره.

۴۰- ص: صلاحا و اسلاما.

۴۱- ص: الحِمَّة.

- الحَمَامُ^{۴۲}: گل سیاه گنده کی^{۴۳} در بن چاه و
حوض باشد.
السَّدَّيْنِ^{۴۴}: الْجَبَلَيْنِ.
الرَّدْمُ: رخنه بر آوردن.
الزُّبُرُ: آهن پارها. الزُّبُرَةُ، یکی.
المُساوَاةُ: برابر کردن.
- الصَّدْفُ^{۴۵} معاً^{۴۶}: کوه^{۴۷}.
الإِفْرَاقُ: بریختن^{۴۸}.
النَّقَبُ: سوراخ کردن.
حَوْلًا: آبی^{۴۹}، تحویلاً.
المِدَادُ: سیاهی دوا^{۵۰}.

۴۲- ص: و گنده که.

۴۳- ص: السدین.

۴۴- ص: الصدف.

۴۵- ق: کوه بلغة حمیر.

۴۶- ص و ق: ریختن.

۴۷- ص و ق، ندارد.

۴۸- ص: دوات.

سُورَةُ بَنِي إِسْرَائِيلَ

الْمَسْجِدُ الْأَقْصَى: مسجد بیت المقدس.
 الْجَوْسُ: در میان سرایها^۲ گشتن^۳ برای غارت.
 الْحَصِيرُ: زندان.
 الْحَصْرُ: شمردن. و باز^۴ داشتن. وَ مِنْهُ الْحِصَارُ.
 الْحِطْرُ: حرام کردن.^۵
 التَّبْذِيرُ: اسراف کردن. وَالْمُبَذَّرُ: الْمُسْرِفُ^۶. وَ أَصْلُهُ تَفْرِيقُ الْمَالِ كَالْبَذْرِ فِي الْأَرْضِ.
 طَائِرُهُ: ائى عَمَلُهُ الْمَكْتُوبُ عَلَيْهِ^۸.

أَمَرْنَا: بسیار کردیم ما.^۹
 [الْأَمْرُ: فرمودن. و بسیار کردن.]^{۱۰}
 الْإِمْلَاقُ: درویش شدن^{۱۱}. وَ أَصْلُهُ أَنْ يُظْهَرَ الْمَلَقَ مِنَ الْإِحْتِيَاجِ.
 الْقَفْوُ وَالْقُفْوُ: از پی فراشدن.
 الرُّفَاتُ: استخوان ریزیده.
 الرِّفْتُ: خرد و مرد^{۱۲} کردن.
 الْإِنْفَاضُ: سرجنبانیدن.
 [الْوَسِيلَةُ: پیوند. واصله الصاد.]^{۱۳}
 الْإِحْتِنَاكُ: لویشه^{۱۴} بر کردن. و از بن و

- ۱- ق، ندارد.
- ۲- ص: میان. ق، ندارد.
- ۳- ص: بگشتن.
- ۴- ق: وا.
- ۵- ص و ق، ندارد.
- ۶- ق: اشراف.
- ۷- ق: المشرف بلغة هذيل.
- ۸- ق بعد از این معنى بلغة المان (؟) [ظ، البيان].
- ۹- ص و ق، ندارد.
- ۱۰- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
- ۱۱- ق: درویش شدن لغة لحم.
- ۱۲- ص: خرد مرد.
- ۱۳- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
- ۱۴- ق: کویشه.

- بیخ برکنند. و مجرب کردن روزگار مردم را.
- الْوَفْرُ: تمام کردن.
- الْوُفْرُ: تمام شدن. و بسیار شدن.^{۱۵}
- الِاسْتِفْرَازُ: سبک داشتن. و سبک گردانیدن. وَمِنْهُ الْفَرْ لَوْلَدِ الْبَقَرَةِ وَرَجُلٌ فَرَّ أَيْ خَفِيفُ.
- الْإِجْلَابُ: گرد کردن.
- بِخَيْلِكَ: بسواران^{۱۷} ترا.
- وَرَجُلِكَ: و پیادگان ترا.
- الْقَصْفُ: شکستن.
- التَّبِيعُ^{۱۸}: طالب حق.
- الْفَتِيلُ: آنج در میان شکاف استهُ خرما بود^{۱۹}. و آنج میان دو انگشت بدید آید
- چون بهم بمالی^{۲۰}.
- الرُّكُونُ: میل کردن^{۲۱}.
- الدُّلُوكُ: بگشتن آفتاب در وقت زوال^{۲۲}.
- التَّهَجُّدُ: بیدار بودن. و شب^{۲۳} خفتن.
- مِنْ^{۲۴} الْأَضْدَادِ.
- نَافِلَةٌ: زیادتى، يعنى از بهر نماز شب^{۲۵}.
- الشَّاكِلَةُ: خوى^{۲۶}.
- الْأَبْكُمُ: گنگ. الْبُكْمُ، ج.
- الْحُبُّو: فرو مردن آتش.
- الْقَتُورُ: بخیل.
- لَفِيفًا: همه.
- المُخَافَتَةُ: آواز پست کردن. و نرم خواندن^{۲۷}.

۱۵- «ص» این معنى را ندارد.

۱۶- ص، ندارد.

۱۷- ص و ق: سواران.

۱۸- ق: الطبیع.

۱۹- ص و ق این معنى را ندارد.

۲۰- ص و ق: برهم مالی.

۲۱- ق: میل کردن لغة کنانه.

۲۲- ق بعد از معنى: لغة هذیل.

۲۳- ق: برشب.

۲۴- ص و ق: و هو من.

۲۵- ص و ق این توضیح را ندارد.

۲۶- ق: خو.

۲۷- ص و ق این عبارت را ندارد.

سُورَةُ النَّحْلِ

بِالرُّوحِ: بوحی.

الْحَرُصُ: حریص شدن.

الدِّقْقُ: پشم^۱. شیر. و بَجَّةٌ چهارپایان.

الْجَهْدُ: کوشیدن.

الدَّفَاءَةُ: گرم شدن. وَالْمَاضِي دَفَأً^۲.

الْجُهْدُ: طاقت.

الْإِرَاحَةُ: شبانگاه چهارپایان را بامأوی^۳

التَّقْفِيُّ: فاوا گشتن سایه^۴.

بردن. و بر آسودن و بر آسانیدن^۵.

الدَّسُّ: پنهان کردن. و پنهان فرستادن.

السَّرْحُ: بچرا گذاشتن ستور^۶.

الْفَرْثُ^۷: سرگین شکنجه^۸.

السَّرُوحُ: بچرا شدن.

اللَّبْنُ: شیر.

البَغْلُ: استر. الْبَغَالُ، ج.

النَّحْلُ: زنبور انگبین.

الْجَوْرُ: از راه بگشتن.

الْعَرْشُ: چفته کردن. و بنا کردن از چوب.

الِإِسَامَةُ: بچرانیدن^۹.

و خمانیدن^{۱۰}.

الْعَلَامَةُ: نشان. الْعَلَامَاتُ^{۱۱}، ج.

الْحَافِدُ: فرزند فرزند.

الْكَمَالُ: تمام شدن.

الْحَقْدُ: شتافتن در خدمت.

فَالْتَقُوا السَّلَمَ: پس جواب دادند.

الْمَمْلُوكُ^{۱۲}: درم خریده.

۱- ص و ق: پشم و.

۲- ص: و منافع الدّر والنّسل والركوب والحمل.

۳- ص: بماوی. ق: بماوا.

۴- ص: بر آسایانیدن. ق: بر آسونیدن.

۵- ق: ستور را.

۶- ق: چرانیدن لغة متعم.

۷- ص و ق، ندارد.

۸- ص: بسایه شدن. ق: فاوی شدن سایه.

۹- ص: الفرس.

۱۰- ص: شکمیه. ق: روده.

۱۱- ص و ق این معنی را ندارد.

۱۲- ص پیش از این کلمه: الحفده الاعوان و الخدم.

- کَلٌّ: و بالی. و گرانی.^{۱۳}
 الجَوُّ: میان آسمان و زمین.
 الظُّعُنُ: از جایی بجایی شدن.
 الصُّوفُ: پشم گوسفند.^{۱۴} الْأَصَوَافُ،
 ج. ۱۵.
 الوَبَرُ: پشم شتر.^{۱۶} الْأَوْبَارُ، ج. ۱۷.
 الشَّعْرُ معاً^{۱۸}: موی. الْأَشْعَارُ، ج. ۱۹.
 السَّرْبَالُ: پیراهن. السَّرَابِيلُ، ج. ۲۰.
 الحرُّ: گرما.
 أَلْقُوا^{۲۱} إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ: جواب دادند ایشان
 را.
 النَّقْضُ: شکستن عهد. و واشکافتن
 بنا^{۲۲}. و تاب باز دادن ریسمان.
 التَّوَكُّيدُ: استوار کردن بنا.^{۲۳}
 الغَزْلُ: ریسمان، اسم جنس است.
 الدَّخْلُ: خیانت.
 زَلٌّ: بلغزید. يَزِلُّ، زَلِيلًا و زَلَلًا.
 الثَّمَنُ: بها.
 رَغَدًا: فراخ.^{۲۴}
 الْمَيْتَةُ معاً^{۲۵}: مردار.
 الحَنْزِيرُ: خوک. الحَنَازِيرُ، ج. ۲۶.
 الْإِهْلَالُ: آواز برداشتن.^{۲۷}
 الْأُمَّةُ: الإمام.
 السَّبْتُ: شنبه.

۱۳- ص: کَلَّ عیال گران بار. ق، معنی دوم را ندارد.

۱۴- ق: بز.

۱۵- ص و ق، ندارد.

۱۶- ق: اشتر.

۱۷- ص و ق، ندارد.

۱۸- ص: الشَّعْرُ. ق: الشعر.

۱۹- ص و ق، ندارد.

۲۰- ق، ندارد.

۲۱- ق: القوام.

۲۲- ص، این معنی را ندارد.

۲۳- ص این عبارت را ندارد.

۲۴- ق: فراخ لقه طی.

۲۵- ص: المیتة. ق: المیتة.

۲۶- ص و ق، ندارد.

۲۷- در «ق» بعد از این معنی: و ما اهل لغير الله آنچه جز زنام خدای کشته باشد.

سُورَةُ الْحَجَرِ

- الر: آئىء اَنَا اللّٰهُ اَرَى: منم خدای
مى بینم.^۱
رُبَّ وَرُبَّمَا: بسا.
التَّسْكِيرُ: چشم بندى کردن.
[الِاسْتِرَاقُ: دزدیده گوش داشتن.]^۲
اللَّوْاقِعُ: بادهائی کى درخت آبستن کند.
جَمْعُ لَاقِحَةٍ.^۳
الْمُسْنُونُ: الْمُتَنِّينِ.^۴
السَّنُّ: از حال بگردانیدن.^۵
بِمَ: بجه.^۶
بِقَطْعٍ: بپاره ى.
الْإِلْتِفَاتُ: باز نگرستن.
الدَّائِرُ: الْأَصْلُ. وَيُقَالُ دَائِرُ الْقَوْمِ آخِرُ
۱- ص: که مى بینم.
۲- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۳- ص و ق: بادهایی که بار دارند از بخار دریا جمع لاقحه و قال ابو عبیده هن الملاقع یعنی آبستن کنندگان درخت را جمع ملقحه.
۴- ق: المنتن بلغة الحجاز.
۵- ص و ق، ندارد.
۶- ص و ق: بجه اصله بما.
۷- ص: آخرهم.
۸- ص و ق، ندارد.
۹- ص و ق: بجای آوردن نشان.
۱۰- ص و ق: سورتهاى.
۱۱- ص و ق: والاصل عِضْوَةٌ وَ مِنْهُ الْعُضْوُ.
۱۲- ق: واحکم بلغة قريش.

إِتِّصَالِهِمْ.^۷

الْفَضْحُ وَ الْقَضِيحَةُ.^۸ رسوا کردن.

لَعَمْرُكَ: بزندگانی تو.

التَّوَسُّمُ: فراست کردن.^۹

لِبِإِمَامٍ مُّيِّنٍ: در راهى روشن.

الحَجَرُ: دیار ثمود.

الْمَثَانِي: سورتهاى.^{۱۰} قرآن دراز و کوتاه.

الِاقْتِسَامُ: قسمت کردن.

عِضَيْنِ: پارها. جَمْعُ عِضَةٍ وَ مِنْهُ

الْعُضْوُ.^{۱۱}

التَّعْضِيَةُ: التَّجْزِيَةُ.

فَاصْدَعْ: آئىء، فَاحْكُمُ.^{۱۲}

سُورَةُ اِبْرٰهٖمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۲

السُّومُ: رنج و خواری نمودن کسی را.	المُخَالَّةُ وَ الحِلَالُ: با یکدیگر ^۱ دوستی داشتن.
التَّأَذُّنُ ^۲ : بیاگاهانیدن ^۳ .	الدَّابُّ وَ الدُّؤْبُ: پیوسته کاری کردن ^۴ . و خَافَ مَقَامِي: بترسید از ایستادن پیش من.
الِاسْتِفْتَاخُ: طلب نصرت کردن.	الْجُنُوبُ: دور کردن.
الصَّدِيدُ: زرداب.	الِاقْتِنَاعُ: بیفراشتن سر در نگرستن چیزی.
التَّجَرُّعُ: فرو خوردن چیزی مکروه.	وَاَفْتَدَتْهُمْ هَوَاءٌ: و دلهای ^۵ ایشان خالی
الِاسَاغَةُ: بگلو فرو بردن ^۶ .	الرَّمَادُ: خاکستر.
عَاصِفٌ: ذوعَصْفٍ، کلابین، و تَأمِرٍ.	الْقَطِرَانُ: دارویی است کی در شترگر
الِاصْرَاحُ: فریاد رسیدن.	مالند ^۷ . و گویند مس گذاخته ^۸ . و گویند
الْفَرْعُ: شاخ.	گوگرد ^۹ .
الِاجْتِثَاثُ: از بن و بینخ ^{۱۰} برکنندن.	

۱- ق، ندارد.

۲- ق: ابراهیم.

۳- ص: التأذین.

۴- ق: بیاگاهیدن.

۵- ص و ق: بگوارانیدن.

۶- ص و ق: ازین.

۷- ق: با کسی.

۸- ص: پیوسته بجد کاری کردن: ق: پیوسته کاری کردن بجد.

۹- ص و ق: دلهای.

۱۰- ص: داروییست که بر شتران گرگین مالند. ق: داروییست کی در اشتر گرگین مالند.

۱۱- ص و ق این معنی را ندارد.

سُورَةُ الرَّعْدِ

المر: ائی، اَنَا اللَّهُ أَعْلَمُ وَأَرَى: منم خدای می دانم و می بینم.^۲
 الْمُعِقَّبَاتُ: نگاه بانان^۸ بنوبت^۹.
 التَّغْيِيرُ: بگردانیدن.
 الْوَلِيُّ وَالْوَالِي: قیام کننده بکار کسی.
 الرَّعْدُ: بانگ ابر.
 الْمَاحِلَةُ وَالْمِحَالُ: با کسی کید و مکر کردن. وَمِنْهُ الْحِيلَةُ.^{۱۰}
 زَبَدًا رَابِيًا: کفی^{۱۱} بر سر آب آینده^{۱۲}.
 الْغَيْضُ: کم شدن. و کم کردن. لازم و متعدّد^۷.

۱- ق، ندارد.

۲- در «ق» این معنی نیست.

۳- «ق» این دو کلمه را ندارد.

۴- ص: دیبهای. ق: دیبهای.

۵- ص: الصنوان. ق: الصنوان.

۶- ص: والمثل بفتح المیم وضمها لغة فيها. ق: والمثل بفتح المیم لغة الحجاز والمثل بضم المیم لغة تميم.

۷- در «ق» بعد ازین معنی: لغة الحبشة.

۸- ق: نگه بانان.

۹- ص: بانوبت.

۱۰- ص، ندارد.

۱۱- ص: کفکی. ق: کفی که.

۱۲- ق: آید.

۱۳- ص: خاشاک که. ق: خاشاکی که.

۱۴- ص: برکناره. ق: برکنار.

الجُفَاءُ: خاشه کی^{۱۳} آب با کناره^{۱۴} افکند.
 طُوبَى^{۱۵} لَهُمْ: خنک ایشان را. وَأَصْلُهُ طَيِّبِي
 قَارِعَةً: دَاهِيَةً.
 مِنْ طَابَ يَطِيبُ وَجَاءَ فِي الْحَدِيثِ شَجَرَةٌ
 بَظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ: سخنی بظاهر^{۱۷} کی^{۱۸}
 أَنْرَا حَقِيقَتِي نَبَاشِد.
 غَرَسَهَا اللَّهُ تَعَالَى بِيَدِهِ^{۱۶}.

۱۵- «ص» پیش از این کلمه: طوبی شجرة فی الجنة غرسها الله تعالی بیده.

۱۶- «ص» عبارت «وجاء... بیده» را ندارد. ق: وجاء فی الحديث ان طوبی شجرة حرسها الله بیده.

۱۷- ص: بسخنی ظاهر.

۱۸- ص و ق: که.

سُورَةُ يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۲

الطَّرْحُ: افکندن.	الِدَّرْهَمُ: درم. الدَّرَاهِمُ، ج. ۱.
غِيَاثَةُ الْجُبِّ: تاریکی چاه.	الزَّهَادَةُ: بی رغبت شدن.
السَّيَّارَةُ وَالْعَيْرُ: کاروان.	التَّغْلِيْقُ: در بستن ۱.
الرُّتُوعُ: چرا کردن.	هَيْتَ لَكَ: فراتر آئی. ۱۱.
الذِّئْبُ ^۳ : گرگ.	قَدْ: بدريد. يَقْدُ قَدْأ.
الْقَمِيصُ: پیراهن.	سَيِّدَهَا: شوهر آن زن.
أَذَلَّى ذُلُوهُ ^۴ : فرو گذاشت دلو او ^۵ .	السَّجْنُ: در زندان ۱۲ کردن. وَالسَّجْنُ: زندان.
الْبِضَاعَةُ: پاره‌ی از مال تجارت ^۶ کی ^۷	الشَّعْفُ ^{۱۳} : شیفته گردانیدن ۱۴.
جدا کنند و بجایی فرستند. وَفِي الْحَدِيثِ	
أَنَّهَا بَضْعَةٌ مِّنِّي ^۸ .	

۱- ق، ندارد.

۲- ق: یوسف.

۳- ص: الذئب.

۴- ق: دلو.

۵- ص: دلو را. ق: دلو او را.

۶- ق: تجار.

۷- ص و ق: که.

۸- «ق» بعد ازین معنی: یعنی فاطمة رضی الله عنها.

۹- ص و ق، ندارد.

۱۰- ص: در بستن.

۱۱- ص، معنی را ندارد.

۱۲- ق: بزندان.

۱۳- ص: الشَّعْفُ معاً.

۱۴- ص: کردن.

- الشَّغْفُ: دوستی بمیان دل رسیدن. وَهُوَ
 أَنْ يَصِلَ إِلَى الشَّغْفِ أَيْ حِجَابُ الْقَلْبِ.
 السَّكِينُ: کارد.
 الْإِكْبَارُ: بزرگ داشتن. و بزرگ آمدن.
 حَاشَ لِلَّهِ: دور دارد^{۱۵} خدای.
 اسْتَعَصَمَ: خویشتن نگه^{۱۶} داشت.
 الصُّبُوءُ: بکسی میل کردن.
 الْعَصْرُ: فشردن. وَمِنْهُ الْمِعْصَرُ وَ
 الْمِصْرَةُ^{۱۷}.
 الْحُبْزُ: نان.
 الْبَقَرَةُ: ماده گاو. الْبَقَرَاتُ، ج.
 الْأَعْجَفُ: لاغر. الْعِجَافُ، ج، عَلَى غَيْرِ
 قِيَاسٍ.
 السُّنْبَلَةُ^{۱۸}: خوشه. السُّنْبَلَاتُ^{۱۹} و
 السَّنَابِلُ^{۲۰}، ج.
 الْعِبَارَةُ: خواب گزاردن.
 بَعْدَ أُمَّةٍ: پس^{۲۱} از یکجندی.
 الْأَمَةُ: فراموش کردن.
 الْحَصْحَصَةُ: پیدا شدن.
 التَّجْهِيْزُ: ساز کردن.
 الْجَهَازُ: [ساز]^{۲۲} مسافر و عروس و مرده.
 الرَّحْلُ: پالان شتر^{۲۳}، الْبِرْحَالُ، ج.
 الْمَيْرُ: خوار بار آوردن. وَالْمَيْرَةُ: الْإِسْمُ.
 الْبَعِيرُ: شتر.
 فَلَا تَبْتَئِسْ: آئی^{۲۴}، فَلَا تَحْزَنْ^{۲۵}.
 السَّقَايَةُ وَالصُّوَاعُ: سقراق^{۲۶}. و گویند
 پیمانه.
 الْوِعَاءُ: باردان. الْأَوْعِيَةُ، ج.

۱۵- ص و ق: دارد.

۱۶- ص و ق: نگاه.

۱۷- ص: العصير و المصارة.

۱۸- ص و ق: السنبل.

۱۹- ص و ق: السنبله یکی.

۲۰- ق، ندارد.

۲۱- ق: بعد.

۲۲- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۲۳- ص و ق: باردان.

۲۴- ص و ق، ندارد.

۲۵- ق: ولا تحزن. بلغة السدوس.

۲۶- ص: مشربه.

- شَرْمَكَانَا: اَی ۲۷، صَنِيعًا فِيمَا فَعَلْتُمْ
 الْبَثُّ: اندوهی کی ۳۳ برآن صبر نتوان ۳۴
 یُوسُفُ ۲۸.
 تَفْتُوْ، اَی، لَا تَفْتُوْ: همیشه تو ۲۹.
 کُرد ۳۵ تا فاش کنی ۳۶.
 مُرْجَاةٌ: اَی، قَلِيلَةٌ ۳۷.
 الْحَرَضُ: آنک اندوه و عشق ۳۰ تن اورا ۳۱
 التَّثْرِيْبُ: سرزنش کردن ۳۸.
 التَّفْنِيْدُ: بخرفی و عجز ۳۹ منسوب کردن.
 بگداخته ۳۲ باشد.

۲۷- ص: ای بش.

۲۸- در «ص» بعد از بیوسف: در آنج گردید بیوسف.

۲۹- ص: فرونگداری همیشه تو.

۳۰- ص و ق، ندارد.

۳۱- ق: او.

۳۲- ص: گداخته.

۳۳- ص و ق: که.

۳۴- ص: نتواند.

۳۵- ق: کردن،

۳۶- ص: شود.

۳۷- ص و ق، ندارد.

۳۸- ق: سرزنش.

۳۹- ق: بعجز و خرفی.

سُورَةُ هُودَ عَلَيْهِ السَّلَام

الْإِسْتِیْدَاعُ: چیزی بزینهار ^۲ بکسی سپردن.	الِاعْتِرَاءُ وَ الْعُرُو: بکسی فرو آمدن ^۶ .
الْحَبْسُ: بازداشتن.	الِاسْتِعْمَارُ: عمر ^۷ دراز دادن. و عمارت کردن خواستن.
بَادِي الرَّأْيِ: سست رای.	الْحَنِيذُ: درزمین بریان کرده ^۸ .
الِازْدِرَاءُ: حقیر داشتن ^۳ .	الرَّوْعُ: بترسانیدن ^۹ .
فِي مَعَزِلٍ: در یک جانب.	الْأَوَاهُ: بسیار ناله ^{۱۰} .
الْبَلْعُ: فرو بردن ^۴ .	يَوْمٌ عَصِيبٌ: روزی ^{۱۱} سخت.
الِاقْلَاعُ: باز ایستادن.	بِخَيْرٍ: بِخَصْبٍ وَ سَعَةٍ ^{۱۲} .
الْجُودِيُّ: کوهیست بشام ^۵ ، وَلَيْسَتْ الْبِأَاءُ	الْبِظْهَرِيُّ: آنچ ^{۱۳} فراموش کنند و پشت بدان آرند.
لِلنَّسَبَةِ.	

۱- ق: ندارد.

۲- ق: بزینهار.

۳- ص: شدن.

۴- ق: فرو بردن بگلو.

۵- ص: بموصل.

۶- ص: بکسی آمدن. ق: فرو آمدن بکسی.

۷- ص: بکسی عمر.

۸- ق بعد ازین معنی: بلغة العالة. [ظ: عبالقه]

۹- ص: ترسانیدن.

۱۰- ق: بسیار ناله بالنطیة.

۱۱- ق: روز.

۱۲- ق: وسعة بالغة اهل مدین.

۱۳- ق: آنچه.

المَكَانَةُ: دستگاه و منزلت^{۱۴}.

لَمْ يَغْنَوْا^{۱۵}: لَمْ يُقِيمُوا^{۱۶}.

الْبَعْدُ معاً^{۱۷}: هلاك شدن.

أُورِدَ: آورد^{۱۸}.

الْوَرْدُ: آبشخور.

الرَّفْدُ: عطا دادن. و الرِّفْدُ: الإِسْمُ.

السَّعَادَةُ: نيكبخت شدن.

الزُّلْفَةُ: پاره ی از شب. الزُّلْفُ، ج. ^{۱۹}

أُولُوا^{۲۰} بَقِيَّةٍ: خداوندان تمییز و دین.

۱۴- ق بعد ازین معنی: المکانات ج.

۱۵- اساس: لم تغنوا. تصحیح از ص و ق.

۱۶- ق: لم یقیموا بلفظ جر هم.

۱۷- ص: البعد. ق: البعد.

۱۸- ص، ندارد.

۱۹- ق، ندارد.

۲۰- ق: الو.

سُورَةُ يُونُسَ عَلَيْهِ السَّلَام

قَدَمَ صَدَق: منزلی بزرگوار.
الضَّرُّ: الجُوع.^۲
وَمِنْ^۳ تِلْقَاءِ نَفْسِي: واز^۴ قبل خویشتن^۵.
مَكَانُكُمْ، أَيْ، الزُّمُومَا مَكَانُكُمْ: بپاشید^۶ بر
جای خویشتن^۷. فَمَكَانُكُمْ إِسْمٌ
لِلزُّمُومَا^۸ كَمَا أَنَّ صَه إِسْمٌ لَأُسْكُتَ وَمَه إِسْمٌ
لَاكُفَّ وَ فَتَحَةُ نُونٍ^۹ فَتَحَةُ بِنَاءٍ لَا فَتَحَةُ
إِعْرَابٍ^{۱۰}.
التَّزْيِيلُ: جدا باز کردن^{۱۱}.
يَهْدِي: أَصْلُهُ يَهْتَدِي فَأَدْغِمَ^{۱۲} التَّاءُ فِي
الدَّالِ وَ نَقَلْتُ^{۱۳} فَتَحَتَهَا إِلَى أَهَاءٍ ثُمَّ^{۱۴}
جَعَلْتُ^{۱۵} مَكْسُورَةً^{۱۶} لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ.
وَأَمَّا نُرَيْنَاكَ: و اگر بنمائیم ترا.
إِي: آری.

- ۱- ق، ندارد.
- ۲- ق: الجوع بلغة الخزاعة.
- ۳- ص و ق: من.
- ۴- ص و ق: از.
- ۵- ق: خویش.
- ۶- ص: پاشید.
- ۷- ص و ق: خویش.
- ۸- ص: لازم.
- ۹- ص و ق: النون.
- ۱۰- ص: لا اعراب.
- ۱۱- ص: جدا کردن.
- ۱۲- ق: وادغم.
- ۱۳- ص و ق: نقل.
- ۱۴- ص و ق، ندارد.
- ۱۵- ق: و کسرهما.

وَرَبِّي: ۱۶: بحق خداوند و پروردگار من. بیرون شد ندانند^{۱۸}.
 وَشُرَكَاءُكُمْ: اَيَّ مَعَ شُرَكَائِكُمْ، با انبازان الیکن: تن. وزره چست.
 شما. فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةً: نبود^{۱۹} هیچ دیهی.
 أَمْرُغَمَّةً: کاری پوشیده کی^{۱۷} از آن

۱۶- ص، کلمه قبل و معنی آن را با این کلمه یکجا آورده است.

۱۷- ص و ق: که.

۱۸- ص: بیرون آمدن ندانند. ق: بیرون شدن ندانید.

۱۹- ص: پس اگر نبود. ق: اگر نبود.

سُورَةُ التَّوْبَةِ

كَالْهَدَايَةِ وَالْكِفَايَةِ.	الْأَذَانُ: آگاه کردن.
الْكَسَادُ: ناروا شدن.	يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ: روز عرفه ^۲ .
الْمَوْطِنُ: آرام جای ^۷ .	الْمُدَّةُ: روزگار.
حُنَيْنٌ: نام وادی است میان مکه و طائف.	الْإِنْسِلَاخُ: بیرون شدن ^۳ ماه.
وَلَا يَدِينُونَ: وطاعت ندارند.	التَّخْلِيَةُ: رها کردن.
الْجَزْيَةُ: گزیت ^۸ .	الْمَأْمَنُ: جای آمن ^۴ شدن.
الْيَهُودُ: جهودان. الْوَاحِدُ جَهُودِيٌّ ^۹ .	الْإِلُ: خویشی.
النَّصَارَى: ترسایان. الْوَاحِدُ نَصْرَانِيٌّ ^{۱۰} .	الْيَذْمَةُ: زینهار ^۵ .
عُزَيْرٌ: نام پیغمبری است کی ^{۱۱} صد سال	الطَّعْنُ: عیب کردن.
مرده بود پس خدای تعالی او را زنده کرد.	الْوَلِيَجَةُ وَالْبَطَانَةُ: دوست خالص.
مَسِيحٌ: لقب عیسی است عَلَيْهِ السَّلَامُ ^{۱۲} .	السَّقَايَةُ: آب دادن ^۶ . وَهُوَ الْمَصْدَرُ أَيْضاً

۱- ق، ندارد.

۲- ص: روز عرفه که آدینه بود.

۳- ص: آمدن.

۴- ص و ق: ایمن.

۵- ص: زینهار.

۶- ص و ق: آبدان.

۷- ق: آرام جای المواطن ج.

۸- ص: گزیت. ق، ندارد

۹- ص و ق، ندارد.

۱۰- ص و ق، ندارد.

۱۱- ص و ق: که.

۱۲- ص: لقب عیسی است علیه السلام و هو بالسریانیة مشیحا. ق: لقب عیسی است و هو بالسریانیة
مسیحا.

- الْمُضَاهَاةُ: مانندگی کردن بکسی. مِنْ قَوْلِهِمْ اِمْرَاةً [ضَهِيَاء] ۱۳. لِئَلَّا ۱۴ لَا تَحِيضُ كَانَتْهَا تُشْبِهُ ۱۵ الرِّجَالَ. قَاتَلَهُمُ اللَّهُ: لعنت كننادخدای ۱۶ برایشان. الْحَبْرُ: دانشمند. الْأَخْبَارُ، ج. الرَّاهِبُ: دَیْرَى. الرُّهْبَانُ، ج. الْأَحْمَاءُ: گرم کردن. الْكُئى: داغ کردن. الْجَبَّةُ: پیشانی. الْجَبَاءُ، ج. كَافَّةً: [همه] ۱۷. نَصَبٌ عَلَى الْحَالِ. النَّسِي: تأخیر کردن. لِيُوَاطَّؤُا: تاراست آرند.
- انْفَرُوا: آئى، اُغْرُوا ۱۸. والتَّفِيرُ: بیرون شدن. التَّثَاقُلُ: گرانی کردن. ثَانِي اثْنَيْنِ: دوم دو تن. سَفَرًا ۱۹ قَاصِدًا: سفرى میانه آسان ۲۰. الشُّقَّةُ: سفر ۲۱ دراز برنج. التَّشْيِيطُ: درنگی کردن. الْحَبَالُ: الفساد ۲۲. الإِيضَاعُ: شتابانیدن. و شتافتن ۲۳. السَّمَاعُ: الجاسوس ۲۴. الْكَسْلَانُ: كاهل. الْكُسَالَى معا، ۲۵، ج.

۱۳- در عکس اساس نیست. نقل از ص و ق.

۱۴- ص: وهو اللَّي.

۱۵- ص: تشبَّهت. ق: يشبه.

۱۶- ص، ندارد.

۱۷- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۱۸- ق: اغزوا بلغة كنانه.

۱۹- ص پیش ازین کلمه: الفارو المغارة سوراخ در کوه. ق پیش ازین کلمه: الفارو المغار سوراخ در کوه لفة تمیم.

۲۰- ص و ق: میانه و آسان.

۲۱- ص و ق: سفرى.

۲۲- ق: الفساد بلغة عمان.

۲۳- ق، بعد از معنى: لغة عدی.

۲۴- ص و ق: جاسوس.

۲۵- ص: الْكُسَالَى. ق: الْكُسَالَى.

- الْفَرَقُ: ترسیدن.
 الْمُدْخُلُ: سوراخ در زمین.
 الْجُمُوحُ: سرکشی کردن.
 التَّأْلِيفُ: واً^{۲۶} هم آوردن.
 الْمُؤَلِّفَةُ الْقُلُوبِ: قَوْمٌ اسْتَأْلَفَهُمُ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيُعِينُوهُ عَلَى عَدُوِّهِ.
 الرِّقَابُ: آن بندگان کی خود را باز خرنند از خواجگان^{۲۷}.
 الْغَارِمُ: تاوان^{۲۸} زده. الْغَارِمُونَ، ج. ^{۲۹}
 أُذُنٌ خَيْرٌ^{۳۰}: یعنی ^{۳۱}گوشی است کی ^{۳۲}
 نیکی شنود نه بدی.
 الْخَلَاقُ: بهره^{۳۳}.
- الْإِعْقَابُ: پاداش دادن.
 الْمُطَوُّعُ: آنک بر غبت خویش خیری^{۳۴}
 کند^{۳۵}، وَأَصْلُهُ الْمُتَطَوُّعُ.
 بِمَقْعَدِهِمْ: بنشستن^{۳۶} ایشان.
 مَعَ الْخَالِفِينَ: با زنان و کودکان.
 الْخَوَالِفُ: زنانی کی^{۳۷} شوهران ایشان
 بغزو^{۳۸} رفته باشند.
 التَّعْذِيرُ: تقصیر کردن. و عذر دروغ
 آوردن^{۳۹}. وَ الْمُعْذَرُ: الَّذِي لَا عُنْرَ لَهُ وَ هُوَ
 يُرِيكَ أَنَّهُ مَعْذُورٌ.
 أَجْدَرُ: سزاوارتر.
 مَرَدٌ: ستنبه شد. و فرسوده شد. يَمْرُوءٌ مُرَوِّدٌ.

- ۲۶- ق: با.
 ۲۷- ص و ق: بندگان خویشتن باز خریده از خواجگان خود.
 ۲۸- ص و ق: وام.
 ۲۹- ص و ق، ندارد.
 ۳۰- ص: هواذن خیر لکم. ق: اذن خیر لکم.
 ۳۱- ص: او.
 ۳۲- ص و ق: که.
 ۳۳- ق: بهره لغة کثانه.
 ۳۴- ق، ندارد.
 ۳۵- ص و ق: دهد.
 ۳۶- ق: بنشین.
 ۳۷- ص و ق: که.
 ۳۸- ق: بغرور.
 ۳۹- ص و ق، معنی دوم را ندارد.

الإِرْصَادُ^{۴۰}: بساختن^{۴۱}. ونگاه بان براه^{۴۲}.
 الانْهِيَارُ: فرو ریخته شدن.
 المَخْمَصَةُ: تهی شکمی^{۴۵}.
 التَّافُّهُ: علم آموختن.
 شَفَا جُرْفٍ: کنار آب برینی^{۴۴}.
 وَلِي: نزدیک شد. یلی، وَلِيًّا.
 هَارٍ، اِی، هَائِرٍ: فرو ریخته.

۴۰- اساس الاِیصاد. ص و ق و دیگر فرهنگ های قرآنی: الارصاد.

۴۱- ق: ساختن.

۴۲- ص و ق: براه.

۴۳- ق: بنا.

۴۴- ص: بُریده.

۴۵- ق: تهی شکمی لغة قریش.

سُورَةُ ١٠ الْأَنْفَالِ

النَّفْلُ: غنیمت. وَأَصْلُهُ الزَّيَادَةُ وَ مِنْهُ	مِنَ الْمَيْمِ لِقُرْبِ مَخْرَجِهَا.
النَّافِلَةُ: الْأَنْفَالُ ج.	التَّحَرُّفُ: بگردیدن.
ذَاتُ بَيْنِكُمْ: پیوند شما.	التَّحِيْزُ: واهم آمدن. و از آن سوی کی ^۶
ذَاتُ الشُّوْكَةِ: خداوند سلاح. عَلَى	باشی ^۷ بر دیگر سوی ^۸ گشتن در جنگ.
التَّشْبِيْهِ بِالشُّوْكِ.	وَأَصْلُهُ التَّحَوُّزُ ^۹ .
الْإِرْدَافُ: از پی در آمدن. و از پی در	البَّؤءُ: گشتن ^{۱۰} .
آوردن.	الْإِيْهَانُ وَ التَّوْهِيْنُ: سست کردن.
النُّعَاسُ: در خواب شدن.	خَاصَّةً: گزیده.
[الْبَرْجُزُ: وسوسه.] ^{۱۱}	لِيُثْبِتُوْكَ: تا باز دارند ترا.
الزَّحْفُ ^{۱۲} : گروهی بانبوه کی ^۴ بیکبار سوی	الْمَكَاءُ: صفیر زدن ^{۱۱} . وَمِنْهُ الْمَكَاءُ لِهَذَا
دشمن شوند. وَقِيلَ هُوَ الزَّحْمُ أُبْدِلَ الْفَاءُ	الطَّائِرُ ^{۱۲} .

۱- ق، ندارد.

۲- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۳- ق: الزجر.

۴- ص: گروهی که. ق: گروه انبوه که.

۵- ص: فابدل.

۶- ص: سوی که. ق: سو که.

۷- ص: باشد.

۸- ص: بدیگر سوی ق: بر سو دیگر.

۹- ص: التحیوز.

۱۰- ص و ق: باز گشتن.

۱۱- ق: صفیر زدن لغة قریش.

۱۲- ص، این توضیح را ندارد.

- التَّصْلِيَةُ: از میان دودست آواز آوردن^{۱۳}.
وَمِنْهُ الصَّلَى لَصَوْتٍ يُسْمَعُ فِي الْجَبَلِ^{۱۴}.
الْمَيْزُ: جدا کردن^{۱۵}.
الْعُلُوَّةُ: کناره رود.
الرُّكْبُ^{۱۶}: شتر سواران. جَمْعُ رَاكِبٍ.
الْفَشْلُ: بددل شدن^{۱۷}.
الْجَارُ^{۱۸}: همسایه. الْجِيرَانُ، ج.
الْمَجِيرُ^{۱۹}: زینهار دهنده.
الشَّريْكُ: رمانیدن.
الْجَنُوحُ: میل کردن^{۲۰}.
الْحَدْعُ: فریفتن.
التَّخْرِيقُ: برکار انگیزختن.
الْإِمْكَانُ: دست دادن. و ممکن گشتن.
مِنْ وَلَا يَتِيهِمْ: از میراث ایشان.

۱۳- ص: بر آوردن. ق: کردن.

۱۴- ق: این توضیح را ندارد.

۱۵- ق: ندارد.

۱۶- ق: پیش از این کلمه: التصوی دورتر.

۱۷- ق: بعد از این معنی: لفة حمير.

۱۸- ص و ق: این دو کلمه را با هم چنین معنی کرده اند: الجار و المجير و زینهار دهنده.

۱۹- ق: میل کردن لفة قریش.

سُورَةُ الْأَعْرَافِ

المص: آى، انا الله الماجد الصديق: منم	السَّم: سوراخ سوزن.
خدای بزرگوار راست گفتار و کردار ^۱ .	الحِطَاطُ: سوزن ^۲ .
مَذْمُومًا: نکوهیده.	الحِطَاطَةُ: درزی ^۳ کردن.
الذَّامُ: نکوهیدن.	الحِطَاطُ: رشته.
المُورَاةُ: فرا پوشیدن. وَالْأَصْلُ فِيهِ أَنْ	نَعَم: آری.
تَجْعَلَ الشَّيْءَ مِنْ وَرَائِكَ.	الْأَعْرَافُ: بالاها است میان بهشت و
التَّذْلِيلُ: درکاری افکندن کسی را. وَأَصْلُهُ	دوزخ. جَمْعُ عُرْفٍ.
إِرْسَالُ الدَّلِيلِ فِي الْبَيْرِ.	حَثِيثًا: شتابان.
الرِّيشُ وَ الرِّيشُ: جامه نیکو.	يُشْرًا: مزده دهندگان. جَمْعُ بَشِيرٍ.
الرِّيشُ: بر مرغ.	تُشْرًا: روندگان ^۵ . جَمْعُ تَشْوَرٍ.
لِبَاسُ التَّقْوَى: شرم.	الْإِقْلَالُ: برداشتن. وَمِنْهُ الْقَلَّةُ لِلْجَرَّةِ ^۷
اللباسُ: پوشش.	لِأَنَّهَا تَقُلُّ بِالْأَيْدِي.
قَبِيلُهُ: گروه و اتباع او.	نَكِدًا: اندک خیر شد. يَنْكُدُ نَكْدًا فَهُوَ نَكْدٌ ^۸ .
أَخْتَهَا: یار او.	عَمُونَ وَ عَمِينَ: کوردلان.

۱- قه: ندارد

۲- قه: ندارد

۳- صی: درزن

۴- قه: درزگی

۵- صی: زنده کنندگان

۶- قه: ندارد

۷- قه: للجرّة الكبير

۸- قه: ندارد

[هُود: پیغامبر^۹ قبیلۀ عادست.]^{۱۰}

الْعَمَى: کور دل شدن.^{۱۱}

قَلْبُ عَمٍ: دلی کور.^{۱۱}

بَضْطَةٌ^{۱۲}: زیادتى. وَأَصْلُهُ الْيَسِينُ.

السَّهْلُ: زمین نرم. السُّهُولُ^{۱۳}، ج.

عَفْوًا بسیار شدند.

الْعَفْوُ: بسیار شدن.^{۱۴}

حَقِيقُ: سزاوارست.

الِاسْتِرْهَابُ: بترسانیدن.^{۱۵}

بِالْيَسِينِ: بسالهائِ قحط.

مَهْمَا: هرگاه.^{۱۶}

الْقُمَّلُ: ملخ پیاده.

الِضَّفْدَعُ^{۱۷} معاً: بزغ. الضَّفَادِعُ، ج.^{۱۸}

الِإِفَاقَةُ: بهوش^{۱۹} آمدن.

سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ: ازدست در افتادند. يعنى

پشیمان شدند از پرستش گوساله بعد از

عَوْدِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۲۰} بدایشان^{۲۱}.

الْجُرُّ: کشیدن.

الِإِشْمَاتُ: شادکامه کردن دشمن^{۲۲}.

سَكَتَ: آرام گرفت. و خاموش شد.

يَسْكُتُ، سُكُوتًا.

هُدْنَا إِلَيْكَ^{۲۳}: باز گشتیم بتو.

۹- ق: پیغمبر.

۱۰- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۱۱- ص و ق، ندارد.

۱۲- ص: بسطه.

۱۳- ص و ق، ندارد.

۱۴- ص و ق، ندارد.

۱۵- ص: ترسانیدن.

۱۶- ص و ق: هرگاه واصله ماما.

۱۷- ص: الضفدع. ق: الضفدع.

۱۸- ص، ندارد.

۱۹- ص: بهوش باز. ق: باهوش.

۲۰- ق، ندارد.

۲۱- ص و ق: بدیشان.

۲۲- ص: دشمن را.

۲۳- ص: هدنا اليك اى رجعنا اليك.

الْقِرْدُ: کبی. الْقِرْدَةُ، ج.	الْإِصْرُ: گرانی.
الْتَتَقُ: برکنند ^{۲۹} .	وَقَطَعْنَاهُمْ: و پراکنده کردیم ایشان را.
اللَّهُثُ: زبان از دهن بدر ^{۳۰} افکندن سگ.	إِثْنَتَا ^{۲۴} عَشْرَةَ أَصْبَاطًا: دوازده ^{۲۵} گروه.
خَذِ الْعُقُوزَ: فراگیر باسانی.	الْأَصْبَاطُ: پسران یعقوب ^{۲۶} . الْوَاحِدُ سِبْطٌ.
الْإِقْصَارُ: باز ایستادن.	الْإِنْبِجَاسُ: روان شدن آب ^{۲۷} .
لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا: چرا فراتنهادهی آنرا از	الْحَطُّ: فرو افکندن بار.
خویشتن ^{۳۱} .	شُرْعًا: بکناره ^{۲۸} آب آیندگان.

۲۴- ص و ق: اثنتی.

۲۵- ص: دوازده.

۲۶- ص: یعقوب علیه السلام.

۲۷- ق: روان شدن.

۲۸- ص و ق: بکنار.

۲۹- ص: برکنند کوه.

۳۰- ص: بیرون.

۳۱- ق: آنرا خویشتن.

سُورَةُ الْأَنْعَامِ

الْعَدْلُ: همتا کردن چیزی بچیزی.	الْإِسْأَلُ: گرو کردن. و خذلان گذاشتن.
الْقِرْطَاسُ معاً ^۲ : کاغذ ^۳ . الْقَرَّاطِيسُ، ج.	وَأَنْ تَعْدِلَ كُلُّ عَدْلٍ: آئی، وَأَنْ تَفْدِ كُلَّ
الْمُحَافَظَةُ: بر چیزی نگه بان ^۵ بودن ^۶ .	فِدَاءٍ.
اللَّمْسُ: بسودن. و مجامعت کردن ^۷ .	الِاسْتِهْوَاءُ: سر گشته کردن.
النَّقْصُ: سوراخ در زمین. كَهَيْئَةِ السَّرَبِ ^۸ .	الْحَيْرَانُ: فرو مانده.
صَدَفٌ: بگشت. يَصْدَفُ، صَدْفًا وَصُدُوفًا ^۹ .	[أَزَرَ: نام پدر ابراهیم است علیه السّلم ^{۱۳} .
الْمِفْتَاحُ: کلید. الْمَفَاتِيحُ ^{۱۰} ، ج. ۱۱.	وَقِيلَ أَنَّهُ بِالْعِبْرَانِيَّةِ عَازِرٌ ^{۱۴} . ۱۵]
الرَّطْبُ: تر.	الْجَنَانُ: در آمدن شب.
الْيَابِسُ: خشك.	الْأَفْوَلُ: فرو شدن ستاره و غیر ^{۱۶} آن.

- ۱- ق، ندارد.
- ۲- ص: القِرطاس. ق: القراطس.
- ۳- ق: کاغذ لُغَةً بربر.
- ۴- ص و ق، ندارد.
- ۵- ص و ق: نگاه بان.
- ۶- ص: شدن.
- ۷- ص و ق، ندارد.
- ۸- ق، بعد از این معنی: بلغة عان.
- ۹- ق، بعد از این عبارت: بلغة قريش.
- ۱۰- ص، ندارد.
- ۱۱- ق این عبارت را ندارد.
- ۱۲- ق: تعدل.
- ۱۳- ق، ندارد.
- ۱۴- ق: عارض.
- ۱۵- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
- ۱۶- ص و ق: و مانند.

الْبُزُوعُ: بر آمدن.

الْمَكَانَةُ: جای گیر شدن.

التَّوَجُّيْهُ: روی فراگردانیدن.

الْحَمُولَةُ: شتران بارکش^{۲۴}.

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ^{۱۷}: و نشناختند خدای

الْفَرَسُ: شتران خرد. كَانَهَا تَفَرِّشُ عَلَى

را^{۱۸}.

الْأَرْضِ لِصِغَرِهَا.

النَّوَى: استه^{۱۹} خرما. النَّوَاةُ، یکی.

الضَّانُّ: میشنه^{۲۵}. الْوَاحِدُ ضَانٌّ وَ الْأُنْثَى

ضَائِنَةٌ.

قِنَوَانٌ: خوشه‌ها^{۲۰} خرما. جَمْعُ قِنَوٍ.

الْمَعَزُ: بز. الْوَاحِدُ مَاعِزٌ وَ الْأُنْثَى مَاعِزَةٌ.

الْإِثْمَارُ: میوه‌دار گردانیدن. و میوه‌دار

شدن^{۲۱}.

الْإِشْتِمَالُ: گرد در گرفتن. وَ مِنْهُ الشَّمْلَةُ

الْكِسَاءُ^{۲۶}.

الْيَنْعُ: میوه‌ها^{۲۲} در رسیده. جَمْعُ يَانِعٍ وَ هُوَ

السَّفْحُ: ریختن.

الْمُصَدَّرُ أَيْضًا.

كُلُّ ذِي ظَفَرٍ: هر مرغی با چنگال^{۲۷}. وَ هِر

الْبَصَائِرُ: حجت‌ها. جَمْعُ بَصِيرَةٍ.

سُتُورِي بِاسْمِ^{۲۸}. عَلَى وَجْهِ الْإِسْتِعَارَةِ.

السَّبُّ: دشنام دادن.

الشَّحْمُ: بیه. الشُّحُومُ، ج.

عَلَى مَكَانَتِكُمْ: بر عادت و حال^{۲۳} خویش.

۱۷- ص: و ما قدروا الله حقَّ قدره.

۱۸- ص: نشناختند خدای را چنان‌که باید شناختن.

۱۹- ق: خسته.

۲۰- ص: خوشه‌های. ق: خوشه.

۲۱- ص: میوه‌دار گردانیدن و شدن.

۲۲- ص و ق: میوه‌های.

۲۳- ص: حالت.

۲۴- ق: شتران. نسخه «ق» از اینجا تا اواسط سوره المائده کم دارد.

۲۵- ص: میش.

۲۶- ص: للکساء.

۲۷- ص: به‌چنگال.

۲۸- ص: با سنب.

الْحَوَايَةُ وَالْحَاوِيَةُ^{۲۹}: چرب روده. الْحَوَايَا،
الْخَلِيفَةُ: آنک از پس^{۳۰} دیگری بنشینند^{۳۱}.
ج. الخَلَائِفُ، ج.
الْحَوَايَةُ: گرد کردن.

۲۹- ص، ندارد.

۳۰- ص: پس.

۳۱- ص: نشینند.

سُورَةُ الْمَائِدَةِ

الْعُقُودُ: الْعُهُودُ.	الْمُنْخَنَقَةُ: گلو گرفته. [...] ۶ شده ۷.
الصَّيْدُ وَ الْأَصْطِيَادُ: شکار کردن.	النَّطِیْحَةُ: بزخم سرو ۸ مرده.
لَا تُحِلُّوْا: حلال مدارید.	السَّبْعُ: دد و دام. السَّبَاعُ ۹، ج.
شَعَائِرُ اللَّهِ ۲: شتران خون آلود کرده برای	التَّذْكِیَّةُ: گلو بریدن.
نحر را در ۲ حرم.	النُّصَبُ: بت سنگین. وَقِيلَ أَنَّ النُّصَبَ
وَلَا الْقَلَائِدَ: و نه شترانی کی پوست	[حجر ۱۰] كَانَ يَنْصَبُ وَيُعِيدُ.
درخت [حرم در گردن] ۳ ایشان کرده	الْمَوْقُودَةُ: بچوب مرده. ۱۱
باشند.	الْمُتَرَدِّیَّةُ: از بالا در افتاده و مرده. ۱۱
الْقِلَادَةُ: گردن بند. الْقَلَائِدُ، ج.	الِاسْتِقْسَامُ: طَلَبُ الْقِسْمَةِ.
الْأَمُّ: قصد [کردن] ۴.	الزُّلْمُ: تیر قیار. الْأَزْلَامُ، ج.
الجَرْمُ: کسب کردن.	التَّجَانُّفُ: چسبیدن ۱۲.
الْإِنْخِنَاقُ: خوه شدن.	

۱- ص، این دو کلمه را یکجا معنی کرده است.

۲- ص: را برای نحر در.

۳- در اساس ساقط است. نقل از ص.

۴- در اساس ساقط است. نقل از ص.

۵- در اساس بر اثر پارگی: الام.

۶- در عکس اساس از بین رفته .

۷- ص: و مرده.

۸- در اساس بالای این کلمه: شاح.

۹- ص، ندارد.

۱۰- در اساس بر اثر پارگی ساقط شده. نقل از ص.

۱۱- ص، ندارد.

۱۲- ص: میل کردن.

- الْجَوَارِحُ: مرغان و شکاری^{۱۳} شکاری.
الْجَارِحَةُ: یکی.
الْمُكَلِّبُ: آنک سگ شکار کند^{۱۴}.
الْمُحَصِّنُ: پارسا.
الْإِحْصَانُ: نگاه داشتن. و شوی^{۱۵} کردن.
وزن کردن.
الْمُسَافِحُ: الزَّانِي.
الْمُخَنَّنُ: دوست نهان^{۱۶}. الْأَخْذَانُ: ج.
الْكُفْبُ: استخوان بیرون خاسته از بند
پای. الْكُؤْبُ^{۱۷}، ج.
الْمُجْتَبَدُ: جنابت رسیده. وَ يَسْتَوِي فِيهِ
الْوَاحِدُ وَ الْجَمْعُ وَ الْمَذْكُورُ وَ الْمَوْثُثُ لِأَنَّهُ
مَصْنُوعٌ.
الْعَاطِطُ: زمین نشیب^{۱۸} و حلت علی
التَّجَاوُرِ^{۱۹}.
التَّيْمَمُ: تیمم کردن^{۲۰}. وَأَصْلُهُ الْقَصْدُ
التَّقْيِيبُ: سالار.
عَلَى قَتَرَةٍ: برانقطاعی.
الْقَتَرَةُ: چندانک میان دو پیغمبر^{۲۱} بود در
آمدن.
تَلَا: حیران شد. يَتِيَهُ تَيْهًا.
التَّطَوُّعُ: فرمان بردن کسی را. و فرمان
بردار گردانیدن.
الْقَرَابُ: کلاغ.
الْبَحْثُ: واجستن.
مِنْ أَجْلِ: از بهر.
الْمُحَارَبَةُ: با کسی جنگ کردن.
الْحَرْبُ: جنگ.
النَّفْيُ: راندن^{۲۲} و نیست کردن.
السُّحْتُ: الحَرَامُ^{۲۳}.

۱۳- چنین است در اسامی. ص: سگان شکاری.

۱۴- ص: آنک سگ آموزد و شکار کند.

۱۵- ص: و شوی.

۱۶- ص: دوست.

۱۷- ص: تفارذ.

۱۸- ص: پست.

۱۹- ص: المجاورة.

۲۰- ص: قصد کردن و تیمم کردن.

۲۱- ص: پیغمبر.

۲۲- ص: تفارذ.

۲۳- ص: حرام.

التَّحَكُّمُ: ۲۴: حاکم ۲۵ کردن کسی را.	یاشی یستن ۳۳.
الرَّبَّانِيُّ: خدای ۲۶ شناس ۳۴. الرَّبَّانِيُّونَ.	كَفَّارَةٌ: پوشی- ۳۴.
ج. ۲۸	الْمَنَاجُ: راه روشن-.
الِاسْتِحْقَاطُ: یاد گرفتن. و نگاه داشتن	اِذْلَعةَ نرم دلان.
خواستن ۲۹.	اَعَزَّةٌ سخت دلان.
بِمَا اسْتَحْفَظُوا: بدانچه ۳۰ در خواسته	ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ: سوم ۳۵ سه.
شدند ۳۱ یاد داشتن آن.	الْقَلْبُ: از حد در گذشتن ۳۶.
الْاَنَفُ: بینی.	الْقَيْسِيُّ: کشیش ترسایان، یعنی
الْبَسَنُ: دندان.	دانشمند ۳۷.
الجُرُوحُ: جراحتها.	الْقَيْضُ: رفتن آب ۳۸.
الْقَاصَةُ وَ الْقَصَاصُ: مانند آتک ۳۲ بداده	الدَّعْعُ: آب چشم ۳۹.

۲۴- سورة مائده در «ق» از اینجا آغاز می شود که اشتباهاً بدنبال الانعام آمده.

۲۵- ص: حکم.

۲۶- ق: خدا.

۲۷- ق: خدا شناس بلفظ حضرموت.

۲۸- ص و ق: ندارد.

۲۹- ص: نگاه داشت خواستن.

۳۰- ص و ق: بدانچه.

۳۱- ق: در خواستن ازیشان.

۳۲- ق: آن که.

۳۳- ص: مانند آتک کرده باشد کردن و سکن.

۳۴- ص و ق: ندارد.

۳۵- ص: سوم ق: سیم.

۳۶- ق بعد از معنی: لفظ مریده.

۳۷- ص و ق: ندارد.

۳۸- ق: رفتن.

۳۹- ص: اشک.

- عَقْدٌ: سوگند خورد بقصد^{۴۰}. يَعْقِدُ، عَقْدًا. المَيْسِرُ: قمار باختن. الرُّمُحُ: نیزه، الرِّمَاحُ، ج. ۴۱. عَدْلٌ ذَلِكَ: بدل آن. الكَعْبَةُ: خانه خدای. قِيَامًا لِلنَّاسِ: آئی، صَلَاحًا لَهُمْ. البَحِيرَةُ: آن ناقه کی^{۴۲} در جاهلیت گوش او بشکافتندی بعد از آنک^{۴۳} هفت بچه داده^{۴۴} بودی و گوشت و شیر او بر زنان حرام داشتندی. السَّائِيَةُ: آنک^{۴۵} او را بسبب نذری آزاد کردند و از آب و گیاه باز نداشتندی.
- الْوَصِيلَةُ^{۴۶}: آن گوسفند کی هفت شکم بزادی دو دو ماده و هشتم نری زادی و ماده‌ی این نر را بنکشتندی برای آن ماده. فَقَالُوا وَصَلَتْ أَخَاهَا وَكَانَ حَرَامًا عَلَى النِّسَاءِ. الحَامِي: آن فحل شتر کی^{۴۷} ازوده بچه آمده بودی ویرا کار نفرمودندی^{۴۸}. كَانَهُ قَدْ حَمَى ظَهْرَهُ فَلَا يُرْكَبُ وَلَا يُنْعَمُ مِنْ مَاءٍ وَلَا كَلَاءٍ^{۴۹}. الإِسْتِحْقَاقُ: سزاوار شدن. الكَهْلُ: پیری برسیده^{۵۰}. الهَيْئَةُ: صورت.

۴۰- ص. ندارد.

۴۱- ق. ندارد.

۴۲- ص: آن شتر ماده که. ق: آن ناقه که.

۴۳- ق: آن که.

۴۴- ص: زاده. ق: آورده.

۴۵- ق: آنکه.

۴۶- معنی در «ص»: آن گوسفند که دو بیک شکم آمدندی یکی نر و یکی ماده نر را از برای ماده نکشتندی.

معنی در «ق»: آن گوسفندی که دو بیک شکم آمدندی یکی را از جهت دیگری نکشتندی.

۴۷- ص: آن شتر که. ق: آن فحل استری که.

۴۸- ص و ق: او را آزاد کردند.

۴۹- ص و ق عبارت «فلا... کلاء» را ندارد.

۵۰- ص: رسید. ق: رسیدن.

الإِبْرَاءُ: درست کردن ۵۱ از بیماری. نگاه ۵۴ دارید. نَصَبٌ عَلَى الْإِغْرَاءِ.

الْأَكْمَةُ: نابینا ۵۲ مادرزاد.

الْمَائِدَةُ: خوان آراسته.

الْأَبْرَصُ: پیس.

الْعِيدُ: جشن. وَالْأَصْلُ فِيهِ الْوَأْوُ مِنْ ۵۵

عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ: تنهاء ۳۵ خود را الْعُودِ.

۵۱- ص: گردانیدن.

۵۲- ص: نابینای. ق: نابینا.

۵۳- ص و ق: تنهای.

۵۴- ق: نگاه.

۵۵- ص و ق: لآنه من.

سُورَةُ النَّسَاءِ

الدِّينُ: وام.

الْكَالِلَةُ: میراث خوارگان بیرون از^۸ مادر

و پدر و فرزندان. وَهُوَ الْمَصْدَرُ أَيْضاً

كَالْجَلَالَةِ^۹ وَالضَّلَالَةِ.

الْعَصْلُ: زن را^{۱۰} از شوی کردن باز

داشتن^{۱۱}.

الْمُعَاشَرَةُ: با کسی زندگانی کردن.

الْقِنَطَارُ: چهار هزار دینار. و گویند پوست

گاو پر از زریا از سیم^{۱۲}. الْقَنَاطِيرُ ج^{۱۳}.

إِلَى أَمْوَالِكُمْ: آئی، مَعَ أَمْوَالِكُمْ.

الْحُبُّ: گناه^۲.

الْعَوْلُ: میل کردن. و جور کردن. و کسی

را در عیال^۳ داشتن.

الصَّدَقَةُ: کاوین^۴. الصَّدَقَاتُ، ج^۵.

النَّحْلَةُ وَالنَّحْلُ: بخشیدن^۶.

قِيَامًا: یعنی قوام زندگانی.

الْبِدَارُ وَالْمُبَادَرَةُ: با کسی پیشی گرفتن^۷.

كِبَرٌ: بزراد برآمد. يَكْبَرُ، كِبَرًا.

۱- ق، ندارد.

۲- ق: گناه لغه غطفان.

۳- ص و ق: عیال خویش.

۴- ص: کابین.

۵- ص و ق، ندارد.

۶- ق: بخشیدن قیس ابن غیلان ص: عطا دادن و بخشیدن.

۷- ص و ق: پیش دستی کردن.

۸- ص: بیرون.

۹- ص: مثل جلالة. ق: بجلالة.

۱۰- ق، ندارد.

۱۱- ق، بعد از معنی: لغه از دشنوه.

۱۲- ص و ق بجای این دو معنی: پوست گاو پر از زر.

۱۳- ص و ق، ندارد.

- أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ^{۱۴}: مَالِ
[لِلْمَجَامَعَةِ]^{۱۵}.
- الرَّبِيبَةُ: دختر زن کی^{۱۶} از پشت تو
نباشد^{۱۷}. الرِّبَابُ، ج^{۱۸}.
- الْحِجْرُ معاً^{۱۹}: کنار. الْحُجُورُ، ج.
- الْحَلِيلَةُ: زن. الْحَلَالُ، ج.
- فَإِذَا أَحْصَنَ: پس چون مسلمان شوند.
- الْعَنْتُ: الزَّيْنَةُ.
- الْقَوَامُونَ^{۲۰}: ایستادگان^{۲۱} بر راست
کردن کارها.
- التَّوْفِيقُ: سازوار گردانیدن.
- الْجَارُ الْجُنُبُ: همسایه بیگانه.
- الصَّاحِبُ بِالْجُنُبِ: همراه.
- الْعُبُورُ: بگذشتن.
- غَيْرُ مُسْمَعٍ: مشنویا^{۲۲}. نَصَبٌ
عَلَى الْحَالِ^{۲۳}.
- الْمُرَاعَاةُ: گوش فراداشتن.
- الْيُ: بگردانیدن زبان در دهن^{۲۴}.
- الْجِبْتُ: هر چه^{۲۵} آنرا پرستند دون خدای
تعالی^{۲۶}.
- النَّقِيرُ: گو^{۲۷} بر پشت استه خرما.

- ۱۴- ص و ق: افضی بعضکم.
- ۱۵- در اساس ساقط است. نقل از ص و ق. در «ق» بعد ازین معنی: بلغة خزاعه.
- ۱۶- ق: که.
- ۱۷- ص: دختر زن.
- ۱۸- ص و ق، ندارد.
- ۱۹- ص: الحِجْر. ق: الحجر.
- ۲۰- ص، ندارد.
- ۲۱- ق، ندارد.
- ۲۲- ص و ق: القوام.
- ۲۳- ص و ق: ایستنده.
- ۲۴- ص: مشنوا.
- ۲۵- ص، این توضیح را ندارد.
- ۲۶- ص: زبان بگردانیدن در دهان واصله لوی، ق: بگردانیدن زبان در دهان واصله لوی.
- ۲۷- ص: هر چ.
- ۲۸- ق: غیر خدای.
- ۲۹- ص و ق: آن نقطه که.

- نَضِجَتْ: سوخته شد. و بریان شد. و پخته شد.^{۳۰} يَنْضَجُ، نَضْجًا.
- شَجَرٌ: خلاف افتاد. يَشْجُرُ، شُجُورًا.
- رَفِيقًا: آئی، رُفَقَاءَ، نَضَبٌ عَلَى التَّمْيِيزِ.
- الرَّفِيقُ: یار.
- حِذْرُكُمْ^{۳۱}: سِلَاحُكُمْ^{۳۲}.
- الثَّبَاتُ وَ الثُّبُوتُ^{۳۳}: گروه^{۳۴}.
- التَّطِيطَةُ: درنگ^{۳۵} کردن. و بازداشتن. وَ مِنْهُ بَطِيءُ السَّيْرِ.
- طَاعَةٌ، آئی، أَمَرْنَا طَاعَةً: کارما فرمان بردنست.
- الْإِذَاعَةُ: آشکارا کردن خبر^{۳۶}.
- الْإِسْتِنْبَاطُ: بیرون آوردن.
- الْإِرْكَاسُ: باز^{۳۷} گردانیدن. و نگوسار کردن.
- الْحَصْرُ: تنگ دل شدن^{۳۸}.
- الْقَوَا إِلَيْكُمُ السَّلَامُ: یعنی، طلب کنند^{۳۹} از شما صلح^{۴۰}. وَالسَّلَامُ: ایضاً^{۴۱}، الْإِسْتِسْلَامُ^{۴۲}.
- وَدَى: خون بها داد. يَدَى، دِيَّةً^{۴۳}.
- [الْحِيلَةُ: چاره.]^{۴۴}
- الْمُرَاغَمُ: جائی هجرت کردن.
- مَيْلَةً وَاحِدَةً: يك حمله.

۳۰- ص، این معنی را ندارد.

۳۱- ص ق: حذرکم.

۳۲- ص: ای سلاحکم. ق: ای سلاحکم بلغة اهل مدین.

۳۳- ص و ق بجای این دو کلمه: الثَّيَّة.

۳۴- ص: گروه واصله ثبوة. ق: گروهی مختلف واصله ثبوت

۳۵- ص: درنگی.

۳۶- ص، ندارد.

۳۷- ص و ق: وا.

۳۸- ق، بعد ازین معنی: لغة تهامه.

۳۹- ص و ق: کردند.

۴۰- ق: صلح و السلام.

۴۱- ص و ق، ندارد.

۴۲- ق: الاستسلام بلغة قریش.

۴۳- ص و ق، بعد ازین معنی: والاصل ودية.

۴۴- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

نَوَّلَهُ مَاتَوَلَّى: باز گذاریم او را بدانچ
 الذُّبْدَبَةُ: فاوا^{۴۸} گردانیدن.
 قَلْبٌ أَغْلَفُ: دلی در غلاف.
 التَّمْنِيَةُ: بآرزوی^{۴۵} آوردن.
 التَّبْيِئُكُ: بسیار بریدن گوشها^{۴۶}.
 الْمُعَلَّقَةُ: نه با شوی و نه بی شوی^{۴۷}.
 الرُّسُوخُ: استوار شدن.
 وَكَلِمَتُهُ: یعنی، عیسی علیه السَّلام.
 الْإِسْتِنْكَافُ: ننگ داشتن.
 وَإِنْ تَلَّوْا: و اگر روی بدان آرید.

۴۵- ص، وق: بآرزو.

۴۶- ص: بسیار گوشها بریدن.

۴۷- ق: نه بی و نه با شوی.

۴۸- ق: فاوی.

سُورَةُ آلِ عِمْرَانَ

- الْإِنْجِيلُ: کتاب اصلی^۲ اَفْعِيلُ مِنْ^۳ نشان بر کرده^{۱۲}
 النَّجْلِ وَهُوَ الْاَصْلُ. بَغْيًا: اَيُّ^{۱۳} حَسَدًا^{۱۴}.
 آيَةُ مُحْكَمَةٍ: كَي^۴ يَكْ معنى را محتمل الحَصُورُ: اَنكَ بَرَزَانِ رَغِبْتَ نَكَدَ^{۱۵} از
 کند^۵. زهدی کباشد^{۱۶}.
 مُتَشَابِهَةٌ: كَي^۶ چَند معنى را محتمل وَضَعْتُ: بار بَنهاد اَن زَن.
 کند^۷. اَتَى لَكَ هَذَا: از كجا آمَد ترا اَيْن.
 الْمُقْتَضَةُ: مَالِهَاءُ^۹ بِر يَكْدِيْكَر نِهَادَه^{۱۰}. الرَّمْزُ: اِشَارَتِ كَرْدَن.
 الْمُسَوِّمَةُ: الْمُعْلَمَةُ، يَعْنِي^{۱۱}.

- ۱- ق، ندارد.
- ۲- ص: کتاب عیسی علیه السلام یعنی کتاب اصلی.
- ۳- ق: هو.
- ۴- ص و ق: كه.
- ۵- ص و ق: بود.
- ۶- ص: كه.
- ۷- ص: بود.
- ۸- ق، این عبارت را ندارد.
- ۹- ص و ق: مالهای.
- ۱۰- ص: مالهای بسیار بر هم نهاده.
- ۱۱- ص و ق، ندارد.
- ۱۲- ص: نشان کرده.
- ۱۳- ص و ق، ندارد.
- ۱۴- ق: حسدا بلفظ تميم.
- ۱۵- ق: کند.
- ۱۶- ص: از زاهدی. ق: از زاهدی لفظ كنانه.

الْأَقْلَامُ: تیرها^{۱۷} بی پر کی^{۱۸} بدان قرعه زنند.

رَسُولًا: آئی^{۱۹}، رَسَالَةً. مَصْدَرٌ كَالْقَبُولِ وَالْوَلُوعِ.

الْإِدْخَارُ: ذخیره نهادن.

الْإِبْتِهَالُ: بزاری دعا کردن.

هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ: اینکید^{۲۰} شما گروهی مردان.

الْحُكْمُ: حکمت.

إِصْرِي: عَهْدِي.

بَكَّةٌ: جایگاه خانه^{۲۱} کعبه. لِأَنَّ الْحَاجَّ يَبْكُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا عِنْدَ الزِّيَارَةِ أَوْ يَدْفَعُ.

مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ: سنگی است بر آنجا نشان

قدم ابراهیم علیه السلام^{۲۲}.
الْحُفْرَةُ: خندق.

الْحَفْرُ: چاه کندن.

الْإِبْيَاضُ: سپید شدن.

الْأَمَلَةُ^{۲۳}: سرانگشت. الْأَنَامِلُ، ج.

بَدُو: نام جایگاهی^{۲۴} است میان مکه و مدینه، و گویند نام چاهی است آنجا^{۲۵}.

مِنْ قَوَرِهِمْ: از جوشیدن ایشان از خشم.

فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ: یعنی در فراخی و تنگی.

الْأَعْلَى: الْأَغْلَبُ.

الْقَرْحُ: خسته کردن والقَرْحُ: الإِسْمُ وَقِيلَ هُمَا وَاحِدٌ وَقَرْحَةٌ^{۲۶}: آئی^{۲۷}، شِدَّةٌ وَعَنَاءٌ^{۲۸}.

الْمُدَاوَلَةُ: گردانیدن روزگار.

۱۷- ص و ق: تیرهای.

۱۸- ص و ق: که.

۱۹- ص و ق، ندارد.

۲۰- ق: آنکید.

۲۱- ص، ندارد.

۲۲- ص و ق: قدم وی.

۲۳- در «ق» پیش ازین لغت: صرّ سرماء سخت.

۲۴- ص: چاهی. ق: چاه.

۲۵- ص، عبارت دوم را ندارد.

۲۶- ص و ق: قرح.

۲۷- ص و ق، ندارد.

۲۸- ق، پس از این معنی: لغة تمیم.

- الْتَمَحِيصُ: آزموده گردانیدن^{۲۹}. و
 بی گناه گردانیدن. وَمِنْهُ الْمَحْصُ مِنْ
 الْجِبَالِ^{۳۰} مَاذَهَبَ زَيْبِرُهُ وَكَذَلِكَ مِنْ
 الْأَوْتَارِ.
 الْمَحْقُ: نیست کردن و بکاستن. وَمِنْهُ
 مِحَاقُ الْقَمَرِ.
 رَبِّيُّونَ: خدای ترسان^{۳۱}. وَقِيلَ^{۳۲}
 الرِّيِّئِيُّ مَنْسُوبٌ إِلَى الرِّيَّةِ وَهِيَ الْجَمَاعَةُ
 الْمَرْبُوبَةُ فِي الْعِزِّ.
 الْحَسُّ: الْقَتْلُ الذَّرِيعُ^{۳۳}.
 الْإِصْعَادُ: فرو شدن^{۳۴} فِي الْبِلَادِ.
 وَالصُّعُودُ: بر^{۳۵} شدن فِي الْجَبَلِ.
- الْإِهْمَامُ: غمناك کردن.
 غَزَى: غازیان. مِثْلُ رَاكِعٍ وَرُكْعٍ.
 الْفَطُّ: درشت خوی. وَهُوَ عَلَى التَّشْبِيهِ
 بِالْفَطْرِ الَّذِي هُوَ فِيهِ^{۳۶} مَاءُ الْكَرْشِ.
 أَنْ يَغُلَّ: کی^{۳۷} نسبت کرده شود بخيانت.
 الْغُلُولُ: خيانت کردن. و بدزدیدن^{۳۸}
 چیزی از غنیمت^{۳۹}.
 التَّطَوُّيقُ: طوق در گردن کسی کردن^{۴۰}.
 الرَّحْزَحَةُ: دور کردن.
 صَابِرُوا: صبر کنید^{۴۱} در جنگ.
 رَابَطُوا: پیوسته جهاد کنید.

- ۲۹- ص و ق، این معنی را ندارد.
 ۳۰- ق: بالجبال.
 ۳۱- ص: پرستان.
 ۳۲- ق: وكذلك.
 ۳۳- ق: القتل الذریع یعنی فاش.
 ۳۴- ص: دور در رفتن.
 ۳۵- ق: پر.
 ۳۶- ص و ق، ندارد.
 ۳۷- ص و ق: که.
 ۳۸- ص: دزدیدن.
 ۳۹- ق: و چیزی از غنیمت بدزدیدن.
 ۴۰- ص: افکندن.
 ۴۱- ص و ق: صبر کنید با دشمنان.

سُورَةُ الْبَقَرَةِ

ذَٰلِكَ الْكِتَابُ ^۲ : آئِ، هَذَا الْكِتَابُ ^۱ .	الْعَدَسُ: دانه ^۶ . یعنی ^۷ ، نیجو ^{۸،۷} .
يَمْدُهُمْ: فروگذار ایشان را.	الْبَصَلُ: پیاز.
رَبِحَ: سود کرد. يَرْبِحُ رَبْحًا.	الْفَارِضُ: پیرگار.
الصَّيْبُ: باران. فَيَعْلُ مِنَ الصَّوْبِ كَاللَّيْتِ	الْعَوَانُ: میانه.
مِنَ الْمَوْتِ ^۳ .	صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا: زردی سخت زرد
الْبِعُوضَةُ ^۴ : پشه ^۵ . كَانَهُ بَعْضٌ مِنَ الْبَقِّ.	رَنَگِ او ^۹ .
السَّفْكُ: خون ریختن.	مُسَلَّمَةٌ: سلامت داده از همه عیبها.
الْبَقْلُ: تره. اسم جنس است.	لَا شِيَةَ ^{۱۰} : نیست نشانی خلاف ^{۱۱} رنگ
الْقَتَاءُ: خیار.	تَنَسَّ ^{۱۲} . وَقِيلَ لَا شِيَةَ آئِ ^{۱۳} لَا وَضَحَ.
الْقَوْمُ: گندم. و گویند، سیر.	الْإِشْرَابُ: آمیختن ^{۱۴} .

- ۱- ق، ندارد.
- ۲- اساس: الكتاب.
- ۳- ص و ق: الموت.
- ۴- ق: البعوض.
- ۵- ق: نوعی پیوسته.
- ۶- ق، ندارد.
- ۷- ق: مرجو.
- ۸- ص، معنی العدس را نیاورده.
- ۹- ص: صفراء قانع زردی زرد لونها رنگ. ق: صفراء قانع لونها زردی زرد رنگ.
- ۱۰- ص: لاشیه قیها.
- ۱۱- ص: دروی خلاف.
- ۱۲- ص: همه تن.
- ۱۳- ص و ق، ندارد.
- ۱۴- ق: آمیختن و در خورد دادن.

- بَابِل: جایگاهی^{۱۵} است^{۱۶}. وَسَطًا: بزرگواران.
 هَارُوتَ وَ مَارُوتَ: دو فرشته‌اند. الوَسَاطَةُ: بزرگوار شدن.
 اِدْر^{۱۷} چاه بابل^{۱۸} آویخته^{۱۹}. شَطْرُهُ: سوی او^{۲۰}.
 اَسْلَمَ: خالص کرد. وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ: و هر قومی را قبله‌ای است.
 مَثَابَةٌ: مَرَجَعًا^{۲۱}. الصَّفَا وَالْمَرْوَةُ: دو کوهست بمکه.
 رَغِبَ عَنْهُ: رغبت^{۲۲} بگردانید ازو. الإِعْتِمَارُ: عمره^{۲۳} و زیارت کردن.
 وَمَنْ يَرْغَبُ: و رغبت بنگرداند^{۲۴}. التَّطَوُّعُ: خیری^{۲۵} کردن بیرون از فرض
 فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ: زود باشد کی^{۲۶} و سنت^{۲۷}.
 کفایت کند ایشان را خدای^{۲۸}. النَّعْقُ: بانگ بر زدن گوسپند^{۲۹}.
 صِبْغَةَ اللَّهِ: دین خدای^{۳۰}. نَصَبٌ عَلَى الْإِغْرَاءِ.
 ۱۵- ص: نام جایگاهی.
 ۱۶- جایگاهیست کی آنجا چاهیست.
 ۱۷- ص: که در. ق: در آن.
 ۱۸- ق، چاه بابل را ندارد.
 ۱۹- ص: آویخته‌اند.
 ۲۰- ق: مرجعاً لفة قریش.
 ۲۱- ص: روی. ق: یعنی رغبت.
 ۲۲- ق: یعنی رغبت نگردانید.
 ۲۳- ص: و من یرغب عن مله و کیست که رغبت نگرداند از ملت ابراهیم.
 ۲۴- ص و ق: که.
 ۲۵- ص و ق: از تو ایشان را خدای.
 ۲۶- ص: الله.
 ۲۷- سوی او لفة کنانه.
 ۲۸- ص و ق: عمره کردن.
 ۲۹- ق: چیزی.
 ۳۰- ص: خیری کردن جز فریضه و واجب و سنت.
 ۳۱- ص: بانگ بر گوسفند زدن. ق: بانگ بر گوسفند زدن لفة طی.

- الرَّفَثُ: المُجَامَعَةُ^{۳۲}.
 المِبَاشَرَةُ: بزن نزدیکی کردن. وَأَصْلُهُ أَنْ تَمَسَّ الْبَشْرَةَ الْبَشْرَةَ.
 وَتُدُلُّوا، اى، وَلَا تَدُلُّوا: ورشوت مدهید.
 الْهَلَالُ: ماه نو. الْإِهْلَةُ: ج.
 الْحَرَمَةُ: آنچ^{۳۳} واجب باشد نگاه داشتن
 آن. الْحُرْمَاتُ،^{۳۴} ج.
 فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمَرَةِ: پس هر که بروزه یا
 بقریان از حُرُم^{۳۵} بیرون آید.
 أَشْهُرُ مَعْلُومَاتٍ: یعنی شَوَّال و ذوالقعدة و
 دهه ذوالحجّه^{۳۶}.
 التَّزَوُّدُ: توشه بر گرفتن.
 الزَّادُ: توشه. الْأَزْوَادُ،^{۳۷} ج.
 عَرَقات: آنجا است^{۳۸} کی^{۳۹} حج کنند.
 الْمَشْعَرُ: معا^{۴۰} الْحَرَام: مزدلفه.
 الْعِزَّةُ: حِمِّت و جاهلیت^{۴۱}.
 الْعَفْوُ: زیادتى مال.^{۴۲}
 الْإِعْنَاتُ: درکاری^{۴۳} دشخوار^{۴۴} افکنندن.
 عُرْضَةٌ لَا يَمَانُكُمْ: بهانه^{۴۵} سوگندها^{۴۶}
 شمارا^{۴۷}.

- ۳۲- ق: المجامعة بلغة مذحج.
 ۳۳- ق: آنچه.
 ۳۴- ص و ق، ندارد.
 ۳۵- ص و ق: از احرام.
 ۳۶- ق، ندارد.
 ۳۷- ص: ذی الحیجة.
 ۳۸- ص و ق: واصله زود.
 ۳۹- ص: آنجاست.
 ۴۰- ص و ق: که.
 ۴۱- ص: المشعر. ق: المشعر.
 ۴۲- ص و ق: حمیت جاهلیت.
 ۴۳- ص، ندارد.
 ۴۴- ص: در کار.
 ۴۵- ص: دشوار.
 ۴۶- در اساس بر اثر فرسودگی: بهاء نقل از ص و ق.
 ۴۷- ص و ق: سوگندهای.

- الْإِيلَاءُ: سوگند خوردن.
 الْقَرْءُ: معاً ۲۸: الطَّهْرُ وَالْحَيْضُ ۴۹.
 الْحَوْلُ: سال.
 الرِّضَاعَةُ: شیر خوردن.
 الْإِسْتِرْضَاعُ: شیر دهنده جستن.
 التَّغْرِیْضُ: سخن سر بسته گفتن.
 الْحِطْبَةُ: زن خواستن.
 سِرّاً: یعنی ۵۰، صُحْبَةً ۵۱.
 حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ: یعنی، کی تا ۵۲
 بگذرد ۵۳ عَدَّتْ.
 مَتَعُوهُنَّ: متعه دهید آن زنان ۵۴ را.
 الْإِقْتَارُ: درویش شدن. مِنَ الْقَتْرِ فِي النَّفَقَةِ.
- الْفَضْلُ ۵۵: تفضیل ۵۶ کردن.
 طَالُوتُ: ملکی بود از بنی اسرائیل.
 تَابُوتُ بنی اسرائیل ۵۷: صندوقی بود ۵۸ حق
 تعالی بآدم فرستاد اندرو صورت انبیا بود
 علیهم السَّلام ۵۹.
 جَالُوتُ: ملکی بود کافر.
 الْإِغْتِرَافُ: آب بکف برداشتن. و خوردنی
 بکفجلیز پر کردن ۶۰.
 الْغُرْفَةُ: الْمَرَّةُ الْوَاحِدَةُ. وَالْغُرْفَةُ: إِسْمٌ ۶۱
 لِمَا يَغْتَرَفُ ۶۲.
 السِّنَّةُ: خواب سبک ۶۳.

- ۴۸- ص: شما.
 ۴۹- ص و ق: القراءه.
 ۵۰- ص: بی نمازی و پاکی زن. ق: پاکی زدن.
 ۵۱- ص: ای. ق، ندارد.
 ۵۲- ص: نکاحا یعنی صحبت.
 ۵۳- ص: تا. ق، ندارد.
 ۵۴- ق: بگذارد.
 ۵۵- ص: زنان.
 ۵۶- ص، پیش از این کلمه: القتر نفقه بر عیال تنگ داشتن.
 ۵۷- ص و ق: تفضل.
 ۵۸- ص و ق، ندارد.
 ۵۹- ص: بود که.
 ۶۰- ص و ق، ندارد.
 ۶۱- ص و ق، ندارد.
 ۶۲- ص: الاسم.

- الْكُرْسِيُّ: م^{۵۴}. وَ لَيْسَتْ الْيَاءُ لِلنَّسْبَةِ.
 الْاَوْدُ: گران بار کردن. و برنج آوردن.
 الْاِنْقِصَامُ: الْاِنْقِطَاعُ.
 التَّسْنَةُ: سال زده شدن و بگردیدن.
 الْاِنْشَارُ: از جای برداشتن^{۶۵}.
 الصَّوْرُ: بچسباندن. و پاره پاره کردن.
 وَمِنْهُ الصُّوَارُ^{۶۶} مَعَاءُ لِقَطِيعِ الْبَقَرِ
 الْوَحْشِيِّ.
 الصَّفْوَانُ: سنگ صافی^{۶۷}.
 الصَّلْدُ: سنگ نرم^{۶۸} و روشن^{۶۹}. وَمِنْهُ زَنْدٌ
 صَلْدٌ. وَالصَّلْدُ: رَأْسُ الْأَقْرَعِ.
 الْوَابِلُ: باران بزرگ قطره.
 الطَّلُّ: خرد قطره^{۷۰}.
- الْاِعْصَارُ: گردباد.
 الْاِعْمَاضُ: آسان فرا گرفتن در معاملت. و
 چشم فرو گرفتن.
 فَنِعْمَاهِیَ^{۷۱} معاً: نیک چیزی است آن.
 التَّخْبِطُ: تباه کردن. و ناقص عقل کردن.
 الْمَسُّ: دیوانگی.
 الْاِرْبَاءُ: زیادت کردن.
 فَأَذْنُوا: پس آگاه باشید.
 [الْاِمْلَاءُ: املا کردن].^{۷۲}
 أَنْ تَضِلَّ: کی^{۷۳} فراموش کند زنی^{۷۴}.
 الْاِدَارَةُ: گردانیدن^{۷۵}.
 الرَّهْنُ: گرو. الْيَرْهَانُ، ج. الرَّهْنُ، جج.
 الْاِثْتِمَانُ: امین^{۷۶} داشتن.

۶۳- ص، ندارد.

۶۴- ص و ق: خواب سبك والاصل و سَنَة.

۶۵- ص و ق: معروف.

۶۶- ص: برداشتن و جنبانیدن. ق: بریکدیگر نشانیدن.

۶۷- ص و ق: الصوار.

۶۸- ص: صافی و نَسْو. ق: صافی و نرم.

۶۹- ص، ندارد.

۷۰- ق: و روشن لغة هذیل.

۷۱- ص: باران خرد قطره.

۷۲- ص و ق: فَنَعْمَا.

۷۳- اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۷۴- ص و ق: كه.

۷۵- ص: كند وی زن.

۷۶- ق: گردانید.

۷۷- ق: امید.

فَرَعْتُ مِنْ جَمْعِ هَذَا الْمُخْتَصَرِ بِحَمْدِ اللَّهِ وَجَمِيلِ صُنْعِهِ وَالْمُنْتَصَفِ إِذَا تَامَلَهُ
وَجَدَهُ صَغِيرَ الْحَجْمِ كَبِيرَ الْغَنَمِ يَجْمَعُ الْإِيحَازَ وَالْأَعْجَازَ وَأَنْتَ إِذَا نَظَرْتَ فِيهِ حَقَّقْتَ
الْحَدِيثَ الْمُرَوِّىَ عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زُوِيَ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَ
سَبِيلُكَ مُلْكُ أُمِّي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا فَإِنَّهُ زُوِيَ فِيهِ مَشَارِقُ السُّورِ وَمَغَارِبُهَا وَ سَبِيلُكَ
نُسَخَتُهُ مَشَارِقُ الْبِلَادِ وَمَغَارِبُهَا رَحِمَ اللَّهُ الْمُصَنِّفَ وَالْمُحَرِّرَ وَإِيَّانَا إِنَّهُ سَيِّدُنَا وَمَوْلَانَا
وَهُوَ حَسْبُنَا وَكَفَيْنَا.

فرغ من نسخه العبد الضعيف الفقير المذنب المحتاج الى رحمة الله تعالى و
غفرانه «قاسم بن احمد بن القسم بن احمد بن محمد الالهى» غفر الله له و لوالديه و لجميع
المؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات فى العشر من شهر رمضان سنة ثمان و ستين
و ستمائه.

حسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى و نعم النصير و صلى الله على نبينا محمد و آله
اجمعين.

در نسخه «ص» اين مؤخره و نام كاتب نيامده است ولى تاريخ كتابت نوشته شده: «نجز الكتاب
بعون الملك الوهاب حامداً له و مُصلياً على رسوله محمد وآله فى العشر الاول من جمادى الاخرى سنة ثلث
عشره و سبعمائه».

در نسخه «ق» مؤخره با عبارت «قال مصنف الكتاب....» از مصنف دانسته شده و با املاى غلط
نيمي از آن نوشته شده و در دنباله آن آمده است: «واما الذى [كذا] ذكرت فيه من غير اللغات للقبائل
فمن مؤرّج و ماعدها من العبرانية و السريانية فمن كعب الاحبار رحمهم الله و ايانا انه سيدنا و مولانا و
حسينا و كفانا تمت الكتاب و ربنا محمود وله الكرامة و العلى الجود. كاتبه الفقير الحقير المحتاج الى
رحمة الهادى ابن حبيب الله شكر الله الشريف البهابادى غفر الله ذنوبه و ستر الله عيوبه فى تاريخ شهر
شعبان المعظم سنة اربع و ستين و تسعمائه».

فهرست لغات عربی با برابرها

۱۵۶	اثتلاء: تقصیر کردن و سوگند خوردن	۴۸	الآثم: بزه مند ← الایثم
۸۶	الائتمار: با یکدیگر مشورت کردن و فرمان بردن	۶۳	الآجلة: آن جهان
۲۱۹	الائتمان: امین داشتن	۴۸	الآخر: واپسین
۵۴	الاب: پدر	۳۱	الآخرة: آن جهان
۵۴	الاب: گیاه زار		آزر: نام پدر ابراهیم است علیه السّلم
۱۴۴	الاباء: سر باز زدن	۲۰۰	الآزفة: قیامت
۱۴	ابابیل: گلها و مرغان	۱۰۴	الآسن: الممتن
۱۳۵	الاباق: گریختن بنده	۱۱۴	الآل: الاهل
۹۷	الابتداع: نو آوردن	۱۰۲	الآلاء: نعمتها
۱۱	الابتز: دنبال بریده شده و بی فرزند	۱۰۰	آل یاسین: خاندان رسول علیه السّلم
۳۳	الابتغاء: جستن	۱۳۴	
۳۸	الابتلاء: آزمودن	۱۴۸	آمن له: فرمان برد اورا
۲۱۳	الابتهاال: به زاری دعا کردن	۱۷	آمنوا: بگرویدند
۲۵	الابد: همیشه	۱۳	آمنهم: ایمن کرد ایشان را
۴۴	الابداء: آغاز کردن	۴	آمین: چنین باد ← امین
۲۰۷	ابراء: درست کردن از بیماری	۴۰	آن: به غایت گرمی رسیده ← آنیة
	الابرام: کار بی علم کردن و استوار کردن	۷۱	الآن: اکنون
۱۲۲		۱۲۹	الآناء: ساعتها
۲۰۷	الابرص: پیس	۱۱۴	آنفا: اکنون
۴۲	ابرهیم	۴۰	آنیة: به غایت گرمی رسیده ← آن
۹۸	الابریق: آب دستان	۳۷	الآیة: نشان
	الابسال: گرو کردن و خذلان گذاشتن		آیة محکمة: کی یک معنی را محتمل کند
۲۰۰		۲۱۲	
۷۸	الابصار: دیدن	۷۷	الائتفاک: الانقلاب

۱۷۳	الاثارة: برانگیختن گرد و شورانیدن زمین	۱۷۳	ابصره: چه بینا است او
۶۷	ومیغ آوردن باد	۶۷	الابقاء: باقی گذاشتن
۱۱۶	اثارة: بقیتی من الاثر وهوالروایة	۴۲	الابقى: پاینده تر
۱۵۵	اثاماً: پاداش گناه	۱۰۴	الابكاء: بگریانیدن
۱۲۸	الاثخان: بسیار کشتن و سست گردانیدن	۱۲۸	الابكار: بامداد کردن
۱۱۴	كسى را به جراحت	۱۷۷	الابكم: گنگ
۶۷	الاثر: روایت کردن	۴۰	الایل: شتر
۹۷	الاثر: نشان	۴۳	الابلاء: بدید آوردن
۲۱	اثرن: برانگیختند	۱۲۲	الابلاس: نومید شدن
۱۴۰	الاثل: شورگرز	۷۲	الابلاغ: رسانیدن
۸۰	الاتقال: گران بار کردن	۲۱۳	الابيضاض: سپید شدن
۴۸	الاثم: یزه	۵۴	الابن: پسر
۱۱۵	الاحقاء: سختی کردن در سؤال	۸۴	الابنة: دختر ← البنت
۲۰۱		۶۰	الاتباع: زپس رفتن و زپس بردن
۱۹۹	اثنتا عشرة اسباطاً: دوازده گروه	۵۶	الاتخاذ: گرفتن ← الاخذ
۴۸	الاثیم: یزه مند ← الآثم	۹۹	الاتراف: نعمت بر کسی فراخ کردن
۱۷۰	الاجاءة: بیاوردن	۴۶	أتسق: تمام شد و پُرسد
۱۱۶	الاجابة: پاسخ کردن ← الاستجابة	۳۲	الاتقاء: پرهیز کردن
۹۹	الاجاج: آب تلخ	۱۵۱	الاتقان: محکم کردن
۷۲	الاجارة: زینهار دادن	۳۲	الاتقى: پرهیز کارتر
۸۰	الاجتباء: برگزیدن	۳۲	أتقى: پرهیز کرد
۱۸۱	الاجتثاث: از بین و بیخ برکندن	۶۲	الاتكاء: تکیه زدن
۱۱۸	الاجتراع: کار کردن	۸۴	الاتمام: تمام کردن
۱۰۴	الاجتناب: پرهیزیدن	۲۴	الاتيان: آمدن
۱۹۳	اجدر: سزاوارتر	۴۰	أتیک: آمد به تو
۱۴۹	الاجر: مزد دادن و مزدور کسی بودن	۴۹	الاتابة: پاداش دادن ← التثویب
۲۹	الاجر: مزد	۱۱۲	الاتابة: پاداش دادن
۴۹	الاجرام: گناه کردن	۱۷۱	الاتاث: کالاء خانه

۸۳	الاحلال: حلال کردن	۷۳	الاجل: وقت
۱۰۵	الاحلام: خردها	۱۷۷	الاجلاب: گرد کردن
۱۹۲.۲۰	الاحماء: گرم کردن	۴۵	الاحاطة: گردد در گرفتن
۹۸	الاحور: نیکوچشم	۳۹	الاحباب: دوست داشتن
۴۲	الاحوی: سیاه بام لب	۱۱۴	الاحباط: باطل کردن
۵۴	الاخ: برادر	۱۳۲	احبیت: برگزیدم
۱۶۳	الاحبات: فروتنی کردن	۸۵	الاحتساب: از جانی چشم داشتن
۱۰۹	الاختصام: داوری کردن	۱۰۲	الاحتضار: حاضر شدن
۵۷	الاختلاف: آمدشد کردن		الاحتظار: حظیره ساختن از شاخ درخت
۱۳۱	الاختلاق: دروغ فراساختن	۱۰۲	
۱۹۷	اختها: یار او		الاحتناك: لویشه بر کردن و از بن و بیخ
	الاختیار: برگزیدن ← التخییر والخیرة		بر کنندن و مجرب کردن روزگار مردم را
۸۰		۱۷۶	
۱۱۹	الاختیار: برگزیدن	۷	احد: هیچ کس
۸۴	الاختیان: خیانت کردن ← الخون	۷	احد: یکی
۴۴	الاخلود: شکاف در زمین	۸۵	الاحداث: کار نو آوردن
۵۶	الاخلذ: گرفتن ← الاتخاذ	۱۶۵	الاحساس: دیدن و یافتن
۷۰	الآخر: دیگر مرد	۶۱	الاحسان: نیکوئی کردن و دانستن
۲۳	الاجراج: بیرون آوردن	۲۹	الاحسن: مرد نیکوتر
۲۳	اخرجت: بیرون آورد	۵۸	الاحصاء: شمردن
۷۰	الاجری: دیگر زن		الاحصان: نگاه داشتن و شوی کردن وزن
۸۴	الاجزاء: خوار کردن و رسوا کردن	۲۰۴	کردن
۱۷	الاجسار: بکاهانیدن ← التחסیر	۸۴	الاحصان: نگه داشتن
۶۳	الاجضر: سبز	۵۱	الاحضار: حاضر آوردن
۹۱	الاجفاء: پنهان کردن	۱۱۵	الاجفاء: سختی کردن در سؤال
۱۶۷	اجفها: از یل خفاءها فاعظرها	۱۱۷	الاحقاف: منازل قوم عاد
۲۵	الاجلاص: ویژه کردن	۱۱۵	الاحکام: استوار کردن
	الاجلاف: وعده خلاف کردن و خلف	۲۹	احکم الحاكمین: حاکمتر حاکمان

۷۳	الاذن: گوش	۱۲۹	دادن
۴۶	الاذن: گوش فراداشتن و بدانستن	۱۵	اخلده: جاوید کرد او را
	اذن خیر: یعنی گوشی است کی نیکی	۱۷۱	اذ: منکر
۱۹۳	شنودنه بدی	۱۱۹	الاداء: گزاردن ← التأدیه
۱۱۷	الاذهاب: بردن	۲۱۹	الادارة: گردانیدن
۹۰	الاذی: رنج	۵۶	الادبار: پشت بدادن
۲۳	الاراءة: فرامودن		الادثار: جامه در خویشتن پیچیدن ←
	الاراحة: شبانگاه چهارپایان را با مأوی	۶۷	التدثر
۱۷۸	بردن و برآسودن و برآسانیدن	۲۱۳	الادخار: ذخیره نهادن
۴۵	الارادة: خواستن	۱۳۶	الادراك: دریافتن
۲۱۹	الارباء: زیادت کردن	۸۲	الادعاء: دعوی کردن
۱۵۶	الاربة: حاجت	۱۰۲	الادکار: پند دادن
۱۱۶	اربعون: چهل	۱۸۴	ادلی دلوه: فرو گذاشت دلو او
۱۱۵	الارتداد: برگشتن	۷۹	الادهان: مدهانت کردن
۷۲	الارتضاء: پسندیدن	۱۰۳	ادهی: سخت
۱۳۱	الارتقاء: به بالا بردن		الادهيمام: سیاه نمودن گیاه از سیرابی
۱۰۲	الارتقاب: چشم داشتن	۱۰۱	
۶۸	الارتیاب: به گمان افتادن	۶	اذ: چون ← اذا
۱۴۳	الارجاء: واپس بردن	۵۵	اذ: آنگهی
۱۴۴	الارجاف: خبرهء بدروغ افکندن	۶	اذ: چون ← اذ
۱۲۵	الارداء: هلاک کردن	۲۱۰	الاذاعة: آشکارا کردن خبر
	الارداف: از پی درآمدن و از پی درآوردن	۱۲۴	الاذاقة: چشانیدن
۱۹۵		۱۹۱	الاذان: آگاه کردن
۱۵۲	الارذل: خوارتر	۱۵۸	الاذعان: گردن نهادن
۱۶۱	ارذل العمر: پیری و خرمی	۹۵	الاذل: خوارتر
۱۵۲	الارذلون: السفلة	۸۰	الاذلاق: بلغزانیدن
۵۶	الارساء: برجای بداشتن	۲۰۵	اذلة: نرم دلان
۱۴	الارسال: فرستادن	۲۶	الاذن: دستوری و فرمان

الارصاد: بساختن و نگاه بان بر راه	اسباب السموات: درهائ آسمان	۱۲۸
نشانند	الاسباط: پسران یعقوب	۱۹۹
الارض: زمین	الاسباغ: تمام کردن	۱۴۶
الارضاع: شیردادن	الاستبانه: پیداشدن	۱۳۴
الارکاس: بازگردانیدن و نگوسار کردن	الاستبدال: بدل گرفتن	۱۱۵
۲۱۰	الاستبرق: دیباء استبر	۶۳
ارم: کوره دمشقست	الاستبشار: شاد شدن	۵۴
الاریکه: تخت آراسته	الاستبصار: بینادل شدن	۱۴۸
الاز: از جای ببردن و به معصیت خواندن	الاستتار: در پرده شدن	۱۲۵
۱۷۱	الاستثناء: ان شاء الله گفتن	۷۹
الازاغة: بچسبانیدن	الاستجابة: پاسخ کردن ← الاجابة	۱۱۶
الازجاء: راندن	الاستحباب: دوست داشتن و برگزیدن	
الازدجار: باززدن و بازایستادن به	۱۲۵	
زجرکسی	الاستحسار: مانده شدن	۱۶۵
الازدراء: حقیر داشتن	الاستحفاظ: یادگرفتن و نگاه داشتن	
الازدیاد: افزون شدن	خواستن	۲۰۵
الازر: پشت ← الظهر	الاستحقاق: سزاوار شدن	۲۰۶
الازرق: سبزچشم	الاستحواذ: دست یافتن	۹۵
الازف: نزدیک آمدن ← الازوف	الاستحیاء: زنده بگذاشتن و شرم داشتن	
الازلاف: نزدیک آوردن	۱۲۷	
الازمال: جامه در خویشتن پیچیدن ←	الاستخفاف: سبک داشتن	۱۲۱
التزمل	الاستخلاف: کسی را خلیفت کردن	۹۶
الازوف: نزدیک آمدن ← الازف	الاستدراج: اندک اندک در کار آوردن	
الاساءة: بدی کردن	یعنی درجه بعد درجه	۸۰
الاساطیر: افسانهها	الاستراق: دزدیده گوش داشتن	۱۸۰
الاساغة: به گلو فروبردن	الاسترضاع: شیر دهنده جستن	۲۱۸
الاسالة: روان کردن مایع	الاسترهاب: بترسانیدن	۱۹۸
الاسامة: بچرانیدن	الاستصراخ: فریاد خواستن	۱۴۹
۱۷۸		

۱۶۰	الاستكانة: فروتنی كردن	۱۴۱	الاستضعاف: ضعیف شمردن
۶۷	استكبر: بزرگی جست	۶۲	الاستطارة: پریدن و پراکندن
۷۱	الاستماع: گوش فراداشتن	۸۰	الاستطاعة: توانستن
۱۱۷	الاستمتاع: برخورداری گرفتن	۱۲۶	الاستعاذة: بازداشت خواستن
	الاستمرار: روان شدن و استوار شدن	۳	الاستعانة: یاری خواستن
۱۰۲			الاستعتاب: از کسی چیزی درخواستن
	الاستمساک: چنگ در زدن ← التمسک	۱۱۸	کی ترا خشنود کند
۱۲۰		۱۸۵	استعصم: خویشتن نگه داشت
۲۱۰	الاستنباط: بیرون آوردن		الاستعفاف: از حرام باز بودن ←
۱۱۸	الاستنساخ: نسخت گرفتن	۱۵۷	التعفف
۱۴۹	الاستنصار: یاری خواستن	۱۶۸	الاستعلاء: غالب شدن
۶۸	الاستنفار: رمیدن		الاستعمار: عمر دراز دادن و عمارت
۱۲۹	الاستنقاد: برهانیدن ← الانقاد	۱۸۷	کردن خواستن
۱۴۳	الاستنکاح: به زنی كردن	۱۱۷	الاستغاثة: فریاد خواستن
۲۱۱	الاستنکاف: ننگ داشتن	۷۳	الاستغشاء: خود را به جامه پیوشیدن
۹۳	الاستواء: یکسان شدن	۹	الاستغفار: طلب المغفرة
۱۱۷	الاستهزاء: افسوس داشتن	۹	استغفر: آمرزش خواه
۲۰۰	الاستهواء: سرگشته كردن	۱۱۳	الاستغلاظ: سبتر شدن
۱۴۹	الاستیجار: به مزد فرا گرفتن	۲۷	الاستغناء: بی نیاز شدن
۱۴۰	الاستیخار: واپس شدن	۱۳۳	الاستفتاء: فتوی پرسیدن
	الاستیداع: چیزی به زینهار به کسی	۱۸۱	الاستفتاح: طلب نصرت کردن
۱۸۷	سپردن		الاستفزاز: سبک داشتن و سبک گردانیدن
۴۸	الاستیفاء: تمام بستدن	۱۷۷	
۶۸	الاستیقان: بی گمان شدن ← الایقان	۳	الاستقامة: راست ایستادن
۱۴۴	الاستیناس: انس گرفتن	۱۱۷	الاستقبال: پیش واشدن
۲۸	أَسجد: سجده کن	۱۴۰	الاستقدام: واپیش شدن
۱۶۸	الاسحات: نیست کردن ← السحت	۱۰۳	الاستقرار: آرام گرفتن
۱۱۵	الاسخاط: به خشم آوردن	۲۰۳	الاستقسام: طلب القسمة

الاسر: بستن و آفریدن	۶۴	الاشتطاط: بیداد کردن و از حد
الاسرار: پنهان کردن	۷۳	درگذشتن
الاسراف: زیادت به کار بردن	۱۰۷	الاشتعال: پیدا شدن سپیدی در موی و
اسری به: به شب ببرد او را	۱۱۹	افروخته شدن آتش
الاسف: اندوهگن شدن	۱۶۸	الاشتکاء: نالیدن و گله کردن ←
الاسفار: روش شدن	۵۴	الشکایة
الاسفل: فروتر و زیرتر	۲۹	الاشتمال: گرد در گرفتن
اسقیناکم: آب دادیم شمارا	۶۱	الاشتهاء: آرزو کردن
الاسکان: آرام دادن	۸۵	الاشدّ: غایت جوانی و قوّت
الاسلاف: پیش فرستادن	۷۷	الاشر: پُرنشاط
الاسلام: مسلمان شدن و گردن نهادن و		الاشراب: آمیختن
در خذلّال گذاشتن	۷۱	الاشراط: نشانه‌های قیامت
اسلم: خالص کرد	۲۱۶	الاشراق: روشن شدن
الاسم: نام	۲	الاشراك: انباز کردن
الاسماع: شنوانیدن	۱۲۱	الاشعار: آگاه کردن
الاسمان: فربه کردن	۴۰	الاشفاق: ترسیدن
اسمع به: چه شنوا است او	۱۷۳	الاشقی: بدبخت تر
اسمعیل: اصله اشمویل بالعبرانیة	۱۶۶	الاشمترّاز: با هم آمدن و بر میدن
اسوّا: بتر	۱۲۵	الاشمات: شادکامه کردن دشمن
الاسواد: سیاه شدن	۱۲۰	الاشهاد: به گواه کردن
اسوّة حسنة: پی بردنی نیکو	۹۱	الاشهاد: حاضر کردن و گواه کردن
الاسون: از حال بگشتن آب	۱۱۴	الاشهر معلومات: شوّال و ذوالقعدة و دهة
اسی: اندوهگن شد	۹۷	ذوالحجة
الاسیر: بندی	۶۲	الاشیب: سپیدسر
الاشارة: نمونه کردن	۱۷۱	الاصابة: رسیدن و صواب گفتن و
اشتاتّا: پراکنده گان	۲۳	خواستن و یافتن
الاشترء: خریدن	۱۴۶	الاصباح: در وقت بامداد شدن
الاشترک: انباز شدن با کسی	۲۴	الاصباح: روشنی وقت سپیده دم ←

الصبح	۲۱	الاضغات احلام: خوابها شوریده	۱۶۵
الاصبع: انگشت	۷۳	الاضلال: گمراه کردن و به باد کردن ←	
الاصحاب: یار کردن و در زینهار گرفتن		التضلیل	۱۴
	۱۶۵	الاطاعة: فرمان بردن	۲۸
الاصر: گرانی	۱۹۹	الاطاقة: توانستن	۲۱۶
الاصراخ: فریاد رسیدن	۱۸۱	الاطعام: خورش دادن	۱۳
الاصرار: برگناه بایستادن	۷۳	اطعمهم: خورش داد ایشانرا	۱۳
اصری: عهدی	۲۱۳	الاطفاء: طاغی کردن	۱۰۹
الاصطبار: صبر کردن	۱۰۲	الاطفاء: فروگشتن چراغ و آتش	۹۰
الاصطراخ: فریاد خواستن	۱۳۸	الاطّلاع: دیده و رشدن	۱۵
الاصطفاء: برگزیدن ← الاصفاء	۱۲۰	الاطمئنان: آرام گرفتن	۳۹
الاصطلاء: به آتش گرم شدن	۱۵۰	الاظفار: پیروزی دادن	۱۱۲
الاصطياد: شکار کردن ← الصيد	۲۰۳	الاظلام: در تاریکی شدن	۱۳۶
الاصعاد: فروشدن فی البلاد	۲۱۴	الاظهار: آشکارا کردن و مطلع گردانیدن	
الاصفاء: برگزیدن ← الاصطفاء	۱۲۰		۷۲
الاصفر: زرد	۶۱	الاظهار: در وقت نماز پیشین شدن	۱۴۷
الاصفرار: زرد شدن	۹۷	الاظهار: غالب گردانیدن	۹۰
الاصل: بن	۹۲	الاعادة: باز گردانیدن	۴۵
الاصلاء: در آتش بردن ← التصلية	۶۷	الاعانة: یاری دادن	۱۵۴
الاصلاح: باصلاح آوردن	۱۱۰	الاعتاب: خشنود کردن	۱۲۵
الاصم: کر	۱۲۱	الاعتاد: ساختن	۶۲
الاصمام: کر کردن	۱۱۵	الاعتبار: عبرت گرفتن	۹۲
الاصیل: شبانگاه	۶۳	الاعتداء: از حدّ درگذشتن	۴۸
الاضاعة: ضایع شدن	۱۷۱	الاعتداد: شمردن	۱۴۳
الاضحاک: بخندانیدن	۱۰۴	اعتدنا: بساختیم	۶۲
الاضطرار: بیچاره کردن	۱۴۶	الاعتذار: عذر خواستن	۶۱
الاضعاف: افزون و خداوند افزونی		الاعتزار: حال عرضه کردن	۱۶۳
گشتن	۱۴۷	الاعتراف: اقرار آوردن	۸۲

۵	اعوذ: پناه می گیرم	۱۱۹	الاعتزال: به يك سوى شدن
۹۸	الاعين: فراخ چشم	۱۶۴	الاعتصام: چنگ درزدن
۱۷۳	الاغاثه: فریاد رسیدن	۱۷۳	الاعشار: دیده ور کردن
۲۱	الاغارة: تاراج کردن	۸۸	الاعجاب: به شگفت آوردن
	الاغتراء: به کسی فرو آمدن ←	۷۱	الاعجاز: عاجز کردن و از پیش بشدن
	العرو ۱۸۷	۱۱۲	الاعجال: شتابانیدن ← التعمیل
	الاغتراف: آب به كف برداشتن و	۱۸۵	الاعجف: لاغر
۲۱۸	خوردنی به كف جلیز پر کردن	۶۴	الاعداد: ساختن
۱۱۱	الاغتیاب: غیبت کردن	۶۰	الاعذار: عذر درست آوردن
۱۴۴	الاغراء: بر آغالیدن	۱۱۱	الاعراب: بدویان
۷۴	الاغراق: غرقه کردن	۶۸	الاعراض: روی بگردانیدن
۹۹	الاغرام: تاوان دادن		الاعراف: بالاها است میان بهشت و
۱۳۶	الاغشاء: کور کردن	۱۹۷	دوزخ
۵۶	الاغطاش: تاریك کردن	۱۲۶	الاعجمی: آنك نه تازی باشد
۵۳	الاغلب: سبتر گردن	۱۱۲	الاعرج: لنگ
	الاغماض: آسان فرا گرفتن در معاملت و	۲۰۵	اعرة: سخت دلان
۲۱۹	چشم فرو گرفتن	۲۱۹	الاعصار: گردباد
۱۳۲	الاغواء: بی راه کردن	۱۱	الاعطاء: دادن
۱۱۷	الاف: وسخ الاذن	۱۱	اعطیناك: دادیم ترا
۹۲	الافاء: باز گردانیدن و غنیمت دادن	۸۵	الاعظام: بزرگ گردانیدن
	الافاضة: در حدیث خوض کردن و	۱۹۳	الاعقاب: پاداش دادن
۱۵۶	ریختن آب و به انبوهی بازگشتن		الاعلان: آشکارا کردن ← الجهار
۱۹۸	الافاقه: به هوش آمدن	۷۳	والمجاهرة
۱۵۱	الافتاء: فتوی دادن	۲۱۳	الاعلی: الاغلب
۷۵	الافتداء: خویشتن باز خریدن	۳۳	الاعلی: برتر
۹۰	الافتراء: دروغ فراساختن	۱۱۵	الاعماء: کور کردن
۱۷۵	الافراغ: بریختن	۵۳	الاعمی: نابینا
۱۵۰	افصح: فصیح تر	۲۱۷	الاعنات: در کاری دشخوار افکندن

۷۰	الاقراض: وام دادن	افضى بعضكم الى بعض: مال
۱۲۰	الاقران: توانستن	للمجامة ۲۰۹
۷۱	الاقساط: داد کردن	افطال عليكم العهد: ای دراز گشت بر
۳۶	الاقسام: سوگند یاد کردن	شما مدت مفارقت من ۱۶۸
۱۴۲	اقسط: راست تر	الافق: کناره آسمان و زمین ۵۲
۱۲۹	الاقشعرار: موی به پای خاستن	الافك: بگردانیدن ۸۷
۱۹۹	الاقصار: باز ایستادن	الافلاح: برستن ۳۴
۱۳۶	الاقصى: دورتر	افله: شه برو ۱۱۶
۱۱۵	الاقفال: قفلها	افضرب: ای بگردانیم ۱۲۰
۶۹	اقوم قیلاً	الافول: فروشدن ستاره و غیر آن ۲۰۰
۱۸۷	الاقلاع: باز ایستادن	الاقامة: به پای داشتن ۲۵
۱۹۷	الاقلال: برداشتن	الاقبال: روی نهادن ۸۰
	الاقلام: تیر هاء بی پرکی بدان قرعه زنند	اقبر: جای گورداد ۵۳
۲۱۳		الاقطار: درویش شدن ۲۱۸
	الاقمحاح: سر برداشتن یا چشم در پیش	الاقتباس: روشنائی باز گرفتن ۹۶
۱۳۶	افکندن	الاققتال: با یکدیگر کارزار کردن ۱۱۰
۱۰۴	الاقفاء: سرمایه دادن	الاققتاء: بر پی رفتن ۱۲۰
	الاقفاح: بیفراشتن سردر نگرستن به	الاقتراب: نزدیک شدن ۲۸
۱۸۱	چیزی	الاقتراف: کسب کردن ۱۲۳
۹۹	الاقواء: بی توشه شدن	الاقتران: با یکدیگر قرین شدن ۱۲۱
۶۹	اقوم: راست تر	إقترب: نزدیک شو ۲۸
۸۲	الأكباب: به روی افتادن	الاقتحام: به عنف در کاری شدن ۳۶
۱۸۵	الاکبار: بزرگ داشتن و بزرگ آمدن	الاققسام: قسمت کردن ۱۸۰
۴۲	الاکبر: بزرگتر	الاققتصاد: میانجی نگاه داشتن ۱۳۸
۱۵۴	الاکتتاب: نوشتن ← الکتب	اقرأ: بخوان ۲۷
۴۸	الاکتیال: بیموده فراستدن	الاقراء: قرآن بر کسی گرفتن و قرآن
۳۸	الاکثار: بسیار کردن	خوان گردانیدن ۴۲
	الاکداء: بریده کردن عطا من البلوغ الى	الاقرار: آرام دادن و قرارداد دادن ۱۶۱

۱۷۱	الَالْد: سخت خصوصت	۱۰۴	الكدية
۳	الَّذِي: آنك	۳۸	الاکرام: گرامی کردن ← التكریم
۳	الَّذِينَ: آنانك		الاکراه: به دشواری بر کاری داشتن
۱۸۰	الر: انا الله اری، منم خدای می بینم	۱۵۷	
۱۱۳	الالزام: لازم کردن و شناسا گردانیدن	۲۷	الاکرم: گرامی تر
۱۳۳	الالقاء: یافتن	۱۳۱	الاکفال: پذیرفتاری کردن
۵۸	الالفاف: درختان به هم در شده	۱۴۰	الأكل: بار درخت
۲۶	الف شهر: هزار ماه	۱۴	الاکل: خوردن
۴۶	الالقاء: افکندن	۲۰۷	الاکمة: نابیناء مادر زاد
۴۶	القت: بپو کند	۱۲۵	الاکتة: پوششها
	القوا الیکم السّلم: طلب کنند از شما	۱۹۱	الآل: خویشی
۲۱۰	صلح	۱۲۴	الآ: بدان
	القوا الیهم القول: جواب دادند ایشان را	۱۷	الآ: مگر
۱۷۹		۱۳۹	الالانة: نرم کردن
۱۰۹	القى السمع: گوش فراداشت	۴۸	الایظن: ای نپندارد
۸۵	اللائى: آن زنان ← اللآتى	۱۰۵	الالت: کم کردن
۸۵	اللائى: آن زنان ← اللآتى	۷۲	الالاتحاد: بچسبیدن ← الالحد
	الله: خدای سزای پرستش ← الاله	۱۸۰	الالتفات: بازنگریستن
	الم: الف: الله. لام: جبرئیل. میم: محمد	۶۶	الالتفاف: به هم در پیچیده شدن
۱۴۵		۱۴۹	الالتقاط: برچیدن
	الم: انا الله اعلم، منم خدای سزا پرستش،	۱۳۵	الالتقام: فرو بردن
۱۴۶	می دانم.		التماس: یکدیگر را بسودن ← المساس
۱۴	الم تر: ای ندیدی	۹۴	
	الم: انا الله اعلم واری، منم خدای	۱۵	الآتى: آن زن
۱۸۲	می دانم و می بینم	۷۲	الالاتحاد: بچسبیدن ← الالاتحد
۳۰	الم نشرح: ای گشاده نکردیم	۱۲۶	الالاتحاد: بچسبیدن از حق
۹۶	الم یأ: ای وقت نیامد	۶۷	الالحاق: در رسانیدن
۱۴	الم یجعل: ای نکرد	۸۹	الالحاق: در رسانیدن

۱۱۹	الامتراء: به شك شدند	۱۸	الالهاء: مشغول کردن	۱۱۹	الاله: خدای سزای پرستش ← الله
۱۰۹	الامتلاء: پر شدن	۱۸	الهيكم: مشغول کرد شمارا	۱۰۹	اللي: تاوبه
۱۳۷	الامتياز: جدا شدن	۲۷	الى اموالكم: مع اموالكم	۱۳۷	اللي: ای نیست
۷۲	الامد: غایت	۲۰۸	الليم: دردناك	۷۲	الليمة: سوگند
۱۶	الامداد: مدد کردن	۲۹	الى معاد: الى مكة	۱۶	الام: قصد کردن
۲۵	الامر: فرمودن و بسيار کردن	۴۷	ام: مادرو اصل و جای	۲۵	ام: یا ← او
۱۰۳	امر: تلخ تر	۱۵۶	اما: للتفضيل و للتخير و	۱۰۳	امراة قاصرة الطرف: زنی کی جز به
۱۷۴	امر: عجب	۱۵۰	للتخير	۱۷۴	شوهر خود ننگرد
۱۷۶	الامر: فرمودن و بسيار کردن	۲۰۳	امات: بميرانيد	۱۷۶	امر غمة: کاری پوشیده کی از آن بيرون
۸	الامراة: زن ← المرأة	۱۹	ام القرى: مکه	۸	شد ندانند
۱۰۱	امر غمة: کاری پوشیده کی از آن بيرون	۱۲۰	ام الكتاب: لوح محفوظ	۱۰۱	امس: دی
۱۹۰	شد ندانند	۱۱۶	الامام: پيش رو و پيش نماز	۱۹۰	الامساء: در شبانگاه شدن
۱۷۶	امرنا: بسيار كرديم ما	۱۳۶	امام مبين: لوح محفوظ	۱۷۶	الامساك: نگاه داشتن
۲۵	امروا: فرموده شدند	۶۵	امامه: فراپيش او يعنى قيامت	۲۵	الامطار: بارانیدن
۱۴۹	امس: دی	۷۵	الامان: آمن شدن ← الامن والامنة	۱۴۹	الامكان: دست دادن و ممكن گشتن
۱۴۷	الامساء: در شبانگاه شدن	۷۵	الامانة: زينهار	۱۴۷	الامل: اميد داشتن
۸۲	الامساك: نگاه داشتن	۱۷۹	الامة: الامام	۸۲	الاملاء: بر کسی دادن
۱۱۷	الامطار: بارانیدن	۱۱۷	الامة: گروه	۱۱۷	الاملاء: املا کردن
۱۹۶	الامكان: دست دادن و ممكن گشتن	۱۲۰	الامة: الدين والمذهب	۱۹۶	الاملاء: مهلت دادن و املا کردن
۱۷۴	الامل: اميد داشتن	۱۵۷	الامة: پرستار	۱۷۴	الاملاق: درویش شدن
۱۵۴	الاملاء: بر کسی دادن	۱۶۹	الامت: بالا	۱۵۴	املى له: مهلت داد اورا
۲۱۹	الاملاء: املا کردن	۹۱	الامتحان: آزمودن	۲۱۹	الامن: آمن شدن ← الامان والامنة
۸۰	الاملاء: مهلت دادن و املا کردن			۸۰	

۱۰	انتم: شما	الامناء: بیرون آوردن منی و بیرون آمدن آن	۹۹
۲۷	الانتهاء: باز ایستادن و به غایت رسیدن	الامنة: آمن شدن ← الامان والامن	۷۵
۳۲	الانثی: ماده	الامنیة: آروز	۹۶
۷۵	الانجاء: رهانیدن	الامنیة: التلاوة	۱۶۴
۲۱۲	الانجیل: کتاب اصلی	الامه: فراموش کردن	۱۸۵
۲۰۳	الانخاق: خوه شدن	الامهال: مهلت دادن ← التمهیل	۴۳
۶۰، ۳۲	الانذار: بیم کردن	الامی: نانویسنده	۸۹
۹۸	الانزاف: برسیدن شراب کسی و آب چاه و برسانیدن آن	الامین: استوار یعنی مکه	۲۹
۲۶	الانزال: فروفرستادن ← التنزیل	امین: چنین باد ← آمین	۴
۲۶	انزلناه: فروفرستادیم او را	آن: بدرستی	۹
۹۳	الانساء: فراموش گردانیدن	إن: اگر ← لئن	۲۷
۵	الانسان: مردم	آن: کی	۲۷
۱۹۱	الانسلاخ: بیرون شدن ماه	أنا: بدرستی کی ما	۱۱
۸۲	الانشاء: آفریدن	انا: من	۱۰
۲۱۹	الانشاز: از جای برداشتن	الاناء: جای آب	۶۳
۵۳	انشر: زنده کرد	الانابة: بازگشتن	۹۱
۴۶	الانشقاق: شکافته شدن	الانام: الخلق	۱۰۰
۴۶	انشقت: شکافته شد	الانبات: رویانیدن	۵۳
۱۱۷	الانصات: نیوشیدن یعنی خاموش شدن	الانبثاث: پراکنده شدن	۹۸
۱۲۵	الانطاق: به سخن آوردن	الانبجاس: روان شدن آب	۱۹۹
۶۱	الانطلاق: روان شدن	الانبعاث: برخاستن	۳۵
۱۳۲	الانظار: زمان دادن	الانتشار: پراکنده شدن	۵۰
۵۴	الانعام: چهار پایان نرم رو	الانتصار: به یاری یکدیگر انصاف بستن	۱۰۱
۳	الانعام: نعمت دادن	در جنگ	۲۱۹
۳	انعمت: نیکی کردی تو	ان تضل: کی فراموش کند زنی	۱۴۲
		الانتظار: چشم داشتن	۱۱۹
		الانتقام: کینه کشیدن	

۱۷۶	الانفاض: سرجنبانیدن	۲۱۲	أَنَّى لَكَ هَذَا: از کجا آمد ترا این
۲۰۵	الانف: بینی		الْأَنَّى: به غایت گرمی رسیده و گاه آمدن
۸۵	الانفاق: هزینه کردن	۴۰	← الْآَنَّى
۱۹۲	انفروا: اغزوا		الْأَنَّى: به غایت گرمی رسیده و گاه آمدن
۲۱۹	الانقصام: الانقطاع	۴۰	← الْآَنَّى
۸۸	الانفضاض: پراکنده شدن	۲۷	او: یا ← ام
۵۰	الانفطار: شکافته شدن	۱۸۷	الآوَاه: بسیار ناله
۵۰	انفطرت: شکافته شد	۲۵	اوتوا: داده شدند
۲۴	الانفكاك: وایستادن و از هم بشدن	۲۳	اوحى: بفرمود
۱۵۲	الانفلاق: شکافته شدن		الآود: گران بار کردن و به رنج آوردن
۱۲۹	الانقاد: برهانیدن ← الاستنقاد	۱۸۸	اورد: آورد
۳۰	الانقاض: گران بار کردن	۱۱۴	الاوزار: الاسلحة
۳۰	انقض: گران بار کرد	۱۶۹	اوزاراً: پیرایها
۱۷۴	الانقضاض: فروافتادن بنا	۸۰	اوسطهم: اعدلهم
۱۰۲	الانقعار: از بین برکندن	۴۸	الاول: پیشین
۴۶	الانقلاب: بازگشتن	۲۵	اولئك: آن گروه
۱۴۹	الانكاح: به زنی دادن	۸۵	اولاتُ الاحمال: زنان آبستن
۹۴	الانكار: ناشناختن	۶۹	اولوا: خداوندان ← اولی
۶۹	انكالا: بندها	۱۸۸	اولوا بقیة: خداوندان تمییز و دین
۵۱	الانكدار: فرو ریخته شدن	۱۱۷	اولو العزم: اولو الحزم
۴۳	ان كل نفس: نیست هیچ تنی	۳۱	الاولی: این جهان
۲۱۳	الانملة: سرانگشت	۹۶	الاولی: سزاوارتر
۹	انه: بدرستی کی او	۶۹	اولی: خداوندان ← اولوا
۱۰۲	الانهمار: ریزان شدن آب	۴۲	الاولی: نخستین
۱۹۴	الانهيار: فرو ریخته شدن	۶۶	اولی لك: بلا نزدیک آمد ترا
۳۹	أَنَّى: از کجا	۱۷۲	الآوى: مأوى گرفتن ← الاى
	ان يغل: کی نسبت کرده شود به خیانت	۳۹	الاهانة: خوار کردن
۲۱۴		۷۹	الاهتداء: راه راست یافتن

۹۲	الایحاف: پویانیدن	۱۲۶	الاهتزار: جنبیدن
الایحاء: وحی فرستادن و فرمودن و الهام	۳	اهدنا: راه نمای مارا	
۲۳	دادن	۱۳۴	الاهراع: سخت راندن و شتابانیدن
۱۰۷	الاید: القوة	۷۶	الاهطاع: شتافتن
۹۰	الاید: نیرو	۲۴	الاهل: کسها
۹۰	الایذاء: رنجه داشتن	۳۶	الاهلاك: نیست کردن
۱۲۶	الایذان: آگاه کردن	۱۷۹	الاهلال: آواز برداشتن
۲۱	الایراء: آتش بیرون آوردن		اهل التقوی: سزاء آنست کی ازو
۱۱۹	الایراث: میراث دادن	۶۸	بهره‌یزند
۱۱۳	الایزار: نیرومند کردن	۶۸	اهل المغفرة: سزاء آنست که بیامرزد
۱۱۶	الایزاع: الالهام	۲۱۴	الاهمام: غمناک کردن
الایساع: توانگر شدن و تمام فرارسیدن و	۱۰۴	الاهواء: انداختن و قصد کردن	
۱۰۷	تمام فرارسانیدن	۱۴۷	الاهون: آسان تر
الایساف: اندوهگن کردن و به خشم	۱۸۹	ای: آری	
۱۲۱	آوردن	۵۰	ای: کدام
۱۱۶	الایصاء: اندرز کردن ← التوصية	۱۷۲	الای: مأوی گرفتن ← الاوی
۱۶	الایصاد: در بیستن	۴۱	الایاب: بازگشتن
۱۹۲	الایضاع: شتابانیدن و شتافتن	۳	ایاک: ترا
الایعاء: در بار دادن نهادن و نگاه داشتن	۱۱۸	ایام الله: وقائعه فی الامم الماضية	
۶۰	الایعاد: بیم کردن	الایام المعدودات: ایام تشریق و آن سه	
۱۰۸	الایکة: بیشه	۱۶۲	روز باشد بعد از عید اضحی
۷۶	الایفاض: بشتافتن	۱۶۲	الایام المعلومات: دهه ذوالحجّة
۱۵	الایقاد: برافروختن آتش	۵۶	ایان: کی
۶۸	الایقان: بی گمان شدن ← الاستیفاء	۱۲۳	الایباق: هلاک کردن
۴۳	الایلاء: پدید آوردن	۲۴	الایتاء: دادن
۲۱۸	الایلاء: سوگند خوردن	۴۲	الایثار: برگزیدن
۹۶	الایلاج: در آوردن	۳۹	الایشاق: استوار کردن
۱۳	الایلاف: الف دادن و الف گرفتن	۱۰۶	الایجاس: بیم در دل گرفتن

۲۰۴	البحث: واجستن	۱۵۶	الایم: بیوه
۵۰	البحر: دریا	۱۷	الایمان: بگرویدن و آمن کردن
	البحیره: آن ناقه کی در جاهلیت گوش او بشکافتندی بعد از آنک هفت بیچه داده بودی و گوشت و شیر او بر زنان حرام داشتندی	۳۷	الایمن: سوی دست راست ← المیمنة
۲۰۶	البحس: بکاستن	۵۲	این: کجا
۷۱	البخع: هلاک کردن	۱۴۹	الایناس: دیدن و دانستن
۱۵۲	بخل: بخیلی کرد	۳۱	الایواء: جای دادن
۳۲	بخیر: بخصب و سعة	۱۹۵	الایهان: سست کردن ← التوهین
۱۸۷	بخیلک: به سواران ترا	۸۱	بئس: بدا
۱۷۷	بدا: پیدا شد	۹۳	البأس: دلیری
۹۱	البدار: با کسی پیشی گرفتن ← المبادرة	۱۲۷	بأس الله: عذاب الله
۲۰۸	بدر: نام جایگاهی است میان مکه و مدینه و گویند نام چاهی است آنجا	۱۶۲	البائس: سخت درویش
۲۱۳	البدع: نو آوردن	۵۸	الباب: در
۱۱۶	بدعا: اول	۲۱۶	بابل: جایگاهی است
۱۱۶	البدن: تن ← النفس والجسم والجسد	۱۱۶	الباحة: میان سرای
۳۴	البدن: تن و زره چست	۱۴۲	البادی: بیابانی
۱۹۰	البدنة: آنچه قربان کنند به مکه ←	۱۸۷	بادی الرأی: سست رای
۱۶۲	النسيكة	۱۱۴	الباطل: نادرست
	البر: نیکی کردن و راست شدن سوگند و پذیرفتن طاعت	۹۶	الباطن: نهان از چونی
۹۱	البر: خشک		باعد بین اسفارنا: دور کن میان سفرهء ما
۱۴۶	البر: نیک مرد	۱۴۰	سفرهء ما
۴۹	البرء: آفریدن	۱۱۴	البال: حال
۲۵		۱۷۸	بالروح: به وحی
		۱۹۸	بالسنين: به سالهاء قحط
		۱۱	البت: بریدن
		۶۹	البتل: القطع
			البث: اندوهی کی بر آن صبر نتوان کرد تا
		۱۸۶	فاش کنی

۲۱۵	البصل: پیاز	۹۱	البرأة: بیزار شدن
۴۶	البصير: بینا	۱۲۰	براء: ای ذو براء
۶۵	بصيرة: دانا و بی گمان	۱۶۹	البراح: الزوال
	البضاعة: پاره‌ی از مال تجارت کی جدا	۵۸	البرد: خنکی
۱۸۴	کنند و به جایی فرستند	۱۵۸	البرد: تگرگ
۱۴۷	البضع: از سه تاده	۱۰۰	البرزخ: حجاب میان دو چیز
۱۴۷	بضع سنين: اندسال		البرزخ: روزگار پس مرگ تا وقت بعث
۱۰۱	البطانة: آستر	۱۶۰	
۱۹۱	البطانة: دوست خالص ← الولیجة	۶۵	البرق: خیره شدن چشم
۱۵۰	البطر: نشاطی	۱۴۷	البرق: درخشیدن
۴۴	البطش: بزرگ	۴۴	البروج: برج‌های دوازده گانه
۱۱۲	بطن مكة: اندرون مكّه	۱۲۷	البروز: بیرون آمدن
	بظاهر من القول: سخنی بظاهر کی آنرا	۲۵	البری: خاک
۱۸۳	حقیقتی نباشد	۹۱	البریء: بیزار
۴۸	البعث: برانگیختن و فرستادن	۲۰۱	البرزوخ: برآمدن
۲۲	بُعثر: زیر و زبر کرده شد	۹۸	البس: خرد و مرد کردن
۲۲	البعثرة: به هم بر کردن متاع	۶۵	البسر: روی ترش کردن ← البسور
۲۹	بعد: پس از آنك	۷۳	البساط: شاذروان
۱۰۹	بُعَد: دور شد	۷۳	البسط: گسترانیدن
۱۸۸	البعء: هلاک شدن	۲	بسم الله: بنام خدای
	بعد المشرقین: دوری مشرق و مغرب	۶۵	البسور: روی ترش کردن ← البسر
۱۲۱		۱۰۸	البسوق: دراز شدن خرما پس
۱۸۵	بعد امة: پس از يك چندی	۶۷	البشر: آدمی و روی پوست
	بعصم الكوافر: به نکاح‌های زنان کافر	۱۹۷	بشراً: مزده دهندگان
۷۸	بعض: برخی	۹۶	البشری: مزده دادن
	بعل: نام بتی است که به بعلبك بود و	۲۰۱	البصائر: حجت‌ها
	الیاس پیغمبر علیه السلام آن را بشکست	۵۵	البصر: بینائی
۱۳۴		۱۹۸	بصطة: زیادتی

۱۰۸	البلدة: شهر و ايضاً بيابان	۱۵۶	البلع: شوهر
۱۸۷	البلع: فرو بردن	۲۱۵	البعوضة: پشه
۴۳	البلو: آزمودن ← البلاء	۷۵	البعيد: دور
۶۵	البلوغ: رسيدن	۱۸۵	البعير: شتر
۴۶	بلى: آرى	۱۵۷	البغاء: الزنا
۱۶۹	بلى: كهنه شد	۱۱۴	البغته: ناگاه گرفتن
۱۸۰	بم: بچه	۹۱	البغضاء: دشمنانگى ← العداوة
	بما استحقظوا: بدانچه درخواست شده	۱۷۸	البغل: استر
۲۰۵	يادداشتن آن	۱۰۰	البغى: ستم كردن
۱۹۳	بمقعدهم: به نشستن ايشان	۲۱۲	بغياً: حسداً
۱۶۸	بملكنّا: به اختيار ما	۱۰۰	البغية: جُستن
۶۵	البنان: سرانگشتان	۱۰۰	البقاء: بماندن
۸۴	البنّت: دختر ← الابنة	۱۸۵	البقرة: ماده گاو
۳۴	البنى: بنا كردن	۱۸۰	بقطع: به پاره‌ى
۳۴	بنى: بنا كرد		البقعة: پاره زمين به خلاف ديگر پاره ها
۱۹۵	البوء: گشتن	۱۵۰	
۱۱۲	البوار: هلاك شدن	۲۱۵	البقل: تره
۴۹	به: بدو مرد	۱۰۴	البكاء: گريستن
۴۹	بها: بدان زن	۲۱۳	بَكَّة: جاىگاه خانه كعبه
۹۱	البهت: حيران كردن	۸۴	البكر: شوى ناكرده
۱۶۵، ۹۱	البهت: حيران كردن	۶۳	البكرة: بامداد
۹۱	البهتان: دروغ گفتن	۳۹	بل: نكه
۱۰۸	البهجة: زيبا شدن و شاد شدن	۴۳	البلاء: آزمودن ← اليلو
۱۶۲	البيمة: چهارپاى	۱۱۹	البلاء: آزمودن به نعمت و محنت
۶۵	البيان: پيدا كردن		البلاء: آزمودن و نعمت دادن و مكروه
۱۳	البيت: خانه	۱۱۹	رسانيدن
۱۵۵	البيتوته: شب گذاشتن	۷۲	البلاغ: التبليغ
۱۷۳	البيدودة: هلاك شدن	۲۹	البلد: شهر

البیر: چاه	۱۶۳	تاه: حیران شد	۲۰۴
البیض: خایه مرغ	۱۳۳	التباب: هلاک شدن و زیان کار شدن	۸
البیع: خریدن و فروختن	۸۹	التبار: الهلاک	۷۴
البیعة: کلیسیاء ترسایان	۱۶۳	تبارک: بزرگوار و برکت کننده و پاینده	
بین: میان	۴۳	است	۸۱
البینة: پیدایی و حجّت	۲۴	التباعة: پس رفتن	۵۵
بین یدی: فرایش	۷۲	تبت: هلاک شد و زیان کار شد	۸
التأیّد: نیرو دادن	۹۰	التبتیل: خویشتن از دنیا بریده کردن	۶۹
التأیّم: به بزه منسوب کردن	۹۸	التبتیل: دل از دنیا بریدن	۶۹
التأجیل: زمان دادن	۶۰	التبديل: بدل کردن	۶۴
التأخّر: پس افتادن	۶۸	التبذیر: استزاف کردن	۱۷۶
التأخیر: باز پس گذاشتن	۵۰	التبرج: آراسته بیرون شدن زن از خانه	
التأذیة: گزاردن ← الاداء	۱۱۹		۱۴۳
التأذّن: بیا گاهانیدن	۱۸۱	التبریز: بیرون آوردن	۵۶
التأذین: آواز دادن و بانگ نماز کردن		التبسم: واخندیدن	۱۵۱
	۱۶۲	التبشیر: مزده دادن	۴۷
التأسیس: بنیاد نهادن	۱۹۴	التبصیر: بینا گردانیدن	۷۵
التألیف: واهم آوردن	۱۹۳	التبطنة: درنگ کردن و بازداشتن	۲۱۰
التأویب: همه روز رفتن و تسبیح کردن		التبع: پس روان	۱۲۸
	۱۳۹	تبع: نام ملکی است از ملوک حمیر در یمن	
التأویل: تفسیر کردن	۱۷۴		۱۰۸
التابوت: م	۱۶۷	تُبلی: تمتحن فتظهر	۴۳
تابوت بنی اسرائیل: صندوقی بود حقّ		التبوء: جای گرفتن	۹۲
تعالی به آدم فرستاد اندر و صورت انبیا بود		التبیع: طالب حق	۱۷۷
علیهم السلام	۲۱۸	تبیّن: بدانست	۱۴۰
تارة اخرى: یکبار دیگر	۱۶۸	التبیّن: به جای آوردن و درنگ کردن و	
التاسع: نهم	۹۵	هویدا کردن	۱۱۰
تالله: به خدای	۱۳۳	التبیت: کار ساختن به شب و شبیخون	

۱۰۶	النبرو: به یاد کردن	۵۹	الدهاق: → الدهاق
۷۸	النبرو: به گریه کردن	۴۲	النبرو: زن و بچه
۱۲۳, ۸۲	النبرو: آفریدن	۱۶۵	النبرو: هلاک کردن و شکستن → النهم
۱۲۳	النبرو: بازداشتن		النهم: آب چشم
۱۴۳	دست بردار → دج	۲۰۵	النهم: چشم
۲۱۱	النبرو: قار و گریه کردن	۳۵	النهم: به زشت ترین وجهی هلاک کردن
۱۳۴	النبرو: گریه کردن		النهم: خون
۱۶۴	النبرو: مگس	۱۶۳	النهم: رانهای
۱۵۰	داند: آن دود	۹۰	النهم: رانهای
۱۲	داند: آن دود		النهم: رانهای
۱۹۵	داند: آن دود	۹۰	النهم: رانهای
۱۹۵	داند: آن دود	۱۷۸	النهم: رانهای
۸	داند: آن دود	۷۵	النهم: رانهای
۱۹۷	داند: آن دود	۱۷۸	النهم: رانهای
۱۰	داند: آن دود	۱۴۲	النهم: رانهای
۳	داند: آن دود	۲۸	النهم: رانهای
۹	داند: آن دود	۲۸	النهم: رانهای
۲۰۸	داند: آن دود	۱۲	النهم: رانهای
۱۳۳	داند: آن دود	۱۴۳	النهم: رانهای
	داند: آن دود	۳۵	النهم: رانهای
۷۴	داند: آن دود	۱۰۲	النهم: رانهای
۶۲	داند: آن دود	۱۷۸	النهم: رانهای
۱۰۱	داند: آن دود	۱۵۷	النهم: رانهای
۹۲	داند: آن دود	۱۵۷	النهم: رانهای
۱۱۲	داند: آن دود	۱۸۴	النهم: رانهای
۱۸۱	داند: آن دود	۹۵	النهم: رانهای
	داند: آن دود	۱۶۸	النهم: رانهای
۷۵	داند: آن دود	۸۰	النهم: رانهای

۱۰۰۷	الخطب: کاربرد بزرگ	۷۹	الخطوط: م: بنی
۲۱۸	الخطبة: زن جوانی	۱۷۴	الخطبة: درود و درود گیتی
۱۳۳	الخطبة: ربودن	۸۸	الخطبة: گنجینه
۱۵۶	الخطبة: کام نهادن	۱۲۵	الخطبة: رسوا شدن و خوا شدن
۷۴	الخطبة: کلاه	۱۷	الخطبة: زبان کار شدن
۴۲	الخطبة: پنهان شدن	۱۷	الخطبة: زبان کار شدن
۱۹	الخطبة: شک شدن	۶۵	الخطبة: شک شدن
۷۸	الخطبة: تهنیت شدن و بگذاشتن	۸۱	الخطبة: دور شدن
۱۹۳	الخطبة: تهنیت	۸۱	الخطبة: دور کردن
۱۲۱	الخطبة: بوده باشد	۶۵	الخطبة: بگرفتار ماه
۱۹۳	الخطبة: تهنیت	۸۸	الخطبة: خوب
→	الخطبة: دوستی داشتن	۴۰	الخطبة: فرود آمدن
۱۸۱	الخطبة: الی	۲۵	الخطبة: بنشیند
۱۴۷	الخطبة: میان: جلال	۲۵	الخطبة: ترسانیدن
۱۲۱	الخطبة: دوستی	۹۲	الخطبة: بد حالی
۶۳	الخطبة: کوشش	→	الخطبة: کسیت کردن
۱۶۷	الخطبة: جامه پیرودن	۱۲۰	الخطبة: خاصه
۱۷۱	الخطبة: فرود آمدن بد	۱۶۹	الخطبة: برهم نهادن
۷۲	الخطبة: و آس	۱۲۰	الخطبة: شکستن
۱۵۵	الخطبة: از پس یکدیگر آیندگان	→	الخطبة: باطل به باطل
۶	الخطبة: آفریدن و درود گیتی و اندازه	۱۲۰	الخطبة: شکستن
۶	الخطبة: بیا فرید	۹۸	الخطبة: خار درخت بریدن
۷۹	الخطبة: خوی	۱۴۳	الخطبة: فرود آمدن
۱۴۷	الخطبة: میان: جلال	۱۴۸	الخطبة: بنشیند
۲۵	الخطبة: خاوند شدن	→	الخطبة: سخی
۱۳۱	الخطبة: انبار	۵۹	الخطبة: الی

۴	الحسد → الحسد	۱۱۲	تنگی: الحرج
۷	حسوا: یاغی	۸۰	الحرد: آهنگ کردن
۱۴۳	الحسب: بستمه کار و شمار کنند	۱۷۸	الحرص: حرص شدن
۸۱	الحسب: مایه و کند	۱۷۸	الحرض: آنگ اندوه و عشق تی او را
۱۶۶	الحسب: آواز آتش	۱۸۶	نگارخته باشد
۵۱	الحسب: کردن کردن	۱۶۱	الحرف: کرانه
۱۶۶	الحسب: همبزم	۱۴۸	الحرم: کردار گدازنده و جای با حرمت
۱۸۵	الحسب: پنداشدن	۱۶۲	حرمات الله: فریضه ای جدای تعالی
۱۰۸	الحسد: درودن	۱۶۲	حرمه: اندوه و گنجی کرد او را
۲۱۰	الحسب: تنگی دل شدن	۲۱۴	الحصی: القتل الذریع
۱۷۶	الحسب: شمریدن و یادداشتن	۲۱۷	الحصی: شمریدن
۹۲	الحصن: حصار	۱۳۸	الحصن: یاد کردن
۲۱۲	زهدی که باشد	۴۴	الحریق: سوزان
۱۷۶	الحصن: زندان	۹۵	الحرب: گروه
۱۲	الحصن: بر کار انگیزیدن	۹۵	الحرب: اندوه و گنجی کرد او را
۱۱۷	الحصن: بزرگ آیدن	۲۱۴	الحصن: القتل الذریع
۱۹۹	الحصن: فرار و گدازیدن	۴۱	الحصن: شمریدن
۸	الحصن: همبزم	۵۹	حساب: بستمه
۱۵	الحصن: شکستن	۱۵	الحصن: پنداشدن
۱۵	الحصن: درودن	۱۷۳	الحصن: تیر باران
۱۲۵	الحصن: مهر: الحظ	۱۷۳	حساب: عدالت
۱۰۲	الحصن: یادداشتن	۸۵	حساب: او را
۱۷۶	الحصن: حرام کردن	۶	الحسد → الحسد
۱۷۸	الحصن: شتابان در خدمت	۷۸	الحصن: پیشانی
۲۱۲	الحصن: کند	۷۷	الحصن: بریدن و دانه کردن
۲۱۳	الحصن: خندق	۲۹	الحصن: زن: تنگی
۴۳	الحفظ: نگاه داشتن	۳۲	الحصن: تنگی: پنداشتن

۱۷۱	الجنم: واجب کردن	۳۹	خی: آورده شد
۱۸	خی: تا	۱۵۰	الخبیب: کشتارگی کریمیان
۱۸۷	خی: تا	۸	الخبید: کردن → المیق
۲۱۸	عذت	۴۵	الخبیش: لشکر → الجند
۱۹۷	خی: تا	۱۴۰	المرم → المرم
۱۶۲	الصح: قصد خانه خدای کردن	۹۲	الخاصة: اندر با نرست و چشم و حسد
۱۲۴	البرده	۷۱	الخاصی: با سنان
۴۹	الخاصی: با نرست	۶	الخاصد: بدخواه
۱۱۸	الخاصة: الشیة	۱۸۵	الخاصی: حاشا لله: دور داراد خدای
۱۴۹	الخاصة: سال	۸۲	الخاصی: باد با سنگ ریزه
۱۵۴	الخاصی: حرام کردن	۱۷۸	الخاصی: فرزند فرزند
۳۸	الخاصی: خرد	۱۱۷	الخاصی: کز بدی اندر گرفت
۱۸۰	الخاصی: دیار نمود	۷۷	الخاصی: قیامت
۱۴	الخاصی: سنگ	۲۹	الخاصی: داور → المحکم
۲۰۹	الخاصی: کنار	بچه	الخاصی: آن فعل شیرگی از ده بچه
۱۱۰	الخاصی: سزای زانی	۲۰۶	آمده بودی ویرا کار بفرمودی
۷۸	الخاصی: با نرست	۲۰	الخاصی: گرم شده
۸۵	الخاصی: انداز	۲۰۲	الخاصی: خرد ب روده → الحویة
۵۳	الخاصی: غلبه: بستان: بستان: در جت	۵۳	الخاصی: دانه
۱۶۶	الخاصی: بالا	۲۱	الخاصی: دوستی
۹۷	الخاصی: آهی	۱۳۲	الخاصی: دوستی: دوستی: اسنان
۱۰۹	الخاصی: تیر	۱۲۱	الخاصی: شاد کردن → الجنور
۵۳	الخاصی: بستان: بستان: دیوار بستان	۱۹۲	الخاصی: دانستند
۸۷	الخاصی: برهیزیدن	۱۸۷	الخاصی: با نرست
۲۱۰	الخاصی: کرم: حلا	۱۰۶	الخاصی: راهها
۱۷۹	الخاصی: کرم: کرم: کرم	۸	الخاصی: رسن
۲۰۴	الخاصی: جنگ	۱۰۸	الخاصی: رگی کردن
۷۹	الخاصی: کشت کردن	۱۲۱	الخاصی: شاد کردن → الجنور

۲۵	خهیم: دوزخ	۴۵	الجنش: لشکر → الجنند: لشکر
۴۲	الجنه: آواز بر داشتین	۷۸	الجنه: سیر
۱۷۸	الجنه: کوشیدن	۵	الجنه: دیوانگی
۱۷۸	الجنه: طاقت	۵	الجنه: بریان → الجن
۱۱۰	الجنه: نادان شدن	۲۵	الجنه: بهشت
۱۸۵	الجنه: سازش و عروسی و مرده	۲۰۴	الجنه: جنایت رسیده
۷۳	الجنه: اعلام	۱۳۰	الجنه: بهار
المجاهره	الجنه: آشکار کردن → کردن	۲۰۰	الجنه: در آمدن شب
۸۴	المجاهره	۹۱	الجنه: کلاه
→	الجنه: کارزار کسی با کسی	۱۳۸	الجنه: مال مرغ
۱۴۲	الجنه: شکم		الجنه: بریان → الجنه
۱۳	الجنه: کشته شدن	۶۹	الجنه: تکیه
۱۷۶	الجنه: غارت	۷۵	الجنه: جمله
۱۷۸	الجنه: برای گشتن	۱۵۱	الجنه: تفسیر کردن
۱۸۷	الجنه: در میان	۱۹۳	الجنه: سر کشی کردن
۱۸۷	الجنه: بگشتن	۶۱	الجنه: شیر بر
۲۸	الجنه: کوشش به شام	۸۹	الجنه: آدینه
۲۰۴	الجنه: بریدن	۱۵	الجنه: گرد کردن
۱۴۴	الجنه: شکاری و شکار	۱۵	الجنه: گرد کردن
→	الجنه: در	۶۱	الجنه: جمع: گرد کردن
۱۵۹	الجنه: همسایگی	۳۹	الجنه: شیار
۱۳۲	الجنه: با یکدیگر	۳۴	الجنه: شیار
۱۷۹	الجنه: زاری کردن	۹۵	الجنه: شیار
۱۰۴	الجنه: آسب و بکس	۱۲۵	الجنه: شیار
۱۷۰	الجنه: آسب و بکس	۱۵۶	الجنه: شیار
۱۰۱	الجنه: آسب و بکس	۱۴۴	الجنه: شیار
۱۹۶	الجنه: آسب و بکس	۱۰۰	الجنه: شیار
۱۸۱	الجنه: آسب و بکس	۹۲	الجنه: شیار

۹۳	الجدال: در دیوار	۱۱۴	الشمس: مقيم شدن
۹۴	الجدال: → كسى كاريدى → السخاذه	۶۳	الشمس: خامه
۷۶	الجدال: كور	۹	الشمس: خا: آمد
۱۳۸	الجدال: خطه: راه در كوه	۳۸	الجدال: خا: پريدند
۱۰۸	الجدال: بو	۱۳۹	الجدال: حوض: بزرگى
۱۶۵	الجدال: خا: راه	۱۹۶	الجدال: همسايه
۱۶۸	الجدال: خا: به جيت	۲۰۹	الجدال: همسايه: يگانگانه
۱۵۰	الجدال: خا: آتش	۷۷	الجدال: كسى و كسى
۱۹۸	الجدال: كشيدين	۵۵	الجدال: اول كار
۱۰۲	الجدال: خا: پراگنده	۲۱۸	الجدال: خا: بود كار
۱۴۵	الجدال: زمين: به نبات	۱۵۱	الجدال: خا: استاده
۱۲۸	الجدال: بريدن	۱۰۰	الجدال: پريدن: يگان
۲۰۳	الجدال: كسب: كردن	۱۵۰	الجدال: خا: بزرگى
۲۰۵	الجدال: خا: جها	۱۳۳	الجدال: كسان: كسان
۲۵	الجدال: رفيق	۹۳	الجدال: خا: كار
۲۵	الجدال: خا: دادش دادن	۲۰۹	الجدال: خا: چاه
۱۲۰	الجدال: خا: راه	۲۰۹	الجدال: خا: بى
۷۵۰	الجدال: خا: تاشكيا → الهام	۸۳	الجدال: خا: بى
۱۹۱	الجدال: كريت	۱۹	الجدال: كوه
۴۳	الجدال: الشمس: الشمس	۱۳۷	الجدال: خا: بزرگى
۴۴	الجدال: الشمس: الشمس	۱۹۲	الجدال: خا: بزرگى
۱۴	الجدال: كردن → الهم	۱۱۸	الجدال: خا: بزرگى
۱۳۹	الجدال: خا: بزرگى	۱۸	الجدال: خا: بزرگى
۷۱	الجدال: خا: بزرگى	۷۱	الجدال: خا: بزرگى

۱۶۱	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۶۱	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۳۵	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۸۰	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۱۴	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۵۶	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۴۹	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۷۷	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۸	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۷۹	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۵۲	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۷۰	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۹۸	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۳۸	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۱۶	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۸۵	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۴۳	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۲۳	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۹	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۹	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۲۳	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۹۱	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۵۲	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۱۶۷	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۵۸	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۵۸	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۴۶	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶
۲۱۰	الانبیاء: هلاك كردن	۴۶

۱۰۴	التوقفة: تمام کردن	۸۴	التبختة: رها شدن
۱۱۵		۳۲	التبختب: دور کردن
	التوقفة: تمام فراموشی و جان پرده شدن	۸۳	التبته: آگاه کردن
۱۵۰	التوصیل: تکی پیوستن	۱۴۱	التبوتی: فراموشی
۱۱۶	التوصیة: اندرز کردن → الاوصاء	۴۹	التباقس: رغبت نمودن
۱۸۰	التوصیة: فراموشی کردن	۷۹	التبادی: یکدیگر را با یکی کردن
۳۱	التودیع: بدرود کردن	۱۲۷	التبادی: یکدیگر را آواز دادن
۲۰۱	التوجه: فراموشی و فراموشی	۱۲۷	التبادی: از یکدیگر رفتن
۱۴۹	التوجه: روی نهادن	۹۴	التبادی: التبادی
۸۴	التوجه: توجه هر یک بشکری	→	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۴۴	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۱۱۰	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۱۷	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۸۱	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۱۷	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۴۳	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۱۳۲	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۲۱۱	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۹	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۱۶۳	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۱۵۹	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۸۹	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۱۳۷	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۱۱۷	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۶۶	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۱۵۱	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۱۲۰	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۱۰۹	التبکی: از یکدیگر راز گفتن		التبکی: از یکدیگر راز گفتن
	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۱۳۹	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۵۱	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۱۵۱	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۳۸	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۱۶	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۱۲۰	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۲۱۴	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۴۹	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	کلاه	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۴۶	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۱۷۰	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۴۶	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۱۳۹	التبکی: از یکدیگر راز گفتن
۴۶	التبکی: از یکدیگر راز گفتن	۱۲۰	التبکی: از یکدیگر راز گفتن

۹۹	التعقبات: شگفتی نمودن	۱۳۷	التعقبات: زندگانی دادن
۱۹۴	التعقبات: علم آموختن	۱۴۲	التعقبات: قصد کردن
۱۵۱	التعقبات: واجستن	۲۷	التعقبات: در آموختن
۱۱۸	التعقبات: فصل نهادن	۱۸	التعقبات: بداند شما
۱۵۹	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۵۷	التعقبات: الاستغاف
۱۲۵	التعقبات: فصل و برگی جستن	→	التعقبات: از حرام باز بودن
۱۵۴	التعقبات: فصل و برگی جستن	۵۱	التعقبات: از کار و فواید داشتن
۹۵	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۸۰	التعقبات: التجزیه
۱۴۰	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۱۴	التعقبات: تکرار و یاد آوری
	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۳۶	التعقبات: تکرار و یاد آوری
	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۱۲	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۱۳۰	التعقبات: فصل و برگی جستن	۸۳	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۲۴	التعقبات: فصل و برگی جستن		التعقبات: تکرار و یاد آوری
۵۰	التعقبات: فصل و برگی جستن	۲۱۸	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۱۶۲	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۹۴	التعقبات: تکرار و یاد آوری
	التعقبات: فصل و برگی جستن		التعقبات: تکرار و یاد آوری
	التعقبات: فصل و برگی جستن	۳۹	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۱۲۲	التعقبات: فصل و برگی جستن	۵۰	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۱۸۶	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۵	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۸۱	التعقبات: فصل و برگی جستن	۸۵	التعقبات: تکرار و یاد آوری
→	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۱۲	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۹۷	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۵۷	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۱۸۲	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۰	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۱۸۴	التعقبات: فصل و برگی جستن	۸۸	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۱۰۴	التعقبات: فصل و برگی جستن	۸۸	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۴۹	التعقبات: فصل و برگی جستن	۱۰۲	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۸۷	التعقبات: فصل و برگی جستن	۸۶	التعقبات: تکرار و یاد آوری
۱۴۲	التعقبات: فصل و برگی جستن		التعقبات: تکرار و یاد آوری

۹۸	التصدیق: سر به درد آوردن	۹۸	التصدیق: محتاج گردانیدن به طعام و
۱۱۷	التصرف: → گرفتن	۱۵۳	التصرف: سر به درد آوردن
۱۴۶	التصغیر: رومی گردانیدن	۷۷	التصغیر: فرمان بردار گردانیدن
۱۱۴	التصغیر: ضایع کردن	۱۴۳	التصغیر: ضایع کردن
۱۵۲	التصغیر: → بردار کردن	۶۸	التصغیر: عشر: نوزده
۶۷	التصغیر: → آتش بردن	۱۳۱	التصغیر: عشر: نوزده
۱۴۳	التصغیر: درود دادن و نماز کردن و در	۱۸۰	التصغیر: چشم بندی کردن
۱۴۳	التصغیر: آتش آوردن	۱۵۸	التصغیر: آتش آوردن
۸۷	التصغیر: نگاشتن	۹۲	التصغیر: ساط گردانیدن
۱۶۰	التصغیر: زاری کردن	۶۴	التصغیر: نام کردن
→	التصغیر: راه کردن و به یاد کردن	۲۱۹	التصغیر: سال زده شدن و برگردیدن
۱۴	التصغیر: سال زده شدن و برگردیدن	۸۸	التصغیر: فرادوار گذارن
۱۷۴	التصغیر: مهمان کردن	۱۳۱	التصغیر: به دیوار بردن
۸۵	التصغیر: تنگی کردن	۱۱۵	التصغیر: به دیوار بردن
۱۵۰	التصغیر: کم کردن	۳۴	التصغیر: راست کردن
۴۸	التصغیر: کم نمودن	۵۱	التصغیر: راست کردن
۱۵	التصغیر: دیده و روده	۱۲۹	التصغیر: به یکدیگر مانستن
۸۳	التصغیر: گشای کردن	۱۳۰	التصغیر: به یکدیگر بخوبی کردن
۲۱۶	التصغیر: بستن	۱۹۶	التصغیر: رمانیدن
و	التصغیر: کردن برمان	۱۰۹	التصغیر: شکافته شدن
۲۰۴	التصغیر: بردار گردانیدن	۱۰۴	التصغیر: با هم شکافته شدن
۲۱۴	التصغیر: طوق در کردن کسی	۹۲	التصغیر: از هم شکافته شدن
۲۴	التصغیر: با ک کردن	۸۸	التصغیر: صدقه دادن
۱۳۶	التصغیر: به حال بد کردن	۵۳	التصغیر: پیش آمدن
۸۳	التصغیر: به یکدیگر هم شدن	۱۹۶	التصغیر: از میان دو دست آزاد آوردن
۱۱۱	التصغیر: یکدیگر را شناسیدن		

۹	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۶۲	الاندیل: نام کردن
۵۷	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۶۱	الاندیل: نام کردن
۸۱	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۲۰۳	الاندیل: نام کردن
۱۸۹	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۵۳	الاندیل: نام کردن
۱۱۳	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۳۹	الاندیل: نام کردن
۵۱	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۱۱۴	الاندیل: نام کردن
۲۱۷	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۱۹۷	الاندیل: نام کردن
۶۹	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۳۵	الاندیل: نام کردن
→	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۶۷	الاندیل: نام کردن
۳۴	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	→	الاندیل: نام کردن
۳۲	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۵۵	الاندیل: نام کردن
۱۷۲	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۱۱۵	الاندیل: نام کردن
۴۳	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۸۰	الاندیل: نام کردن
۱۴	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۱۶۸	الاندیل: نام کردن
۵۰	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	الاندیل: نام کردن	الاندیل: نام کردن
۶۶	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۸۰	الاندیل: نام کردن
۶۵	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	الاندیل: نام کردن	الاندیل: نام کردن
۱۴۹	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۱۲۹	الاندیل: نام کردن
۳۲	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	الاندیل: نام کردن	الاندیل: نام کردن
۶۹	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۱۶۱	الاندیل: نام کردن
۱۵۲	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	الاندیل: نام کردن	الاندیل: نام کردن
۱۴۹، ۱۶۵	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۱۱۲	الاندیل: نام کردن
→	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۶۳	الاندیل: نام کردن
۵۹	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	الاندیل: نام کردن	الاندیل: نام کردن
۳۹	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۱۹۱	الاندیل: نام کردن
۵۹	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۴۶	الاندیل: نام کردن
۱۵۲	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۱۷	الاندیل: نام کردن
۵۲	الاستیج: جدای را به کسی داده کردن	۹۲	الاندیل: نام کردن

۲۳	تحدیث: خبر دهد	۱۵۱	کردن
۲۳	التحدیث: حدیث کردن و خبر دادن	۸۶	التثبت: پدید آمدن
۱۹۵	التحریف: بگردیدن	۹۴	التثبت: پدید آمدن
۷۱	التحوی: صواب داشتن	۷۴	التثبت: هلاک کردن
۹۴	التحوی: آزاد کردن	۱۵۹	التحوی: پشیمانی
۱۹۶	التحویض: بر کار انگیزیدن	۳۲	التثبت: آسان کردن
۱۴۸	التحویق: سوار شدن	۱۹۲	التثاقیل: کزانی کردن
۶۵	التحویق: جنبیدن	۱۱۴	التثبت: استوار کردن
۸۳	التحویم: حرام کردن	۱۹۲	التثبت: درنگی کردن
۱۱۰	التخصیص: بازگشت کردن	۱۸۶	التثبت: سرزنش کردن
۱۱۰	التثاقیل: حاصل کردن	۴۹	التثاقیل: یادش دادن
۲۲	التحصیل: حاصل کردن	۸۹	التثاقیل: بازگردانی کردن
۹۳	التحصین: استوار کردن	۱۴۵	التثاقیل: به یکسو شدن
۲۰۵	التحکیم: حاکم کردن کسی را	۲۰۳	التثاقیل: چسبیدن
۸۳	التحلیل: سوگند راست کردن	۱۱۶	التثاقیل: درنگ داشتن
۶۳	التحلیق: سوگند راست کردن	۱۸۱	التثاقیل: فرو خوردن چیزی مکروه
۱۱۳	التحلیق: موی سر شدن	۷۵	التحوی: می رود
۱۱۰	التحلیق: سوگند راست کردن	۱۱۰	التخصیص: بازگشت کردن
۸۳	التحویط: بگردیدن	۴۲	التحویط: روشن شدن
۱۳۸	التحویط: بگردیدن	۳۲	التحویط: روشن شدن
۹۵	التحویط: سلام کسی	۳۴	التحویط: روشن کردن
۱۹۵	التحویط: گشتن در جنگ	۴۲	التحویط: به یکسو شدن
۷۹	التحقیق: با یکدیگر سخن آهسته گفتن	۱۸۵	التحقیق: ساز کردن
۱۱۰	التحقیق: با یکدیگر سخن آهسته گفتن	۱۱۰	التحقیق: ساز کردن
۲۱۹	التحقیق: عقل کردن و ناقص کردن	۷۵	التحقیق: دوست گردانیدن
			تجسس: زیر

۹	رأيت: دیدی تو مرد	۹۷	الذرية: فرزند
۲۱۴	رابطوا: پیوسته جهاد کنید	۱۳۶	الذقن: زنج
۹۵	الرابع: چهارم	۳۲	الذكر: نرینه
۱۶۲	الراجل: پیاده	۳۰	الذكر: یاد کردن و الشرف
۱۴۹	الرأعی: شبان	۵۳	الذكری: پند ← التذكرة
۱۹۲	الراهب: دیری	۷۶	الذلّ: رام شدن
۱۸۰	ربّ: بسا ← ربّما	۷۶	الذلة: خوار شدن
۲	الربّ: خداوند و پروردگار	۱۲	ذلك: آن مرد ← ذلك
۱۳۸	رباع: چهارگان چهارگان	۲۱۵	ذلك الكتاب: هذا الكتاب
۲۰۵	الربائي: خدای شناس	۸۲	الذلّول: فرمان بردار
۲۱۵	ربح: سود کرد	۸۰	الذمّ: نکوهیدن
۱۴۹	الربط: بستن	۱۹۱	الذمة: زینهار
۷۰	الربع: چهاریک	۱۰۷	الذنوب: بهره
۱۸۰	ربّما: بسا ← ربّ	۳۷	ذو: خداوند
۷۷	الربو: افزون شدن و بالا گرفتن		ذوالکفل: نام مردی است از بنی اسرايل
۱۴۷	الربوا: فرونی مال	۱۶۶	
۱۵۹	الربوة: زمین بلند		ذوالنون: لقب یونس پیغمبر است
	الربیبة: دختر زن کی از پشت تو نباشد	۱۶۶	عليه السلم
۲۰۹		۱۴۹	الذود: راندن
۲۱۴	ربّيون: خدای ترسان	۵۸	الذوق: چشیدن
۱۶۵	الرتق: بستن	۵۲	الذهب: برفتن
۱۸۴	الرتوع: چرا کردن	۱۲۱	الذهب: زر
۹۸	الرجّ: جنبانیدن	۱۶۱	الذهول: مشغول شدن
۷۷	الرجا: کرانه	۱۸۴	الذیب: گرگ
۵۸	الرجاء: امید داشتن و ترسیدن	۸۸	الرأس: سر
۶۷	الرجز: الا صنم	۱۰۴	رأس المال: سرمایه ← القنية
	الرجز: عذاب و تب و کید دیو و وسوسه او	۹۶	الرافة: مهربانی کردن
۱۱۸		۱۷۱	الرئی: دیدار

۸۵	رزق: روزی داد	۱۹۵	الرجز: وسوسه
	الرس: چاه و گویند وادی است به عینه	۱۴۳	الرجس: پلیدی
۱۰۸		۴۳	الرجع: بازگردانیدن و ایضاً باران
۲۴	الرسالة: پیغام	۲۷	الرجعی: بازگشتن ← الرجوع
۶۱	الرسو: استوار شدن	۵۵	الرجفان: لرزیدن
۲۱۱	الرسوخ: استوار شدن	۹۱	الرجل: پای
۲۴	الرسول: پیغمبر فرستاده	۵۴	الرجل: مرد ← المروء
۲۱۳'	رسولاً: رسالة	۱۱۹	الرجم: القتل
۷۱	الرشد: راه راست یافتن ← الرشد	۲۷	الرجوع: بازگشتن ← الرجعی
۷۱	الرشد: راه راست یافتن ← الرشد		الرجوم: ستارگانی کی در شیاطین
۹۰	رص البناء: استوار کرد بنا را	۸۱	اندازند
۲۱۸	الرضاعة: شیر خوردن	۵۲	الرجیم: رانده
۲۵	رضی: خشنود شد	۱۸۵	الرحل: پالان شتر
	الرضی: خشنود شدن و خشنود گردانیدن	۱۳	الرحلة: بار برنهادن
۲۵			الرحم: بخشودن ← الرحمة والمرحمة
۲۰۰	الرطب: تر	۹۱	الرحم: خویش و زه دان
	رطباً جنباً ای مجنباً: خرماء تر از درخت	۱۱۳	الرحماء: نرم دLAN
۱۷۰	چیده		الرحمة: بخشودن ← الرحم والمرحمة
۷۶	الرعاية: نگاه داشتن	۲	الرحمن: بزرگ بخشایش
۹۲	الرعب: ترس	۴۹	الرحیق: شراب خالص
۹۲	الرعب: ترسانیدن	۲	الرحیم: بسیار بخشایش
۱۸۲	الرعد: بانگ ابر	۱۳۲	الرخاء: باد نرم
۳۰	الرغبة: خواستن	۲۹	الرد: بازگردانیدن
۲۱۶	رغب عنه: رغبت بگردانید ازو	۱۵۰	الردء: یار
۱۷۹	رغداً: فراخ	۲۹	رددناه: بازگردانیدیم اورا
۱۷۶	الرفات: استخوان ریزیده	۵۵	الردف: از پس درآمدن
۱۷۶	الرفت: خرد و مرد کردن	۱۷۵	الردم: رخنه بر آوردن
۲۱۷	الرفث: المجامعة	۱۶۷	الردی: هلاک شدن

الركود: ایستادن آب و باد و کشتی	۱۲۳	الرغد: عطادادن	۱۸۸
الركوع: پشت خم دادن	۶۱	الرغرف: شاذروانها و گویند بالشها و	
الركون: میل کردن	۱۷۷	گویند مرغزارها	۱۰۱
الرماد: استخوان پوسیده ← الرمیم	۱۰۷	الرفع: برداشتن	۳۰
الرماد: خاکستر	۱۸۱	رفعنا: برداشتیم	۳۰
الرمّان: نار	۱۰۱	الرفیق: یار	۲۱۰
الرمح: نیزه	۲۰۶	رفیقاً: رفقاء	۲۱۰
الرمز: اشارت کردن	۲۱۲	الرق: پوست کی چیزی بروی نویسند	
الرمی: انداختن و دشنام دادن	۱۴		۱۰۵
الرمیم: استخوان پوسیده ← الرماد	۱۰۷	الرقاب: آن بندگان کی خود را بازخرند	
الرواح: شبانگاه رفتن	۱۳۹	از خواجگان	۱۹۳
الرواسی: کوههاء استوار	۶۱	الرقبة: گردن	۳۷
الروح: الرحمة	۹۵	الرقم: نیشتن	۴۸
الروح: برآسودن	۹۹	الرقود: خفتگان	۱۷۲
الروح: جان و جبرئیل و نام فرشته است		الرقود: خفتن	۱۳۷
	۲۶	الرقیم: تخته‌ی بود نام اصحاب الکهف...	
الروضة: مرغزار	۱۲۳	نیشته و گویند نام وادی است کی کهف	
الروع: بترسانیدن	۱۸۷	اصحاب الکهف درو بود	۱۷۲
الروغ: پنهان به سوی کسی یا چیزی		الرقية: افسون کردن	۶۵
شدن	۱۰۶	الركاب: شتران	۹۲
الرؤف: مهربان	۹۶	الركام: برهم نشسته	۱۵۸
الرؤيا: خواب دیدن	۱۱۳	الركب: شترسواران	۱۹۶
الرؤية: دیدن	۹	الركز: آواز نرم	۱۷۱
الرومی: م	۱۴۷	الركض: به پای بزدن	۱۳۲
رویداً: اندکی	۴۳	الركم: برهم نشانندن	۱۰۵
رهب: بترسید	۹۳	الركن: دودمان ← القبيلة والفصيلة	
الرهبانية: برزیدن رهبانی	۹۷	والعشيرة	۷۵
الرهط: گروه	۱۵۱	الركوب: برنشستن	۴۶

الرهق: در رسیدن و درآمدن زچیزی و تباه شدن	۵۴	سوی دشمن شوند	۱۹۵
الرهق: گرو	۲۱۹	الزخرف: زرو آرائش و گیاه	۱۲۰
الرهق: گرو کردن	۶۸	الزراع: بر زیگران	۱۱۳
ر هوأ: سهلاً و يقال ساكناً	۱۱۹	الزربية: شاذروان	۴۰
الرهين: گرو کرده	۶۸	زرتم: زیارت کردید شما	۱۸
الرى: سیرابی	۱۷۱	الزرع: کشت کردن و رویانیدن	۹۹
الرياش: جامه نیکو ← الريح	۱۹۷	الزعم: دعوی کردن و باطل گفتن	۸۷
ريبُ الممنون: حوادث زمانه	۱۰۵	الزعيم: پذیرفتار	۸۰
الريحُ العقيم: بادی بی هنر	۱۰۷	الزفير: ناله و اول بانگ خر	۱۵۴
الريحان: سپرم	۹۹	الزفيق: بشتافتن	۱۳۴
ريحُ صرصر: بادی سرد	۷۷	الزقوم: شجر فی النار	۹۹
الريش: پرمخ	۱۹۷	الزكاء: باصلاح آوردن و زیادت شدن	
الريش: جامه نیکو ← الرياش	۱۹۷		۱۵۶
الريع: راه بر بالا	۱۵۲	زكاه: پاك كرد آن را	۳۴
الرين: غلبه کردن گناه بردل	۴۸	الزكوة: حقّ خدای	۲۵
الزاد: توشه	۲۱۷	زكوة: صلاحاً	۱۷۴
زال: زائل شدن	۱۳۸	زلّ: بلغزید	۱۷۹
الزبانية: دوزخ بانان	۲۸	الزلال: جنبانیدن	۲۳
زبدأرأبياً: کفی بر سر آب آینده	۱۸۲	زُلزلت: جنبانیده شد	۲۳
الزبر: آهن پارها	۱۷۵	الزلفة: پاره ی از شب	۱۸۸
الزبر: نبشتن	۱۰۳	الزلفة: نزدیکی ← الزلفی	۵۱
الزبر: نبشتها	۱۰۳	الزلفی: نزدیکی ← الزلفة	۵۱
زبرأ: گروهان	۱۵۹	زلفاً: خالی و نرم	۱۷۴
الزجاجة: آبگینه	۱۵۷	الزلم: تیر قمار	۲۰۳
الزجر: باززدن	۵۵	الزمره: گروه	۱۳۰
الزحزحة: دور کردن	۲۱۴	الزمهرير: سرماء سخت	۶۲
الزحف: گروهی به انبوه کی به یکبار		الزنا: پلیدکاری کردن	۹۱
		زنجبيل: مزاج شراپهء بهشت است و	

۲۹	السافلين: فرودان وزيران	۶۲	الزنجبيل والتسنيم
۶۶	الساق: م	۷۹	والسلسبيل، چهار چشمه است در بهشت
۸۰	السالم: تن درست	۱۲۷	← کافور
۱۳۰	سالماً: خالصاً ← سلماً	۵۷	الزنيـم: معروف به بدی و حرام زاده
۱۵۹	السامر: افسانه کنندگان به شب	۹۴	الزوال: بگشتن آفتاب
۱۶۸	السامري: نام مردی است	۱۸۴	الزوج: جفت
۵۵	الساهرة: روی زمین	۱۶۹	الزور: دروغ
۱۲	الساھي: غافل	۱۶۵	الزهادة: بی رغبت شدن
۲۰۱	السب: دشنام دادن	۵۸	الزهرة: آرایش و شکوفه
۱۵۱	سبا: شهری است به یمن	۱۸	الزھون: باطل شدن و بمردن
۵۷	السيات: آسائش خواب	۱۵۷	الزيادة: افزون شدن و افزون کردن
۱۲۸	السبب: رسن و پیوند	۲۹	الزيارة: به پرسش رفتن
۱۷۹	السبت: شنبه	۹۰	الزيت: روغن زيتون
۱۰۰	السبح: تصرف کردن در معاش و شناو کردن	۸۱	الزيتون: زيتون
۲۰۳	السيـع: ددودام	۱۲۶	الزيف: بچسبیدن
۷۰	السيـع: هفت يك	۵۷	الزينة: آرائش
۵۷	سبعاً: هفت	۲۰۶	السامة: سير برآمدن
۷۸	سبعون ذراعاً: هفتادگزر	۸۴	السائبة: آنك او را به سبب نذري آزاد
۵۵	السبق: پیشی گرفتن	۱۳۸	کردندی و از آب و گیاه بازداشتندی
۵۳	السبيل: راه	۳۱	السائح: الصائم
۱۲۵	الستـر: پوشیدن	۹۵	السائح: گوارنده
۹۴	ستين: شصت	۱۳۹	السائل: خواهنده
۱۰۰	السجـر: پر کردن و تهی کردن و تافتن به آتش	۱۳۵	السابع: هفتم
۱۶۶	السجل: نامه حکمی	۱۶۷	السابعة: زره تمام
۱۸۴	السجن: در زندان کردن	۹۵	الساحة: میان سرای
۱۸۴	السجن: زندان	۵۶	الساحل: کناره دریا
			السادس: ششم
			الساعة: هنگام و قیامت

۱۰۹	سراعاً: شتابندگان	۳۱	السجّو: آرام گرفتن
۱۷۴	السرب: راه گذر	۲۸	السجود: سجده کردن
۱۷۹	السربال: پیراهن	۳۱	سجی: آرام گرفت
۱۷۸	السرح: به چرا گذاشتن ستور	۱۴	السجّیل: سنگ گل
۱۳۹	السرد: زره پیوستن	۴۸	السجّین: زیر هفتم زمین
۹۱	السرقه: دزدی کردن	۱۰۵	السحاب: ابر
۱۵۰	سرمداً: پیوسته	۱۰۳	السحب: کشیدن
۱۸۲	السروب: بیرون شدن	۲۰۴	السحت: الحرام
۱۷۸	السروح: به چرا شدن	۱۶۸	السحت: نیست کردن ← الاسحات
۴۶	السرور: شاد کردن	۶۷	السحر: جادویی کردن
۳۸	السری: به شب رفتن	۱۰۳	السحر: صبح دم
۱۷۰	السری: جوی خرد و گویند مهتر	۸۲	سحقاً: دوری باد
۴۰	السریر: تخت	۱۶۲	السحیق: دور
۴۳	السریرة: نهانی ← السرّ	۱۱۰	السخریة: افسوس داشتن
۱۶۴	سطابه: به عنف گرفت اورا	۱۱۵	السطخ: خشم گرفتن
۴۰	السطح: گستردن	۱۳۶	السّد: استوار کردن رخنه
۷۹	السطر: نبشتن	۹۸	السدر: درختان کنار
۱۶۴	السطو: گرفتن به عنف و حمله بردن		سدرة المنتهی: درختی است در آسمان
۱۸۸	السعادة: نیکبخت شدن	۱۰۴	هفتم
۸۶	السعة: فراخ شدن و فراخ فارسیدن	۷۰	السدس: ششیک
۵۱	السعر: آتش افروختن	۶۶	سدی: فرو گذاشته
۱۰۲	السعر: الجنون	۱۴۴	السدید: استوار
	السعی: کوشیدن و در رفتن شتاب کردن	۱۷۵	السّدین: الجبلین
۳۲		۴۳	السرّ: نهانی ← السریرة
۴۶	السعیر: آتش افروخته	۲۱۸	سراً: صحبة
۲۰۱	السفح: ریختن	۵۸	السراب: نمائش آب
۵۳	السفر: ناعه	۵۷	السراج: چراغ
۵۳	السفر: نوشتن	۱۷۳	السرادق: سرای برده

۱۹۲	سفرأ قاصداً: سفری میانه آسان	۲۶	السلام: درود
۵۳	السفرة: نویسندگان	۱۶۴	السلب: ربودن
۲۸	السفع: گرفتن	۱۳۶	السلخ: بیرون کشیدن
۲۱۵	السفك: خون ریختن	۶۲	السلسلة: زنجیر
۱۴۸	السفينة: کشتی	۷۸	السلطان: حجت
۷۱	السفيه: بی خرد	۱۲۱، ۷۷	السلف: گذشتگان
۱۹۱	السقاية: آب دادن	۱۴۲	السلق: زبان آوری کردن
—	السقاية: سقراق و گویند پیمانه ←	۶۸	السلك: درآوردن
۱۸۵	الصواع	۲۱۰	السلم: الاستسلام
۶۷	سقر: دوزخ	۱۱۵	السلم: الصلح
—	سقط فی ایدیهم: از دست درافتادند یعنی	۱۰۵	السلم: نردبان چوبین
—	پشیمان شدند از پرستش گوساله بعد از	۱۳۰	سلماً: خالصاً ← سالماً
۱۹۸	عود موسی علیه السلم بدایشان	۷۳	السلوك: در راه شدن
۱۰۵	السقف: آسمانه	—	السلوی: سمانه، مرغی کَرست در میان
۱۰۵	السقوط: افتادن	۱۶۸	غله باشد
۴۰	السقي: آب دادن	۱۳۴	السلیم: تن درست و ایضاً مارگزیده
۱۳۴	السقيم: بیمار	۱۹۷	السّم: سوراخ سوزن
۳۵	السقيی: آبشخور	۳۴	السماء: آسمان
۱۶۱	السكراری: مستان	۱۶۱	السّماء: سقف خانه
۹۸	السكب: ریختن	۱۹۲	السّماع: جاسوس
۱۹۸	سکت: آرام گرفت و خاموش شد	۴۰	السمع: شنود
۱۶۱	السكر: نبیذ خرما	۵۶	السّمك: آسمانه
۱۰۹	سكرة الموت: سختی جان کندن	۱۰۴	السمود: بازی کردن و غافل شدن
۸۵	السكون: آرامیدن	۹۹	السموم: باد گرم کشنده
۱۸۵	السکین: کارد	۱۷۰، ۶۳	السمی: هم نام
۱۱۲	السکينة: آرام دل	۱۲۶	السمیع: شنوا
۱۴۵	السلالة: فرزند	۱۰۶	السمین: فربه
۹۳	السلام: بی عیب	۱۸۰	السنّ: از حال بگردانیدن

۱۹۸	السهل: زمین نرم	۲۰۵	السنّ: دندان
۸۴	السيّئة: بدی	۱۵۸	السنّا: روشنی
۸۴	السياحة: در زمین زفتن	۱۸۵	السنبلّة: خوشه
۱۸۴	السيّارة: کاروان ← العير	۲۱۸	السنّة: خواب سبک
۱۴۴	السيد: مهتر	۱۴۷	السنّة: سال
۱۸۴	سيّدها: شوهر آن زن	۱۱۲	السنّة: نهاد
۱۰۵	السير: رفتن	۶۳	السندس: ديباء تنك
۱۶۷	السيرة: روش و نهاد	۳۲	سنيّسره: زود بود کی آسان كنيم اورا
۸	سيصلى: سرانجام در شود	۸۲	السوء: غمگين كردن ← المساءة
۴۱	السيطرة: گماشته شدن	۱۶۹	السوأة: اندام
۱۰۱	السيما: نشان چيز	۹۱	سواء: ميان
	سيناء: مبارك بودن به زبان سريانى ←	۸۸	سواء: يكسانست
۲۹	سينين	۶۳	السوار: دست اورنجن
	سينين: مبارك بود به زبان سريانى ←		سواع و ودّ و يغوث ويعوق ونسر: نام
۲۹	سيناء	۷۴	بتان قوم نوح است
۵۴	الشان: كار		السؤال: خواستن و پرسيدن ← المسئلة
۱۵۰	الشاطئ: کرانه رود	۱۸	
۷۸	الشاعر: دانا و قافيت گوی	۹۶	السور: بارو
۱۷۷	الشاکلة: خوی	۱۱۵	السورة: مة
۶۱	الشامخات: کوهها بلند	۳۸	السوط: تازیانه
۱۱	الشانىء: دشمن	۱۸	سوف: زود بود
۱۳	الشتاء: زمستان	۱۵۴	السوق: بازار
۲۳	شتى: پراکنده	۶۶	السوق: رانندن ← المساق
۲۱۰	شجر: خلاف افتاد	۱۶۷	سؤالك: حاجت تو
۹۹	الشجر: درخت	۱۸۱	السوم: رنج و خواری نمودن کسی را
۱۰۰	الشجر: درخت باساق	۱۷۰	السوى: تمام خلق
۸۷	الشحّ: بخیلی کردن	۳۴	سوئ: راست کرد
۱۳۵	الشحن: پُر کردن	۳۴	السوى: راستی کردن

۸۷	شعائر الله: شتران خون آلود کرده برای	الشحیح: بخیل
۲۰۳	نحر را در حرم	الشخص: از جائی به جائی شدن و
۱۱۱	الشعب: قبیله بزرگ	چشم پهن باز ماندن
۶۱	الشعبة: شاخ	الشدید: سخت
۱۷۹	الشعر: موی	الشر: بدی
۱۳۲	الشعری: نام آن ستاره کی بنی خزاعه	الشراب: هر چه بیاشامند
۱۰۴	پرستیدندی	الشرب: آشامیدن
۱۸۴	الشعف: شیفته گردانیدن	الشرب: نصیب از آب
۱۸۵	الشعف: دوستی به میان دل رسیدن	الشرح: بدید کردن و گشاده کردن دل
۱۱۲	الشغل: مشغول کردن	الشرذمة: گروه اندک
۱۲۶	الشفاء: شفا دادن	الشرر: سرشک آتش
۱۹۴	شفا جرف: کناره آب برینی	الشرع: بدید کردن
۶۸	الشفاعة: خواهش کردن	شرعاً: به کناره آب آیندگان
۳۶	الشفعة: لب	الشرعة: راه دین ← الشریعة
۳۸	الشفع: جفت	الشرك: انباز شدن ← الشرکة
	الشفق: باقی روشنی آفتاب در اول شب	الشرکة: انباز شدن ← الشرك
۴۶		و شرکاء کم: مع شرکائکم، با انبازان شما
۵۳	الشق: شکافتن	۱۹۰
۱۲۶	الشقاق: الضلال	شرمکاناً: صنیعاً فیما فعلتم بیوسف
۶۹۲	الشقة: سفر دراز پرنج	الشروع: در آب آمدن و درکاری شدن
۱۱۹	الشک: به گمان افتادن	۱۱۸
	الشکایة: نالیدن و گله کردن ←	الشریعة: راه دین ← الشرعة
۹۴	الاشتکاء	۲۴
۶۲	الشکر: سپاس داشتن ← الشکور	الشريك: انباز
۱۳۲	الشکل: مانند	۱۱۳
۶۲	الشکور: سپاس داشتن ← الشکر	الشطأ: اول برگ کشت
۷۶	الشمال: دست چپ	۲۱۶
۳۴	الشمس: آفتاب	۷۱
		الشطط: الظلم
		الشعائر: نشانهای حج چون قربان و موی
		ستردن و جزآن

۲۱۴	صَابِرُوا: صبر کنید در جنگ	۶۱	الشموخ: بلند شدن
۱۶۱	الصابی: از دینی به دینی شونده	۱۱	الشتان: دشمن داشتن
۸۸	صاح: بانگ کرد		الشواظ: زبانه آتش بی دود ← المارج
۱۴	الصاحب: یار و خداوند	۱۰۰	
۲۰۹	الصاحب بالجنب: همراه	۱۳۳	الشوب: آمیختن
۵۴	الصاحبة: زن	۱۲۴	الشوری: مشورت کردن
۵۴	الصاخة: قیامت		الشوی: پوست سر و گویند دست و پای
	الصاعقة: آتش کی از ابر جهد و ایضاً	۷۵	
۱۰۷	الموت		الشهاب: ستاره کی به شب رود چون
۱۵۱	الصاغر: خوار	۷۱	آتش
۱۷	الصالحة: کردار نیک	۲۱	شهد: گواهی داد و حاضر شد
۳۸	صَبَّ: بریخت	۴۴	الشهود: گواهان
۳۸	الصَبَّ: ریختن	۲۱	الشهید: گواه و حاضر
	الصبح: روشنی وقت سپیده دم ←	۸۱	الشهيق: آخر بانگ خر
۲۱	الاصباح	۱۷۳	الشیء: بریان کردن
۱۷	الصبر: شکبائی کردن	۱۳۱	شیء عجب: چیزی سخت عجب
۱۵۹	الصبغ: نان خورش	۱۷۱	شیئاً فریاً: چیزی عجب
۲۱۶	صبغة الله: دین خدای		شیء یراد: چیزی کی از بهر خود خواهد
۱۸۵	الصبوة: به کسی میل کردن	۱۳۱	
۱۷۰	الصبی: کودک خرد		الشیب: سپیدموی شدن ← الشیبة
۲۴	الصحف: کراسها		الشیبة: سپیدموی شدن ← الشیب
۱۲۱	الصحفة: کاسه بزرگ	۱۲۸	الشیخ: مرد پیر
۵۴	الصخ: کر کردن	۱۶۳	الشید: بنا فراشتن و به گچ کردن
۳۸	الصخر: سنگ سخت	۱۶۳	الشید: گچ
۸۸	الصد: بگردانیدن	۵۲	الشیطان: دیو
۱۲۱	صد: بنالید و بانگ کرد	۱۰۳	الشیعة: گروهی هم دل
۲۳	الصدر: بازگشتن	۱۵۶	الشیوع: آشکار شدن خبر
۵	الصدر: سینه	۱۳۱	ص: صدق الله

۲۱۶	الصفاء والمروة: دو کوهست به مکه	۴۳	الصدع: شکافتن و ایضاً گیاه
۱۲۲	الصفة: نشان کردن ← الوصف	۲۰۰	صدف: بگشت
	الصفح: در گذاشتن جرم از کسی ←	۱۷۵	الصدف: کوه
	العفو	۳۲	صَدَق: بر است گوی داشت
۱۳۲	الصفد: بند	۸۰	الصدق: راست گفتن
	صفراء فاقع لونها: زردی سخت زرد رنگ	۹۵	الصدقة: آنچه به درویش دهند
۲۱۵	او	۲۰۸	الصدقة: کاوین
۱۶۹	الصفصف: دشت هامون	۸۸	الصدود: بگشتن
۲۱۹	الصفوان: سنگ صافی	۱۸۱	الصدید: زرداب
	الصفون: بر سه پای ایستادن اسب و	۱۵۲	الصدیق: دوست
۱۳۲	یرکناره سم چهارم	۹۶	الصدیق: سخن راست گوی
	الصك: به روی زدن و چك کردن و كوفتن	۳	الصراط: راه
۱۰۶		۱۰۶	الصرة: بانگ و مشغله
۶۷	الصلاء: آتش ← الصلا	۱۲۷	الصرح: کوشك
۶۷	الصلا: آتش ← الصلاء	۷۷	الصرع: افکندن
	الصلا: سوخته شدن [به آتش] و گرم	۱۱۷	الصرف: بگردانیدن ← التصريف
۸	شدن به آن	۷۹	الصرم: بریدن
۱۵۲	الصلب: بردار کردن ← التصليب	۱۳۶	الصريخ: فریادرس
۴۳	الصلب: پشت مازو	۷۹	الصريم: شب تاریک
۲۱۹	الصلد: رأس الاقرع	۷۱	صعداً: سخت دشخوار
۲۱۹	الصلد: سنگ نرم و روشن	۱۰۵	الصعق: بی هوش شدن و بمردن
	الصلصال: گل خشك تنك کی در زیر پای	۲۱۴	الصعود: بر شدن فی الجبل
۱۰۰	بانگ کند		الصعود: فراز و گویند کوهی است در
۱۶۳	الصلوة: کنشت جهودان	۶۷	دوزخ
۱۲	الصلوة: نماز و درود	۱۷۲	الصعيد: خاک روی زمین
	الصمات: خاموش بودن ← الصمت	۱۵۱	الصغار: خوار شدن
۱۷۱		۸۳	الصغو: میل کردن
۱۷۱	الصمت: خاموش بودن ← الصمات	۳۹	الصف: رسته

۴	الضالین: گم راهان	۷	الصمد: مهتر و پناه محتاجان
۱۳۸	الضبح: آواز نفس اسب آمدن در حال	۱۴۸	الصنع: کردن و احسان کردن
۲۱	دویدن	۱۸۲	الصنم: بت به صورت
۴۹	الضحك: خندیدن	۵۹	الصنوان: خرما بنان از يك اصل رسته
۳۱	الضحی: چاشتگاه	۱۸۵	الصواب: سخن راست
۱۶۹	ضحی: خوی گرفت و با آفتاب شد	۱۷۱	الصواع: سقراق و گویند پیمانه ←
۱۷۱	الضدّ: ناهمتا	۱۸۵	السقاية
۱۷۱	ضدّاً: اعداً	۱۱۰	الصوت: آواز
۱۸۹	الضرّ: الجوع	۲۱۹	الصور: بجسبانیدن و پاره پاره کردن
۷۲	الضرّ: گزند کردن	۵۸	الصور: صوراسرافیل
۱۲۶	الضرّاء: سختی ورنج	۵۰	الصورة: چهره
۸۵	الضرار: یکدیگر را گزند رسانیدن ←	۱۷۹	الصوف: پشم گوسفند
۷۰	الضرب: زدن و رفتن و بدید کردن	۱۷۱	صوماً: صمناً
۴۰	الضریع: خار خشک	۱۶۳	الصومعة: عبادتگاه
۸۷	الضعف: یکدو	۱۵۴	الصهر: خویشاوند از قبل زن و پدر زن
۷۲	الضعیف: سست	۱۶۱	الصهر: گداختن
۱۳۲	الضعث: دسته بسته از گیاه و جز آن و	۱۴۲	الصیاصی: حصارها
۱۱۵	الضعن: کینه	۹۴	الصیام: روزه داشتن
۱۹۸	الضفدع: بزغ	۲۱۵	الصیّب: باران
۴	الضلال: بی راه شدن ← الضلالة	۸۸	الصیحة: بانگ
۴	الضلالة: بی راه شدن ← الضلال	۲۰۳	الصید: شکار کردن ← الاصطیاد
۱۵۰	الضمّ: واهم آوردن	۱۴۲	الصیصیة: قرن الثور
۱۶۲	الضمور: باریك میان شدن	۱۳	الصیف: تابستان
۵۲	الضنین: بخیل	۲۰۱	الضأن: میشنه
۱۵۰	الضیاء: روشنی	۱۴۸	ضاق بهم ذرعاً: درماند در کار ایشان
۱۵۲	الضیر: گزند کردن	۳۱	الضالّ: گم شده

الضیض: نقصان کردن و جور کردن	۱۰۴	الطغوی: از حد درگذشتن ← الطغیان	۱۰۴
الضیزی	۱۰۴	والطاغیة	۲۷
الضیف: مهمان	۱۰۳	الطغیان: از حد درگذشتن ← الطغوی	۲۷
طائرة: عمله المكتوب علیه	۱۷۶	والطاغیة	۱۳۲
الطائع: فرمان بردار	۱۲۵	طفق: درایستاد در کاری	۱۲۸
الطائف: خیال ← الطیف	۷۹	الطفل: کودک	۲۱۹
الطائفة: گروه	۷۰	الطلّ: خرد قطره	۹۸
طاعة: ای، امرنا طاعة: کارما فرمان	۲۱۰	الطلح: درختان موز	۱۰۸
بردنست	۱۲۹	الطلع: شکوفه خرما	۱۰۹
الطاغوت: هر چه آن را پرستند دون	۱۲۹	الطلوع: برآمدن	۵۶
خدای تعالی	۱۲۹	الطمّ: انباشتن و غلبه کردن	۱۰۱
الطاغیة: از حد درگذشتن ← الطغیان	۲۷	الطمث: مجامعت کردن	۶۰
والطغوی	۲۱۸	الطمس: ناپدید کردن	۶۷
طالوت: ملکی بود از بنی اسرائیل	۷۳	الطمع: چشم داشتن نه بسزا	۶۳
الطباقي: زور یکدیگر	۸۸	الطواف: گرد چیزی گردیدن	۱۸۳
الطبع: مہر کردن	۴۷	طوبی لهم: خنک ایشان را	۱۵۲
طبقاً عن طبق: حالاً بعد جال	۳۴	الطود: کوه	۷۳
الطحو: گستردن ← الدحو	۳۴	الطور: بار و گونه	۲۹
طحي: بگسترانید	۷۱	الطور: کوه پردرخت	۱۲۵
طرائق قدا: گروهاء مختلف	۱۸۴	الطوع: فرمان بردن	۱۴۸
الطرح: افکندن	۱۵۲	الطوفان: غذایی عام کی گرد همه عالم	۱۲۷
الطرد: راندن	۴۳	درگیرد	۹۷
الطروق: آمدن به شب	۱۴۹	الطول: الفضل	۵۵
طسم: به حق طول و سنا و ملک من	۱۲	الطول: درازا	۶۳
الطعام: خورش	۱۱۴	طوی: نام وادی است به شام	۱۱۴
الطعم: خوردن ← الطعمة	۱۹۱	الطویل: دراز	۱۶۷
الطعمة: خوردن ← الطعم		طه: ای ماه شب چهارده، طه: نه هـ: پنج	
الطعن: عیب کردن		وقیل طه: یارجل	

۶۳	العاجلة: این جهان	۶۳	الظهور: پاك و پاك كننده
۱۱۷	العارض: ابری کی سایه افکند	۱۳۰	الطی: در نور دیدن
۹۵	العاشر: دهم	۱۳۰	الطيب: خوش شدن و پاك شدن
۱۸۱	عاصف: ذوعصف	۱۴	الطیر: مرغان
۳۵	العاقبة: پایان کار ← العقبی و العقب	۱۴	الطیران: پریدن
۱۷۰	العاقر: نازاینده	۷۹	الطیف: خیال ← الطائف
۲	العالم: گونه ای از مخلوقات	۱۰۷	الطین: گل
۴۰	عالية: بلند	۶۴	الظالم: ستمکار
۱۴۶	العام: سال	۹۶	الظاهر: پیدا به هستی
۳	العبادة: پرستیدن	۱۷۹	الظعن: از جایی به جایی شدن
۱۸۵	العبارة: خواب گزاردن	۱۲۹	الظلة: سایه وان
۱۶۰	العبث: بازی کردن	۶۱	ظل ظلیل: سایه ای پوشیده
۲۷	العبد: بنده	۸۶	الظلمة: تاریکی
۱۲۲	العبد: ننگ داشتن	۹۹	الظلول: روز گذاشتن
۵۶	العبرة: انگشت نمای	۱۵۸	الظمان: تشنه
۱۰۱	العبقری: جامه‌اء گرانمایه	۴۶	الظن: پنداشتن و یقین شدن
۲۰۹	العبور: بگذشتن	۵۲	الظنین: متهم
۵۳	العبوس: روی ترش کردن	۳۰	الظهر: پشت ← الازر
۶۲	عبوساً قمطریراً: سخت ترش		الظهري: آنچه فراموش کنند و پشت بدان
۱۱۹	العتل: به جفا کشیدن	۱۸۷	آرند
۷۹	العتل: درشت و ناپاك		الظهور: غالب شدن و بر جایی بلند شدن
	العتو: از حد درگذشتن و به غایت پیری	۹۰	و آشکارا شدن
۷۷	رسیدن ← العتی	۸۳	الظهير: هم پشت
	العتی: از حد درگذشتن و به غایت پیری	۱۴۷	الظهيره: گاه نماز پیشین
۷۷	رسیدن ← العتو	۱۵۸	الظهيره: وقت نماز پیشین
۱۰۹	العتید: حاضر	۳۱	العائل: درویش
	العتیق: دیرینه و آزاد کرده و گرانمایه	۱۷۴	عاب: عیب کرد و معیوب شد
۱۶۲		۱۰	العابد: پرستنده

العثر: دیده ورشدن ← العثر	۱۷۳	العذر: الإعذار	۶۰
العثو: فساد کردن	۱۴۸	العراء: دشت، پرنه از کوه و درخت	۸۰
العثور: دیده ورشدن ← العثر	۱۷۳	العربی: منسوب الی عربیة وهی باحة دار	
العجب: شگفت داشتن	۷۱	اسمعیل علیه السلم	۱۱۶
العجز: بن درخت	۷۷	العرجون: چوب خوشه خرما	۱۳۶
العجل: شتافتن ← العجلة	۶۵	العرش: تخت و خانه چوب پوش	۴۵
العجل: گوساله	۱۰۶	العرش: چفته کردن و بنا کردن از چوب و	
العجلة: شتافتن ← العجل	۶۵	خمانیدن	۱۷۸
العجوز: پیرزن	۱۰۶	العرض: پهنای	۹۷
العذ: شمردن	۱۵	العرض: عرضه کردن	۷۷
عدا عنه: از و بگردانید و درگذشت	۱۷۳	العرض: هر چه فرایش آید از متاع دنیا	
العداوة: دشمنائی ← البغضاء	۹۱		۱۵۷
العدّة: ساز	۶۴	عرضة لا یمانکم: بهانه سوگندها شمارا	
العدّة: شمار ← العدد	۱۵		۲۱۷
العدد: شمار ← العدّة	۱۵	العرف: بوی خوش	۸۳
عدّده: بشمرد آن را	۱۵	العرف: کار نیک و بش اسب	۶۰
العدس: دانّره یعنی نیجو	۲۱۵	عرفات: آنجا است کی حج کنند	۲۱۷
العدل: راستی	۸۵	العزم: بارانها سخت	۱۴۰
العدل: همتا کردن چیزی به چیزی	۲۰۰	العروب: شوی دوست	۹۹
عدل ذلك: بدل آن	۲۰۶	العروة: گوشه	۱۴۶
العدن: پیوسته به جائی بودن	۲۵	العروة الوثقی: اصلی استوار	۱۴۶
العدوّ: دشمن	۸۷	العروج: بر بالا شدن	۷۵
العدو: دویدن	۲۱	العری: برهنه شدن	۱۶۹
العدوان: از حدّ درگذشتن	۷۵	العزّ: عزیز شدن و نایافت شدن	۸۸
العدوة: کناره رود	۱۹۶	العزّة: حمیت و جاهلیت	۲۱۷
العدول: بگشتن از چیزی	۱۵۱	العزة: گروهی هم نسب	۷۶
العذاب: رنج	۳۸	العزل: جدا کردن و عزل کردن از زن	۱۴۳
العذب: آب خوش	۱۳۸	العزم: دل بر کاری نهادن ← العزيمة	

۱۸۵	العصر: فشردن	۱۱۵	
۱۴	العصف: برگ کشت	۷۶	العزو: به کسی باز خواندن
۶۰	العصف: سخت جستن باد	۱۳۹	العزوب: دور شدن
۹۱	العصمة: نگاه داشتن		العزى: نام آن درخت کی بنی غطفان
	العصیان: نافرمانی کردن ← المعصية	۱۰۴	پرستیدندی
۵۶			عزیر: نام پیغمبری است کی صدسال
۱۵۴	العضّ: به دندان گرفتن		مرده بود پس خدای تعالی او را زنده کرد
۱۵۰	العضد: بازو	۱۹۱	
	العضل: زن را از شوی کردن بازداشتن	۴۴	العزیز: بی همتا
۲۰۸			العزیمه: دل بر کاری نهادن ← العزم
۱۸۰	عضین: پارها	۱۱۵	
۵۹	العطاء: بخشش	۳۰	العسر: دشواری
۵۵	العظم: استخوان	۳۲	العسری: دشواری یعنی دوزخ
۴۸	العظیم: بزرگ	۵۱	عسعس: نزدیک آمد
۱۵۱	العفريت: دیو ستنه	۱۱۴	العسل: انگبین
۱۹۸	العفوّ: بسیار شدن	۸۰	عسی: شاید بود
۹۴	العفوّ: در گذارنده	۱۵۸	العشاء: وقت نماز خفتن
	العفو: در گذاشتن جرم از کسی ←	۳۸	العشر: ده
۸۷	الصفح	۷۰	العشر: ده يك
۲۱۷	العفو: زیادتی مال	۵۶	العشیّ: شبانگاه ← العشیّة
۱۹۸	عفوا: بسیار شدند	۵۶	العشیّة: شبانگاه ← العشیّ
۳۵	العقب: پایان کار ← العقبی والعاقبة	۱۶۱	العشیر: دوست همساز
۱۲۰	العقب: فرزندان و پاشنه		العشيرة: دودمان ← القبيلة والفضيلة
۳۶	العقبة: گریه	۷۵	والرکن
۳۵	العقبی: پایان کار ← العقب والعاقبة	۱۲۱	عشی عنه: اعراض کرد ازو
۶	العقد: بستن	۱۵۰	العصا: چوب دستی
۲۰۶	عقد: سوگند خورد به قصد	۱۵۰	العصبة: گروه ← الفئة
۶	العقد: گرهها	۱۷	العصر: الدهر

۱۲۶	العمی: کور شدن	۳۵	العقر: پی کردن و کشتن
۱۹۸	العمی: کوردل شدن	۸۲	العقل: خردمند شدن و دریافتن
۱۹۷	عمون: کوردلان ← عمین	۲۰۳	العقود: العهود
۱۶۲	العمیق: دور فرو	۱۰۶	العقیم: نازاینده
۱۹۷	عمین: کوردلان ← عمون	۱۷۸	العلامة: نشان
۵	عن: از ← من	۲۷	العلقة: خون بسته
۸	عنا: ازما	۱۸	العلم: دانستن
۵۳	العنب: انگور	۲۷	علم: درآموزانید
	العنت: بزه کار شدن و در کاری دشخوار	۱۰۰	العلم: کوه
۱۱۰	افتادن	۳	علی: بر
۲۰۹	العنت: الزنا	۱۴۰	العلی: برهر چیز
۱۴۹	عن جنپ: ازدور	۱۶۷	العلی: جمع العلیا ← العلیا
۲۵	عند: نزدیک	۱۶۷	العلیا: بلندتر
۸۰	عن ساق: از سختی سخت	۲۰۴	علی فتره: برانقطاعی
۱۲۸، ۸	العنق: گردن ← الجید		علیکم انفسکم: تنهائ خود را نگاه دارید
۱۴۸	العنکبوت: تننده	۲۰۷	
۸	عنه: ازومرد	۳	علیهم: برایشان
۱۶۹	العنوة: فروتنی نمودن و اسیر گشتن	۴۹	العلیون: زور هفتم آسمان
۸	عنی: ازمن	۵۷	عم: ازچه
۶۷	العنید: ستیزه کش	۱۴۳	العم: برادر پدر
۷۶	العهد: پیمان	۱۶	العماد: ستون ← العمود
۱۳۷	عهد الیه: وصیت کرد اورا	۱۰۵	العمارة: آبادان کردن و آبادان شدن
۱۹	العهن: پشم رنگین	۱۵۰	العمر: زندگانی
۲۱۵	العوان: میانه	۱۷	العمل: کردار
۱۳۰	العوج: کزی	۱۷	عملوا: بکردند
۹۴	العود: بازگشتن	۱۴۳	العمة: خواهر پدر
	العود: پناه گرفتن به کسی یا به چیزی یا	۱۵۱	عمه: سرگشته شد
۵	به جایی	۱۶	العمود: ستون ← العماد

العورة: آنج به نگاه داشتن حاجت باشد	۱۴۲	الغثيان: منش بزدن از چیزی کی طبع از آن [؟] باشد	۴۲
عورة: ناستوار	۱۴۲	الغد: فردا	۹۳
العول: میل کردن و جور کردن و کسی را در عیال داشتن	۲۰۸	الغداء: چاشت	۱۷۴
العی: درماندن	۱۰۸	الغدق: آب بسیار	۷۱
العید: جشن	۲۰۷	الغدو: بامداد کردن به کاری	۷۹
العیر: کاروان ← السیارة	۱۸۴	الغراب: کلاغ	۲۰۴
العیش: زیستن ← المعاش	۵۷	غراماً: لازماً	۱۵۵
عیشه راضیه: زندگانی پسندیده	۱۹	الغرامة: تاوان زده شدن	۱۵۵
العيلة: درویشی	۳۱	الغریب: سیاه سیاه	۱۳۸
العين: چشم	۳۶	الغرفة: المرة الواحدة	۲۱۸
العين: چشمه آب	۴۰	الغرفة: خانه بر بالا	۱۲۹
العين: دیدن به چشم	۱۸	الغرفة: اسم لما یقترف	۲۱۸
الغانط: زمین نشیب و حدث	۲۰۴	الغرق: پُر در کشیدن کمان	۵۵
الغار: سوراخ در کوه ← الکهف والمغارة	۱۷۲	الغروب: فروشدن	۱۰۹
الغارم: تاوان زده	۱۹۳	الغُور: فریبنده	۵۰
الغاسق: تاریکی شب	۶	الغُور: فریفتن	۵۰
الغاشية: قیامت	۴۰	الغزل: ریسمان	۱۷۹
الغافر: آمرزکار ← الغفور والغفار	۴۵	غزى: غازیان	۲۱۴
الغافل: بی خود	۱۳۶	الغساق: خون و ریم سیاه کی از اندام دوزخیان درآید	۵۸
الغبرة: گرد ← القتره	۵۴	الغسلین: آنج بیالاید از اندام دوزخیان	۷۸
الغبور: بگذشتن و ماندن	۱۳۵	الغسوق: تاریک شدن شب	۶
الغشاء: خاشاک بر سر آب	۴۲	الغشاوة: تاریکی	۱۱۸
الغشی: منش بزدن از چیزی کی طبع از آن باشد ← الغثيان	۴۲	الغشیان: نزدیک آمدن و پوشیدن	۳۲
		الغصب: به ستم بستدن	۱۷۴
		الغصة: طعام در گلو بماندن ← الغصص	

۸۲	الغور: به زمین فروشدن آب	۷۰	الغصص: طعام در گلو بماندن ← الغصّة
۱۳۳	الغول: هلاک کردن	۷۰	الغصّ: فرو خوابانیدن چشم و فرود داشتن
۱۷۱	غیّا: وادی است در دوزخ	۱۱۱	آواز
۱۸۴	غیابة الحبّ: تاریکی چاه	۳	الغضب: خشم گرفتن
۵۰	الغیبة: دور شدن	۱۰۸	الغطاء: پوشش ← اللیس
	الغیث: آن باران کی به وقت حاجت آید	۴۵	الغفّار: آمرزکار ← الغفور والغافر
۹۷		۱۳۶	الغفلة: بی خودی
۳	غیر: جزونه	۴۵	الغفور: آمرزکار ← الغافر والغفّار
۲۰۹	غیر مسمع: منشنویا	۶۲	الغلّ: بند
۱۸۲	الغیض: کم شدن و کم کردن	۷۸	الغلّ: دست واگردن بستن
۸۱	الغیظ: به خشم آوردن	۹۳	الغلّ: کینه
۱۵۰	الفتة: گروه ← العصبه	۱۰۵	الغلام: کودک شهوت بدید آمده
۸۵	الفاحشة: کار زشت ← الفحشاء	۹۵	الغلبة: غلبه کردن
	فاذا احصن: پس چون مسلمان شوند ۲۰۹	۸۴	الغلظ: درشت و ستبر شدن
۲۱۹	فاذنوا: پس آگاه باشید	۲۰۵	الغلو: از حد درگذشتن
۲۱۵	الفارض: پیر گاو		الغلول: خیانت کردن و بدزدیدن چیزی
۱۵۳	الفاره: خوش منش ← الفره	۲۱۴	از غنیمت
۱۸۰	فاصدع: فاحکم	۱۱۹	الغلی: جوشیدن
۴۹	الفاکه: خوش منش ← الفکه	۸۴	الغلیظ: درشت
۵۳	الفاکهة: میوه	۱۵۴	الغمام: ابر کی آسمان را بپوشد
۱۷۸	فالقوا السلم: پس جواب دادند	۱۰۶	الغمر: فرایوشیدن آب چیزی را
۱۲۱	فامّا: اصله، ان ما، ومازائدة	۱۶۶	الغنم: گوسپند
۱۵۷	الفتاة: زن جوان	۸۷	الغنى: توانگری و بی نیاز
۹	الفتح: گشادن	۱۳۲	الغواص: به دریا فروشونده
	الفترة: چندانک میان دو پیغمبر بود		الغواية: بی راه شدن و زیان کار شدن
۲۰۴	درآمدن	۱۰۴	
۱۶۵	الفتق: گشادن		
۴۴	الفتن: آزمودن و سوختن		

۲۰۱	الفرش: شتران خرد	۱۰۶	الفتنة: العقوبة
۸۳	الفرض: فريضه کردن	۴۴	فتنوا: در فتنه افکندند
۱۵۰	فرض عليك: انزل عليك	۱۲۲	الفتور: سست شدن
	الفرط: از پیش بشدن و شتافتن بر کسی	۱۵۷	الفتی: مرد جوان
۱۶۸			الفتیل: آنچ در میان شکاف استه خرما
۱۷۳	فرطاً: سرفاً		بود و آنچ میان دو انگشت بدید آید چون
۱۸۱	الفرع: شاخ	۱۷۷	به هم بمالی
۱۹۳	الفرق: ترسیدن	۷۳	الفجّ: راه فراخ
۶۰	الفرق: جدا کردن	۲۶	الفجر: سپیده دم
	الفرقان: کتابی که حقّ از باطل جدا کند	۱۷۲	الفجوة: فراخوانی میان دو کوه
۱۵۴		۵۴	الفجور: بی سامان شدن
۱۲۳	الفرقة: گروه ← الفريق		الفجور: تباه کاری کردن و دروغ گفتن
۱۵۳	الفره: خوش منش ← الفاره	۳۴	
۱۲۳	الفريق: گروه ← الفرقة	۸۵	الفحشاء: کار زشت ← الفاحشة
۱۳۱	الفرع: ترسیدن	۱۰۰	الفخّار: سفال
۳۸	الفساد: تباه شدن	۹۷	الفخور: نازنده
۹	فسیح: پس تسبیح کن	۷۵	الفديه: بدل
۹۵	الفسح: جای فراخ کردن	۶۱	الفرات: آب خوش
	الفسق: از فرمان خدای تعالی بیرون	۱۴۱	فرادی: يك يك
۸۸	شدن ← الفسوق	۵۴	الفرار: گریختن
	الفسوق: از فرمان خدای تعالی بیرون	۹۹	الفراش: بستر
۸۸	شدن ← الفسق	۱۹	الفراش: پروانه
	فسيكفيهم الله: زود باشد کی کفایت کند	۳۰	الفرّاغ: پرداختن
۲۱۶	ایشان را خدای	۶۵	الفرّاق: از یکدیگر جدا شدن
۱۹۶	الفضل: بددل شدن	۱۷۸	الفرث: سرگین شکنجه
۱۱۶	الفضال: از شیر باز کردن	۶۰	الفرج: شکافتن و اندوه و ابردن
۱۱	فصلّ: پس نماز کن	۹۷	فرح: شاد شد
۴۳	الفصل: جدا کردن	۱۵۹	الفردوس: البستان

۴۹	فلیتنافس: پس باید کی رغبت نماید	۱۳۱	فصل الخطاب
۹۰	الفم: دهن		الفصيلة: دودمان ← القبيلة والعشيرة
	فمن تمتع بالعمرة: پس هر که به روزه یا	۷۵	والرکن
۲۱۷	به قربان از حرم بیرون آید	۶۳	الفضة: پارۀ ی سیم
۱۰۱	الفنن: شاخ	۱۸۰	الفضح: رسوا کردن ← الفضيحة
۱۰۰	الفناء: نیست شدن	۲۱۸	الفضل: تفضیل کردن
۲۱۹	فنعمّاهي: نیک چیزی است آن	۱۸۰	الفضيحة: رسوا کردن ← الفضح
۱۵	الفؤاد: دل	۸۱	الفطر: شکافتن و آفریدن
۱۳۱	الفواق: باهوش آمدن	۱۲۰	الفطرة: آفرینش
۱۳۱	الفواق: روزگار اندک	۸۱	الفطور: شکافها
۹۱	الفوت: درگذشتن	۲۱۴	اللفظ: درشت خوی
۹	الفوج: گروه	۱۴	الفعل: کردن ← الجعل
۸۱	الفور: برجوشیدن	۱۴	فعل: کرد
۴۴	الفوز: برستن ← المفاز	۶۵	الفقر: پشت شکستن از درویشی
۵۷	فوق: زیر	۶۵	الفقر: درویشی
۲۱۵	الفوم: گندم و گویند سیر	۸۸	الفقه: دانستن
۵	فی: در	۹۲	الفقير: درویش
۱۱۰	الفیء: بازگشتن	۳۷	الفكّ: گشادن
۹۲	الفیء: غنیمت	۶۷	فكر: اندیشه کرد
	فی السراء والضراء: در فراخی و تنگی	۳۶	فكّ رقبة: آزاد کردن بنده
۲۱۳		۴۹	الفكه: خوش منش ← الفاکه
۱۵۰	فی امّها: در بزرگترین آن	۱۸۵	فلاتبتئس: فلاتحزن
۲۰۵	الفيض: رفتن آب		الفلق: شکاف و روشنی صبح و گویند
۱۰۶	فی غمرة: در حیرت و گمراهی	۶	چاهی است در دوزخ
۱۴	القیل: پیل	۱۱۸	الفلك: کشتی
۵۶	فیم: درچه	۱۳۶	الفلك: گردون
۱۹۲	قاتلهم الله: لعنت کناد خدای برایشان	۸۲	فلما: پس آنکه
۱۸۳	قارعة: راهیۀ	۱۹۰	فلولا کانت قرية: نبود هیچ دیهی

القارعة: قیامت	۱۹	القترة: نفقه بر عیال تنگ داشتن	۱۵۵
القارورة: آبگینه	۶۳	القترة: گرد ← الغبرة	۵۴
القاع: زمین هامون	۱۵۸	القتل: کشتن	۴۴
القاعد: آن زن کی از شوی کردن نومید	۱۵۸	القتور: بخیل	۱۷۷
شده باشد	۱۵۸	القثاء: خیار	۲۱۵
القاعدة: بنیاد	۱۵۸	قد: بدرستی ← لقد	۲۹
القاف: نام آن کوه کی محیط است گرد	۱۰۸	قد: بدرید	۱۸۴
عالم	۴۸	القدّة: گروهی نه هم دل	۷۱
قام: برخاست	۱۶۳	القدر: اندازه	۲۶
القانع: خواهنده	۱۶۸	القدر: تنگ کردن روزی	۳۸
القبالة: پذیرفتاری کردن ← الکفالة	۱۵۰	القدر: دیگ	۱۳۹
القبیح: نفرین کردن و از نیکی دور کردن	۱۸	قدر: قضی	۱۰۲
القبر: گور	۹۶	القدرة: توانستن	۳۶
القبس: پاره‌ی آتش بازگرفته	۱۶۹	القدح: آتش زدن	۲۱
القبض: فراگرفتن	۸۲	القدم: پیش پای	۱۰۱
القبض: فراگرفتن به پنجه و به شتاب	۱۶۹	قدم صدق: منزلتی بزرگوار	۱۸۹
رفتن و راندن	۷۳	القدوس: پاک	۸۹
القبض: گرفتن به سرانگشتان	۱۷۴	القدوم: باز آمدن از سفر و آمدن به جایی و	۱۵۴
قبل: پیش	۷۶	پیش باز شدن	۱۳۶
قبلاً: مقابلاً	۱۲۳	القديم: دیرینه	۹۲
قبلک: سوی تو	۱۱۶	القذف: انداختن	۲۷
القبول: پذیرفتن	۷۵	القرآن: خواندن ← القراءة	۶۳
القبول: پذیرفتن ← التقبّل	۱۹۷	القرآن: سخن خدای عزوجلّ	۶۵
القبيلة: دودمان ← الفصيلة والعشيرة	۷۰	القرآن: القراءة	۲۱۸
والرکن		القرء: الطهر والحیض	۲۷
قبيله: گروه و اتباع او		القراءة: خواندن ← القرآن	۶۰
القتال: کارزار کردن ← المقاتلة		القرار: آرام گاه	
		القربان: هر طاعت کی بدو نزدیکی جویند	

۲۰۵	← المقاصّة	۱۱۷	به رحمت خدای تعالی
۱۰۱	القصر: بازداشتن	۹۲	القربی: خویشی
۶۱	القصر: کوشک	۱۴۳	القرّة: روشن شدن چشم از شادی
کسی	القصص: برگفتن قصّه و از پی کسی	۲۱۳	القرح: خسته کردن
۱۲۸	فراشدن	۲۱۳	قرحة: شدة و غناء
۱۷۷	القصف: شکستن	۱۹۹	القرد: کبی
القصم: هلاک کردن و شکستن ← الدمغ	۱۷۲	قرض: بگردید از چیزی	
۱۶۵		۷۰	القرض: وام
۵۳	القضاء: گزاردن	۲۰۰	القرطاس: کاغذ
۵۳	قضاء: بکشت اورا ← قضی علیه	۱۹	القرع: کوفتن
۵۳	القضب: سپست تر	۱۰۹	القرن: گروه
۵۳	قضی علیه: بکشت اورا ← قضاء	۵۹	القريب: نزدیک
۱۳۱	القَطْ: نامه	۸۶	القرية: دیه
۱۰۰	القطر: گوشه	۱۳	قریش: قبیله نئی است
۱۳۹	القطر: مس گذاخته	قرئ ظاهراً: دیهها پیوسته کی از یکدیگر	
القطران: دارویی است کی درشتر گر	۱۴۰	پیدا باشد	
مالند و گویند مس گذاخته و گویند گوگرد	۱۰۹	القرین: یار	
۱۸۱		۱۰۰	القسط: العدل
قطع متجاورات: دیهها به یکدیگر	۹۷	القسط: نصیب راست	
۱۸۲	نزدیک	۱۵۳	القسطاس: ترازو
۶۲	القطف: بار درخت	۳۶	القسم: سوگند
۶۲	القطف: میوه چیدن	۱۰۲	القسمّة: وابخشیدن
۱۳۸	القطمیر: پوست استه خرما	۹۶	القسوة: سخت دل شدن
۴۴	قعد: بنشست	۶۸	القسورة: شیر
۴۴	القعود: نشستگان	۷۱	القسوط: بیداد کردن
۱۰۹	القعيد: همنشین	القسیس: کشیش ترسایان یعنی دانشمند	
۱۱۵	القفل: بند	۲۰۵	
۱۷۶	القفو: از پی فراشدن ← القفو	القصاص: مانند آنک بداده باشی بستن	

۵	القول: گفتن	۱۷۶	القفو: از پی فراشدن ← القفوّ
۷۳	القوم: گروهی کی به کارها برخیزند	۵	قل: بگوی تو مرد
۴۳	القوی: نیرومند	۲۰۳	القلادة: گردن بند
۳۱	القهر: خوار کردن و کی را شکستن	۴۹	القلب: دل
۱۳۰	القیام: ایستادگان	۲۱۱	قلب اغلف: دلی در غلاف
۲۰۸	قیاماً: یعنی قوام زندگانی	۱۹۸	قلب عم: دلی کور
۲۰۶	قیاماً للناس: صلاحاً لهم	۲۷	القلم: م
۶۹	القیل: گفتار	۳۱	القلی: دشمن گرفتن
۱۵۴	القیلوله: نیم روز خفتن	۶۱	القلیل: اندک
۲۴	القیّم: راست ← القیمة	۳۴	القمر: ماه
۲۴	القیمة: راست ← القیم	۱۶۱	القمع: خوار کردن
۸۶	کائن: چند ← کاین	۱۹۸	القمل: ملخ پیاده
۷۱	کاد: خواست کرد	۱۸۴	القمیص: پیراهن
۲۸	کاذبة: دروغ زن	۱۶۳	القناعة: خرسند شدن
۹۸	کاذبة: کذب خلف	۲۰۸	القنطار: چهار هزار دینار و گویند پوست
۵۹	الکاس: قدح با شراب	۲۰۱	گاو پر از زریا از سیم
۵۹	الکاعب: آنک پستانش چون کعبی شده	۸۳	قنوان: خوشهء خرما
۱۹۲	کافة: همه	۱۲۳	القنوت: فرمان برداری کردن و در نماز
۹۷	الکافر: برزیگر	۱۶۳	دیر ایستادن
۶۲	کافور: مزاج شرابهء بهشت است و	۱۰۴	القنوط: نومید شدن
	قیل: الکافور والزنجبیل والتسنیم	۱۵۵	القنوع: سؤال کردن
	والسلسبیل، چهار چشمه است در بهشت	۲۰۹	القنّیة: سرمایه ← رأس المال
	زنجبیل	۱۲۵	قواماً: راست
	کان: گویی	۴۳	القوامون: ایستادگان بر راست کردن
۷۸	الکاهن: فال گوی	۷۸	کارها
۸۶	کاین: چند ← کائن		القوت: روزی
۷۳	الکبار: سخت بزرگ		القوة: نیرو
			القول: گفته

۸	الكسب: گرد کردن	۹۴	الكبت: به روی افکندن و خوار کردن
۱۰۵	الكسف: پاره‌ی از ابر	۳۶	الكبد: سختی ورنج
۱۹۲	الكسلان: کاهل	۱۲۳	كبر: بزرگ آمد
۱۵۹	الكسوة: پوشانیدن	۲۰۸	كبر: به زاد بر آمد
	الكشط: و ابردن چیزی از روی چیزی	۴۲	الكبرى: زن بزرگتر
۵۱		۱۱۸	الكبرياء: بزرگواری
۸۰	الكشف: و ابردن	۴۴	الكبير: بزرگ
۸۰	الكظم: خشم فرو خوردن	۱۰۴	الكبيرة: گناه بزرگ
۸۰	الكظيم: غمگین ← المكظوم	۱۵۲	الكبكية: نگونسار کردن
	الكعب: استخوان بیرون خاسته از بند		الكتاب: بنده را به بهاء معلوم باوی
۲۰۴	پای	۱۵۷	فروختن ← المكاتبة
۲۰۶	الكعبة: خانه خدای	۲۴	الكتاب: نوشته
۱۱۲	الكف: بازداشتن و باز ایستادن	۱۰۸	كتاب حفيظ: لوح محفوظ
۱۷۴	الكف: پنجه دست	۱۵۴	الكتب: نوشتن ← الاكتاب
۶۱	كفائاً: واهم آرنده	۱۲۷	الكتمان: پوشیدن راز
۷۴	الكفار: ناسپاس	۷۰	الكتيب: توده ریگ
۲۰۵	كفارة: پوشی	۸۹	الكثير: بسیار
۸۴	الكفارة: گناه پوش	۴۶	الكدح: کار کردن به رنج
	الكفالة: پذیرفتاری کردن ← القبالة	۵۸	الكذاب: التکذیب
۱۶۸		۲۸	الكذب والكذب: دروغ گفتن
۱۱۳	الكفاية: بسنده کردن	۱۰۷	كذلك: همچنان
۶۱	الكفت: واهم آوردن	۹۰	الکراهية: دشخوار داشتن
۱۰۲	كفر: جحد به	۱۳۴	الکرب: اندوهگن کردن
۹۷	الكفر: پوشیدن	۵۵	کرة: بازگشتی
	الكفر: کافر شدن و ناگرویدن به خدای	۸۱	کرتین: دوبار
۱۰	عز وجل	۲۱۹	الکرسى: م
۹۷	الکفل: النصیب	۵۰	الکريم: گرامی و بزرگواری
۷	الکفو: همتا	۱۹۱	الکساد: ناروا شدن

الكفور: بی شکر	۶۲	الكوثر: نیکی بسیار و گویند جوئی است
كلّ: وبالی و گرانی	۱۷۹	در بهشت و گویند چهار یار: كاف،
كلّ: هرو همه	۱۵	ابوبكر؛ واو، ابوحفص؛ ثا، عثمان؛ را،
كلا: نچنانست	۱۵	حيدر.
كلا: هردو ← كلتا	۱۷۳	الكوكب: ستاره
الكلاءة: نگاه داشتن	۱۶۵	الكون: بودن ← الكينونة
الكلالة: ميراث خوارندگان بیرون از		الكهف: سوراخ در كوه ← الغار
مادرو پدرو فرزندان	۲۰۸	والمغارة
الكلام: سخن	۱۱۳	الكهل: به پیری برسیده
الكلب: سگ	۱۷۲	كهيعص: ك: كافينا. ه: هادينا. ی: یده
كلتا: هردو ← كلا	۱۷۳	فوق ایدینا. ع: عالینا. ص: صادینا ای
كلّ ذی ظفر: هر مرغی با چنگال و هر		دارینا
ستوری با سم	۲۰۱	کی: تا
كلّ فرق: هر پاره‌ی	۱۵۲	الکی: داغ کردن
الكلمة: يك سخن	۱۱۳	الكيد: بدی سگالیدن
كلمة الفصل: قضاء سابق	۱۲۳	كيف: چگونه
الكلوح: روی ترش کردن	۱۶۰	الکیل: پیمودن
الكمّ: غلاف شكوفه	۱۰۰	الكينونة: بودن ← الكون
الكمال: تمام شدن	۱۷۸	لثلاً: تانه ← لكیلا
الكنّ: در نهفت داشتن	۹۸	لثن: اگر ← إن
الكنّ: نهان خانه در كوه ← الكنان	۱۲۵	لا: نه
الكناس: جائگاه آهو	۵۱	لا اعيد: نپرستم
الكنان: الكنّ	۱۲۵	اللات: نام آن بت کی بنی ثقیف
الكنز: گنج و گنج نهادن	۱۵۲	پرستیدندی
الكنس: ستارگان متحیره ← الخنس	۵۱	لاتحلوا: حلال مدارید
کنود: ناسپاس	۲۱	لاتعلوا: گردن کشی مکنید
الكنوس: در جائگاه شدن آهو	۵۱	لاتنسی: فراموش نکنی تو
الكوب: كوزه بی گوشه	۴۰	لاتنهر: بانگ برمرزن

۱۲۸	لاجرم: هر آینه	۱۱۵	لحن القول: معنی گفتار
	لاشیه: نیست نشانی خلاف رنگ تنش	۱۱۵	اللحن: سخن خطا
۲۱۵		۸۹	الالحوق: در رسیدن
۴۰	لاغیه: سخن بیهوده	۱۶۹	اللحیه: ریش
۱۵۱	لا قبل لهم: طاقت نیست ایشان را	۶۹	لدن: نزدیک ← لدی
۱۲۹	لان: نرم شد	۶۹	لدنی: نزدیک من ← لدی
۱۲۷	لا يزال: همیشه باشد	۶۹	لدی: نزدیک ← لدن
۸۶	اللّب: مغزو خرد	۶۹	لدی: نزدیک من ← لدنی
۱۹۷	اللباس: پوشش	۱۲۱	اللذّاة: مژه یافتن
۱۹۷	لباس التقوی: شرم	۱۱۴	اللذّة: خوش خوار و بامژه
۱۸۰	لبامام مبین: در راهی روشن		اللزّام: با کسی پیوسته بودن ← الملازمة
۵۶	اللبث: درنگ کردن	۱۵۵	
۳۶	اللبد: برهم نهاده	۱۳۳	اللزوب: دوسنده شدن
	لبداء: گروهاء خویشان زور یکدیگر	۳۶	اللسان: زبان
۷۲	افکنده	۸۲	اللطیف: نیکوکار و دور بین
۱۰۸	اللبس: پوشش ← الغطاء		لظی: نام درکتی است از درکات دوزخ
۱۰۸	اللبس: شوریده کردن کار بر کسی	۷۶	اللعب: بازی کردن
۱۷۸	اللبن: شیر	۸۵	لعدّ تهنّ: پاکی زنان در عدّت
۱۶۶	اللبوس: زره	۵۳	لعلّه: مگر او
۴۶	لترکبن: بر نشینید شما	۱۸۰	لعمرك: به زندگانی تو
۱۸	لترون: ببینید شما	۱۱۲	اللعن: نفرین کردن
۱۸	لتستلن: هر آینه پرسیده شوید شما	۴۰	اللغو: نافرجام گفتن
۱۶۷	لتشقی: تارنجه شوی	۱۰۹	لغوب: مانده شدن
	لتلقی: لتلقن: هر آینه تلقین کرده شوی تو	۱۲۵	لغی: بیهوده گفت و مولع شد
۱۵۱		۱۶۰	اللفح: سوختن
۸۲	اللجاج: بستیهدن		اللفظ: سخن گفتن و از دهن بیفکندن
۱۵۱	اللجة: میان دریا	۱۰۹	
۱۳۸	لحم طری: گوشت تازه	۱۷۷	لفیفاً: همه

۴۵	اللوح: تخته	۴۶	اللقاء: یکدیگر را دیدن ← الملاقاة
۶۸	اللوح: رنگ بگردانیدن	۲۹	لقد: بدرستی ← قد
۸۸	لولا: چرانه ← لوما	۲	لك: ترا
	لولا اجتبیتهما: چرا فرانهادی آنرا از	۱۰	لكم: شمارا
۱۹۹	خویشتن	۱۷۳	لكنّا: لكن انا
۸۰	لولا تسبحون: چرا نگوئید ان شاء الله	۱۴۳	لكيلا: تا نه ← لئلا
۶۳	اللؤلؤ: مروارید خرد	۳۹	اللمّ: باهم آوردن
۶۵	اللوم: ملامت کردن ← اللومة		لما عليها حافظ: مگر بر آن نگاه بانی
۶۵	اللومة: ملامت کردن ← اللوم	۴۳	است
۱۲۹	اللون: رنگ	۵۳	لما يقض: نگزارد هنوز
۸۸	لوما: چرانه ← لولا	۱۰۳	اللمح: نگرستن و درخشیدن برق
۲	له: اورا	۱۵	اللمزة: بدگوی پس پشت
۸	اللهب: زبانه آتش	۲۰۰، ۷۱	اللمس: بسودن و مجامعت کردن
	اللهث: زبان از دهن به درافکندن سگ	۱۰۴	اللمم: گناه خرد
۱۹۹		۸۹	لم يحملوها: کار نکردند
۸۹	اللهو: بازی کردن	۱۵۰	لم يعقب: بازنگشت
۱۶۵	اللهو: زن	۱۸۸	لم يغنوا: لم يقيموا
۱۴۸	لهي الحيوان: آنست زندگانی دائم	۷	لم يلد: کس را نژاد
۲	لى: مرا	۲	لنا: مارا
۲۰۹	اللى: بگردانیدن زبان در دهن	۲۷	لنسفعا: هر آینه بگیریم
۸۸	اللى: سرپیچانیدن	۱۶۹	لن نبرح: همیشه باشیم
۱۹۵	ليثتوك: تا باز دارند ترا	۳۶	لن يقدر: نتواند
۲۸	ليدع: گوی بخوان	۱۸	لو: اگر
۲۷	ليطغى: هر آینه از حد درگذرد	۶۸	اللوّاحة: رنگ بگرداننده
۱۳	ليبعد: گویرست		اللوّاذ: در پس یکدیگر پنهان شدن ←
۲۶	الليل: شب	۱۵۸	الملاوذة
۲۶	ليلة القدر: شب قدر		اللوّاقح: باد هائی کی درخت آبستن کند
۱۱۹	ليلة مباركة: شبی خجسته	۱۸۰	

۲۰۸	۱۵	لینبذَن: هر آینه انداخته شود
۲۱۷	۹۲	اللینة: درخت خرما
۹۱	۱۹۲	لیواطؤا: تاراست آرند
۱۹	۵۸	المآب: جای بازگشتن
۱۷۶	۱۵۶	مائة جلدة: صد تازیانه
۵۲	۱۷۱	مأتياً: آتياً
۴۴	۱۶۷	المأربة: حاجت
۵۴	۱۹۱	المأمن: جای آمن شدن
۹۹	۵۶	المأوی: جای باز آمدن
۳۷	۶	ما: آنچه. چه. چیست. نه
۲۰۳	۴۳	الماء: آب
	۲۰۷	المائدة: خوان آراسته
۲۱۲	۹۸	ماء مسکوب: آبی روان
۲۱۸		ماء مهین: آبی سست کی نرود یعنی نطفه
	۶۰	
۱۰۸	۱۵	ما ادریک: چه دانا کرد ترا
۸۲	۸	ما اغنی: بی نیاز نکرد
۸۰	۶۸	ماذا: چیست آن
۲۱۶		المارج: زبانه آتش بی دود ← الشواظ
	۱۰۰	
۱۸۰	۱۳۳	المارد: دیو ستنه ← المرید
۲۳	۱۲۷	مازال: همیشه بود
۶۸	۱۲	الماعون: زکوة
۱۸۲	۸	المال: خواست
۳۸	۳	المالك: پادشاه ← الملك والملیک
۱۶۸	۱۲۲	مالك: فریشته دوزخ
۱۳۸	۳۱	ماودعک: بدرود نکرد ترا
		المبادرة: با کسی پیشی گرفتن ← البدار
۹۴		← الجدال

المجاهدة: با کسی کارزار کردن ←	۸۴	المحيض: بی نماز شدن زن ← الحيض	۸۵
المجاهرة: آشکارا کردن ← الجهار	۷۳	المخالصة: با کسی خصومت کردن ←	۱۲۰
و الاعلان	۱۴۴	المخاض: در دزه	۱۷۰
المجاورة: با یکدیگر همسائیگی کردن	۱۶۱	المخاطبة: سخن گفتن روی باروی ←	۵۹
← الجوار	۵۲	المخاطب	۷۹
المجوس: گبران	۹	المخافتة: با یکدیگر سخن آهسته گفتن	۴۵
المجنون: دیوانه	۴۵	← التخافت	۱۷۷
المجىء: آمدن	۱۹۶	المخافتة: آواز پست کردن و نرم خواندن	۱۲۳
المجيد: بزرگوار	۹۴	المخاللة: با یکدیگر دوستی داشتن ←	۱۸۱
المجیر: زینهار دهنده	۲۰۴	الخلال	۹۷
المحاجة: با یکدیگر حاجت آوردن	۲۰۰	المختال: خرامنده	۱۳۸
المحادثة: با کسی حرب کردن	۱۸۲	المخر: شکافتن کشتی آب را	۱۶۱
المحاربة: با کسی جنگ کردن	۹۴	المخلقة: صورت پدید آورده	۱۹۴
المحافظة: بر چیزی نگه بان بودن	۷۵	الخمصة: تهی شکمی	۱۶
المحال: با کسی کید و مکر کردن ←	۲۱۴	المد: کشیدن	۱۷۵
الممالحة	۱۳۱	المداد: سیاهی دواة	۲۱۳
المحاورة: یکدیگر را جواب دادن ←	۷۳	المدولة: گردانیدن روزگار	۱۹۱
التحاور	۱۱۳	المدّة: روزگار	۱۹۳
المحراب: جای امام در مسجد و پیشگاه و	۲۰۴	المدخل: سوراخ در زمین	۷۳
غرفة	۲۱۴	المدرار: بسیار فرو ریزنده	۸۸
المحروم: بی روزی	۱۲۳	المدینة: شهرستان	۱۹۷
المحصن: پارسا	۱۰۹	مذوماً: نکوهیده	۸
المحق: نیست کردن و بکاستن	۱۲۳	المرأة: زن ← الامراة	۲۰۹
المحل: آنجا کی حلال شود کشتن قربان	۱۰۹	المراعاة: گوش فراداشتن	۲۱۰
المحو: ستردن		المرغم: جای هجرت کردن	
المحيص: بگردیدن ← الحيص			

۲۱۹	المسّ: دیوانگی	۱۰۳	المراودة: چیزی از کسی درخواستن
۱۸	المسئلة: خواستن و پرسیدن	۱۰۴	المرّة: القوّة
۸۲	المساءة: غمگین کردن ← السوء	۱۷۳	المرتفق: تکیه گاه
۹۷	المسابقة: با یکدیگر پیشی گرفتن	۱۰۰	مرج: درهم گذاشت
	المساس: یکدیگر را بسودن ← التماس	۱۲۸	المرح: نشاطی شدن
۹۴		۱۰۰	المرجان: مروارید خرد
۲۰۴	المسافح: الزانی	۱۳۲	مرحباً: فراخی باد
۶۶	المساق: راندن ← السوق		المرحمة: بخشودن ← الرحم والرحمة ۲
۹۰	مساكن طيبة: جائگاهها پاکیزه	۱۹۳	مرّد: ستنبه شد و فرسوده شد
۱۷۵	المساواة: برابر کردن		المرصاد: راهی کی برو نگاه بان باشد
۱۳۵	المساهمة: با یکدیگر قرعه زدن	۳۸	← المرصد
۹۹	المسبوق: عاجز		المرصد: راهی کی برو نگاه بان باشد ←
۳	المستعان: آنک یاری از خواهند	۳۸	المرصاد
۶۵	المستقرّ: آرام جای	۶۸	المرض: بیماری
۳	المستقیم: راست	۲۵	المرضاة: خشنودی
۸۲	مستویّ: راست	۴۲	المرعى: چراگاه
	المسجد الاقصى: مسجد بیت المقدس		المرفق: آنچه بدان رفق گیرند از طعام و
۱۷۶		۱۷۲	مانند آن
۱۱۳	المسجد الحرام: مسجد مکّه	۴۸	المرقوم: نبشته
۱۳۲	المسح: بسودن به دست	۵۴	المروء: مرد ← الرجل
۱۳۲	مسحا: بریدن	۴۹	المروور: به کسی بگذشتن
۱۳۷	المسخ: از صورت مردمی بگردانیدن	۱۱۹	المرية: الشكّ
۸	المسد: لیف بافته	۱۰۸	المريخ: کار شوریده
۳۷	المسغبة: گرسنگی	۱۳۳	المريد: دیو ستنبه ← المارد
۴۹	المسك: مشک	۴۹	المزاج: آمیزش
۱۲	المسکین: بیچاره	۱۸۶	مزجاة: قليلة
۱۲	المسکنة: بیچارگی	۹۹	المزن: ابر سپید
۲۱۵	مسلمة: سلامت داده از همه عیبها	۷۵	المسّ: بسودن

المسنون: المتن	۱۸۰	المصیر: جای بازگشتن	۸۱
المسومة المعلمة: نشان بر کرده	۲۱۲	المضارة: یکدیگر را گزند رسانیدن ←	
مسیح: لقب عیسی است علیه السلام	۱۹۱	الضرار	۸۵
المسیطر: برگماشته و نگه بان	۴۱	المضاعفة: افزون بکردن	۸۷
المشاء: رونده	۷۹	المضاهات: مانندگی کردن به کسی	۱۹۲
المشاقة: خلاف کردن	۹۲	المضجع: خوابگاه	۱۴۵
المشامة: سوی دست چپ	۳۷	المضغ: خائیدن	۱۵۹
المشج: آب مرد با خون زن آمیخته ←		المضغة: پاره‌ی گوشت خائیده	۱۵۹
المشج	۶۲	المضی: بگذشتن	۱۳۷
المشرق: جای برآمدن آفتاب	۶۹	المطاع: فرمان برده	۵۲
المشرك: آنك بت را انباز خدای گوید	۲۴	المطلع: وقت برآمدن	۲۶
المشعر الحرام: مزدلفه	۲۱۷	المطمئنة: آramیده	۳۹
المشقة: دشوار شدن و دشواری بر کسی		المطوع: آنك به رغبت خویش خیری	
نهادن	۱۴۹	کند	۱۹۳
المشکوة: چراغ خانه	۱۵۷	المظاهرة: مسئله اظهار افکندن	۹۴
المشيّة: خواستن	۴۲	مع: با	۳۰
المشیج: آب مرد با خون زن آمیخته ←		المعا: رودگانی	۱۱۴
المشج	۶۲	المعاجزه: کار خویش به یکبارگی با کسی	
المص: انا الله الماجد الصادق: منم		گذاشتن و بر کسی پیشی گرفتن در کاری	
خدای بزرگوار راست گفتار و کردار	۱۹۷	۱۳۹	
المصانع: کوشکها	۱۵۲	المعاداة: دشمنی کردن با یکدیگر	۹۱
المصباح: چراغ	۱۵۷، ۸۱	المعاذیر: عذرها	۶۵
المصر: شهر بزرگ	۱۲۱	المعاش: زیستن ← العیش	۵۷
مصفوفة: به رسته نهاده	۴۰	المعاشرة: با کسی زندگانی کردن	۲۰۸
المصلی: نمازگاه	۱۱	المعاقبة: عقوبت کردن و غنیمت یافتن و	
المصلی: نماز کننده و درود دهنده	۱۱	از پی کسی درآمدن	۹۱
المصنعة: حوض یا چاه	۱۵۳	مع الخالفین: با زنان و کودکان	۱۹۳
المصور: نگارنده	۸۷	المعتز: آنك نیاز فانماید و نخواهد	۱۶۳

المعذر: الذي لا عذر له وهو يريك أنه معذور	۱۹۳	المفرّ: جای گریز	۶۵
المعراج: نردبان وپایه بر بالا	۱۲۰	المقاتلة: کارزار کردن ← القتال	۷۰
المعرة: سختی ورنج	۱۱۳	المقاصّة: مانند آنک بداده باشی بستدن	۲۰۵
المعرج: المصعد	۷۵	← القصاص	۵۶
المعروف: کاری کی همه کس بیستند	۸۵	المقام: جای ایستادن	۵۶
المعز: بز	۲۰۱	مقام ابرهیم: سنگی است بر آنجا نشان	۲۱۳
فی معزل: دریک جانب	۱۸۷	قدم ابراهیم علیه السّلم	۱۸
المعشار: ده یک	۱۴۱	المقبرة: گورستان	۹۰
المعشر: گروه	۱۰۰	المقت: دشمن داشتن	۱۰۳
المعصرات: ابرها نزدیک رسیده به	۵۸	المقتدر: توانا	۵۵
باریدن	۵۸	المقدّس: پاک کرده	۳۷
المعصية: نافرمانی کردن ← العصيان	۵۶	المقربة: خویشی	۱۱۰
المعقبات: نگاه بانان به نوبت	۱۸۲	المقسط: العادل	۱۲۳
المعلقة: نه با شوی و نه بی شوی	۲۱۱	المقلید: کلید	۱۶۱
معيشة ضنكاً: زندگانی تنگ	۱۶۹	المقمة: تبرزین	۲۱۲
المعين: آب پیدا	۸۲	المقنطرة: مالهاه بر یکدیگر نهاده	۱۵۴
المغادرة: الترك	۱۷۴	المقيل: جایگاه قیلوله	۱۹۵
المغارة: سوراخ در کوه ← الكهف	۱۷۲	المكاء: صفریزدن	۱۷۴
و الغار	۶۹	المکاتبة: بنده را به بهای معلوم باوی	۱۵۷
المغرب: جای فروشدن آفتاب	۸۰	فروختن ← الكتاب	۱۶۸
المغرم: تاوان	۱۱۵	مکاناً سوئ: جایگاهی یکسان	۲۰۱
المغشى عليه: بیهوش شده	۳	المكانة: جای گیر شدن	۱۸۸
المغضوب: خشم گرفته	۱۱۲	المكانة: دستگاه و منزلت	۲۰۱
المغنى: غنیمت	۴۴	على مكانتكم: بر عادت و حال خویش	۱۸۹
المفاز: برستن ← الفوز	۲۰۰، ۱۵۰	جای خویشتن	۱۵۰
المفتاح: کلید		المکث: درنگ کردن	

۱۸۲	المحال	۸۰	المكظوم: غمگین ← الكظیم
۱۶	الممدّدة: كشیده	۷۳	المكر: بدی سگالیدن
	المملكة: پادشاهی ← الملك والملكوت	۲۰۴	المكّلب: آنك به سگ شكار كند
۳		۵۱	المكین: با مكانت و منزلت
۱۷۸	المملوك: درم خریده	۶۰	المكین: رحم مادر
۱۶۵	من عجل: از گل	۷۱	الملا: پُر کردن
	من فورهم: از جوشیدن ایشان از خشم	۱۲۱	الملا: گروهی بزرگوار
۲۱۳			الملازمة: با کسی پیوسته بودن ← اللزام
۲۹	المننون: بریده	۱۵۵	
۵	من: از ← عن	۴۶	الملاقاة: یکدیگر را دیدن ← اللقاء
۱۹	من: هر که		الملاوذة: در پس یکدیگر پنهان شدن ←
۲۹	المن: بریدن	۱۵۸	اللواذ
۱۶۸	المن: ترنگبین	۱۳۱	الملة: کیش
۲۰۴	من اجل: از بهر	۱۷۳	الملتحد: پناه گاه
	المناجاة: با یکدیگر راز گفتن ←	۱۲۴	الملجأ: پناه گاه
۹۴	التناجی	۱۳۸	الملح: نمك و آب شور
۵۵	المناداة: کسی را بخواندن ← النداء	۳	الملك: پادشاه ← المالك والمليك
۱۳۱	المناص: گریختن ← النوص		الملك: پادشاهی ← الملكوت والمملكة
۸۴	المنافقة: دورویی کردن ← النفاق	۳	
۲۰۳	المنخقة: گلو گرفته... شده	۲۶	الملك: فریشته
۹۶	من ذا: کیست آنك		الملكوت: پادشاهی ← الملك والمملكة
۸۲	المنذر: بیم کننده ← النذیر	۳	
۱۳۹	المنسأة: عصا	۱۳۷	الملكوت: پادشاهی
	المنسك: عبادت کردن و قربان کردن از	۱۷۱	ملياً: يك چندی
۱۶۲	بهر خدای تعالی ← النسك	۲	المليك: پادشاه ← الملك والمالك
۶۱	المنطق: سخن گفتن ← النطق	۱۰۷	المليم: سزاوار ملامت کردن
۱۲	المنع: بازداشتن	۴۳	ممّ: از کجا
۱۱۱	منّ عليه: منت نهاد برو		المماحلة: با کسی کید و مکر کردن ←

۲۴	المولى: خدا و دوست و آزاد کننده و آزاد	متفکین: منقطعین
۸۳	کرده و بسر عم	المنفوش: از هم واکرده
۵۱	الموؤدة: دختر زنده در گور کرده	المنكب: کناره زمین
۹۱	المهاجرة: از کسی بریدن	من ولايتهم: از ميراث ایشان
۵۷	المهاد: بستر	المنهاج: راه روشن
۵۷	المهد: گسترده و ايضاً گهواره	المنى: آب مردی
۷۵	المهل: مس گذاخته	المنى: تقدیر کردن
۱۹۸	مهما: هرگاه	المنير: روشن
۷۰	المهيل: فرو ریخته	المونل: بناگاه
۹۳	المهيمن: گواه راست	الموادة: با یکدیگر دوستی کردن
۱۰۸	الميت: مرده ← الميت	المواراة: فراپوشیدن
۱۱۱	الميت: مردار ← الميتة	المواطاة: الموافقة ← الوطاء
۱۰۸	الميت: مرده ← الميت	الموافقة: موافقت کردن ← الوفاق
۱۱۱	الميتة: مردار ← الميت	موبقاً: حاجزی
۱۷۹	الميتة: مردار	الموت: بمرن
۹۶	الميثاق: عهد	الموتفكات: ديههء قوم لوط
۱۴۶	الميد: بگردیدن زمین	الموج: اندر هم شدن آب
۱۸۵	المير: خوار بار آوردن	الموذة: دوست داشتن
۱۹۶	الميز: جدا کردن	المور: گردیدن
۱۹	الميزان: ترازو	موسى
۲۰۶	الميسر: قمار باختن	الموصدة: در بسته
۵۸	الميقات: وقت	الموطن: آرام جای
۲۱۰	ميلة واحدة: يك حمله	الموعد: وعده گاه
	الميمنة: سوى دست راست ← الایمن	الموعد: وعده کرده
۳۷		الموقدة: آتش افروخته
۱۲۶	نأ بجانبه: دور افکند خويشتن	الموقوذة: به چوب مرده
۱۲۶	النأى: دور شدن	المؤلفة القلوبهم: قوم استالفهم النبى
۵۵	الناخرة: آواز کننده	عليه السلم ليعينوه على عدوه

۱۱	در نماز	۲۸	النّادی: انجمن گاه ← النّدی
۱۲۵	نحس: بداختر شد	۸	النار: آتش
۱۰۲	النحس: بداختر گردانیدن	۶۹	الناشئة: ساعتها شب
۲۰۸	النحل: بخشیدن ← النحلة	۲۸	النّاصية: موی پیشانی
۱۷۸	النحل: زنبور انگبین	۴۰	ناعمة: تازه از اثر نعمت
۲۰۸	النحلة: بخشیدن ← النحل	۱۷۷	نافلة: زیادتى يعنى از بهر نماز شب
۱۰	نحن: ما		النافلة: فرزند فرزند و طاعت کی نه
۵۵	النخرة: پوشیده	۱۶۵	فريضه بود نه سنت
۵۳	النخل: خرماستان ← النخيل	۳۵	الناقة: شتر ماده
۵۳	النخيل: خرماستان ← النخل	۶۷	الناقور: صور
۱۲۵	النّد: مانند و همتا	۵۷	النّبا: خبر
۵۵	النّداء: کسی را بخواندن ← المناداة	۵۳	النبات: هر چه برويد
۱۱۰	الندامة: پشیمان شدن	۱۵	النّبذ: انداختن
۲۸	النّدى: انجمن گاه ← النّادى	۱۱۰	النّبز: اللّقب
۶۰	النذر: الانذار	۹۷، ۵۷	النّبوة: پیغمبرى
۶۲	النذر: پیمان گردن	۸۳	النّبى: پیغمبر
۸۲	النذير: بیم کننده ← المنذر	۵۷	النّبى: پیغمبر کی از خدای خبر دهد
۵۵	النزع: کشیدن	۱۹۹	النتق: برکنندن
۱۲۶	النزع: اندرهم افکندن قومى را	۶۳	النثر: افشاندن
۹۹	النزل: روزى	۱۲۸	النّجاة: برستن
۹۶	النزول: فرو آمدن	۳۶	النجد: راه بر بالا
۲۶	النزول: فرو آمدن ← التّنزّل	۱۰۰	النجم: درخت بى ساق
۸۵	النساء: زنان ← النسوة	۱۰۴	النجم: پروین
۱۵۴	النسب: خویشى	۴۳	النجم الثاقب: ستاره ی روشن
۳	نستعين: یارى خواهيم	۱۰۰	النحاس: مس و دود سیاه
	نسر، ودّ و سواع و يغوث و يعوق: نام	۱۴۲	النحب: پیمان کردن
۷۴	بتان قوم نوح است	۱۳۴	النحت: تراشیدن
۱۶۴	النسخ: بگردانیدن حکم		النحر: شتر کشتن و دست بر سینه نهادن

۶۹	النصف: نیمه	۶۰	النسف: برکندن بنا و به باد بردادن
۱۲۳	النصيب: بهره		النسك: عبادت کردن و قربان کردن از
	نضجت: سوخته شد و بریان شد و پخته شد	۱۶۲	بهر خدای تعالی ← المنسك
۲۱۰		۱۴۵	النسل: زه و زاد
۱۰۱	النضج: برجوشیدن آب از چشمه	۱۳۷	النسلان: پوئیدن
۹۸	النضد: برهم نهادن	۱۴۰	النسؤ: راندن
۴۹	النضرة: تازه روی شدن	۸۵	النسوة: زنان ← النساء
۵۳	النطفة: آب مردی	۱۷۰	النسی: رکوی حیض
۶۱	النطق: سخن گفتن ← المنطق	۱۹۲	النسیئ: تأخیر کردن
۲۰۳	النطیحة: به زخم سرو مرده	۱۷۱	نسیاً: فراموش کار
۴۰	النظر: نگرستن	۴۲	النسیان: فراموش کردن
۱۹۵	النعاس: در خواب شدن		النسیكة: آنچ قربان کنند به مكّه ←
۳	نعبد: پرستیم	۱۶۲	البدنة
۱۶۷	النعل: کفش	۵۱	النشر: از هم باز کردن
۱۹۷	نعم: آری	۱۹۷	نشرأ: روندگان
۶۰	نعم: نیکا	۵۵	النشط: گره گشادن
۲۱۶	النق: بانگ برزدن گوسپند	۶۹	النشؤ: بیالیدن
	النعمة: خوش عیش شدن و نازك تن شدن	۸۲	النشور: زنده شدن
۱۱۹			النشوز: برتر نشستن و ناسازگاری کردن
۱۸	النعیم: آسائش	۹۵	زن و شوی بایکدیگر
۶	النفاثات: زنان دردمنده در جادویی	۱۹۱	النصاری: ترسایان
۱۳۲	النفاد: برسیدن	۲۰۳	النصب: بت سنگین
۸۴	النفاق: دوروئی کردن ← المنافقة	۴۰	النصب: به پای کردن
۶	النفث: دردمیدن افسون گر	۳۰	النصب: رنجه شدن
۱۶۵	النفخ: دمیدن بوی		النصب: هر چه به پای کنند برای پرستش
۱۶۵	نفحة: دمی	۷۶	چون سنگی و مانند آن
۵۸	النفخ: دردمیدن	۱۴۹	النصح: نصیحت کردن
۷۱	النفر: گروهی کی به جائی بدر شوند	۹	النصر: یاری کردن

النفس: تن ← الجسم والجسد والبدن	۱۳۷	النکس: نگوسار کردن ← التنکيس	۱۳۷
۳۴		نکس رأسه: سر در پیش افکند	۱۴۵
النفش: از هم واکردن پشم و پنبه و		النکوص: واپس خزیدن	۱۵۹
چرا کردن گوسفند به شب بی شبان	۱۹	النکیر: عذاب بزرگ	۸۲
النفع: سود کردن	۴۲	النمرقة: بالش بر نشستنی	۴۰
النفق: سوراخ در زمین	۲۰۰	النمل: مورچه	۱۵۱
النفل: غنیمت	۱۹۵	النمیم: سخن چینی کردن ← النمیمه	۷۹
النفوذ: بیرون گذاشتن	۱۰۰	النمیمه: سخن چینی کردن ← النمیم	۷۹
النفی: راندن و نیست کردن	۲۰۴	النهار: روشنی روز	۳۲
النفیر: بیرون شدن	۱۹۲	النهر: بانگ برزدن	۳۱
النتب: سوراخ کردن	۱۷۵	النهر: جوی	۲۵
نقر: دردمیده شد	۶۷	النهی: سرباز زدن	۲۷
النقر: صفیر زدن	۶۷	النهية: خرد	۱۶۸
النقص: کم کردن	۶۹	النوء: به گرانی برخاستن	۱۵۰
النقصان: کم شدن	۶۹	النور: روشنائی	۷۳
النقض: شکستن عهد و واشکافتن بنا و		النوص: گریختن ← المناص	۱۳۱
تاب باز دادن ریسمان	۱۷۹	نولّه ماتولّی: باز گذاریم او را بدانج	
النفق: گرد	۲۱	اختیار کرد	۲۱۱
النقمة: زشت آمدن کاری از کسی	۴۴	النوم: خواب	۵۷
نقموا: زشت داشتند	۴۴	النون: ماهی	۷۹
النقیب: سالار	۲۰۴	النوی: استه خرما	۲۰۱
النقیر: گو بر پشت استه خرما	۲۰۹	النیل: یافتن و رسیدن	۱۴۲
النکاح: زن کردن و شوی کردن	۹۱	الوآد: زنده در گور کردن	۵۱
النکال: عقوبت	۵۶	وأل: پناه گرفت و برست	۱۷۴
النکث: عهد شکستن و تاب باز دادن	۱۱۲	الوأل: پناه گرفتن به کسی یا به جایی	۱۷۴
نکد: اندک خیر شد	۱۹۷	الوابل: باران بزرگ قطره	۲۱۹
نکراً: سهمناک	۸۶	الوادی: رود	۳۸
النکوب: از راه بگشتن	۱۶۰	وافندتھم هواء: ودلهاء ایشان خالی است	

۱۵۹	وجل: بترسید	۱۸۱	از خرد
۳۳	الوجه: روی و رضا	۹۸	الواقعة: قیامت
۱۶۳	الوجوب: واجب شدن و بیفتادن	۷	الوالد: پدر
۵۵	الوجیف: طپیدن دل	۷	الوالدة: مادر
۱۴۴	الوجیه: روی شناس	۶۷	والرجز فاهجر: و از شرك بیز
۵۱	الوحش: دد و دام	۲۱	والعادیات: به حق اسبان دونده
۱۰۴	الوحی: سخن پوشیده	۱۷	والعصر: به حق نماز دیگر
۶۷	الوحید: تنها		
۷۵	ودّ: خواست و آرزو کرد		الوالی: قیام کننده به کار کسی ← الولی
۱۴۷	الودق: باران	۱۸۲	
۴۵	الودود: دوست دار	۱۸۹	وامانرینک: و اگر بنمائیم ترا
	ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر: نام		وان تعدل کلّ عدلٍ: و ان تفد کلّ فداءٍ
۷۴	بتان قوم نوح است	۲۰۰	
۲۱۰	ودی: خون بهاداد	۲۱۱	وان تلوا: و اگر روی بدان آرید
۴۵	وراء: پس و پیش	۱۱	وانحر: و دست بر سینه نه
	وربّی: به حقّ خداوند و پروردگار من	۱۷۹	الوبر: پشم شتر
۱۹۰		۷۰	الوبیل: گران و ناگوارنده
۱۴۹	ورث: میراث یافت	۳۸	الوتد: میخ
۱۷۷	ورجلك: و پیادگان ترا		وتدلوا: ای، ولاتدلوا: و رشورت مدهید
۱۸۸	الورد: آبشخور	۲۱۷	
۱۷۱	وردا: تشنگان	۳۸	الوتر: طاق
۱۰۱	وردة: گلگون		الوتر: نقصان کردن و طاق و کینه دار کردن
۱۶۹	الورق: برگ درخت	۱۱۵	
۱۷۳	الورق: درم	۷۸	الوتین: رگ دل
۱۴۹	الورود: آمدن	۳۹	الوثاق: بند استوار
۶۵	الوزر: پناه جای	۱۴۸	الوثن: بت بی صورت
۳۰	الوزر: گناه	۸۵	الوجد: توانگر شدن
۱۰۴	الوزر: گناه کسی برگرفتن	۳۱	الوجدان: یافتن

۷۷	الوعی: نگاه داشتن	۱۲۵	الوزع: بازداشتن
۱۰۸	الوعید: بیم کردن	۱۹	الوزن: بر سخته
	الوفادة: به بارگاه پادشاه شدن ← الوفد	۱۵۴	الوزیر: دستور
۱۷۱		۲۱۶	الوساطة: بزرگوار شدن
۵۸	الوفاق: موافقت کردن ← الموافقة	۲۱۶	وسطاً: بزرگواران
	الوفد: به بارگاه پادشاه شدن ← الوفادة	۲۱	وسطن: در میان درآمدن
۱۷۱		۱۵۹	الوسع: طاق
۱۷۱	الوفد: گروهی کی از جائی آیند	۴۶	وسق: براندو گرد کرد
۱۷۷	الوفر: تمام کردن	۷۹	الوسم: داغ کردن
۱۷۷	الوفور: تمام شدن و بسیار شدن	۵	الوسواس: دیو و سوسه کننده
۷۳	الوقار: آهستگی	۲۱	الوسط: در میان شدن
۶۲	الوقایة: نگاه داشتن	۱۷۶	الوسیلة: پیوند
۶	وقب: درآمد	۱۳۳	الواصب: الدائم
۱۰۶	الوقر: خروار	۱۲۲	الوصف: نشان کردن ← الصفة
۱۲۵	الوقر: گران کردن گوش	۱۳۳	الوصوب: دائم شدن
	وقطعناهم: و پراکنده کردیم ایشان را	۱۷۳	الوصید: پیش در سرای
۱۳۳	الوقف: بازداشتن		الوصیلة: آن گوسفند کی هفت شکم
۶	الوقوب: درآمدن تاریکی		بزادی دو دو ماده و هشتم نری زادی و
	الوقود: هیزم و ایضاً آفرخته شدن آتش		ماده‌ی این نر را بنکشتندی برای آن ماده
۴۴		۲۰۶	
۶۰	الوقوع: بیفتادن	۲۱۲	وضعت: بار بنهاد آن زن
۱۳۳	الوقوف: ایستادن	۳۰	وضعنا: بنهادیم
۱۴۹	الوکر: مشت زدن	۹۸	الوضن: به جواهر مرصع کردن
۲۱۱	وکلمته: عیسی علیه السّلم	۱۱۳، ۶۹	الوطأ: به پای سپردن
۶۹	الوکیل: کارران و نگهبان	۶۹	الوطاء: الموافقة ← المواطأة
	ولا القلائد: و نه شترانی کی پوست	۱۴۳	الوطر: حاجت
	درخت حرم در گردن ایشان کرده باشند	۱۸۵	الوعاء: باردان
۲۰۳		۸۵	الوعظ: پند دادن

۱۶۸	الونی: سست شدن	ولا تمنن تستكثر: و عطا نکن تا بیشتر
۵۸	الوهاج: درخشان	۶۷ بازستانی
۱۲۴	الوهب: دادن ← الهبة	۷ الولادة: زادن
۵۸	وهج: بدرخشید	۱۷۴ الولاية: پادشاهی
۱۱۵	الوهن: سست شدن	۱۲ ولا یحضّ: و نه انگیزد
۷۷	الوهی: سست شدن	۱۹۱ ولا یدینون: و طاعت ندارند
۱۵۰	ویک: عجب از تو	۳۶ ولد: یزاد
الویل: وای و گویند و ادئی است در دوزخ	۷ الولد: فرزند	
۱۲	ها: آن ← هی	الولق: روان گشتن زبان در دروغ گفتن
۸	ها انتم هؤلاء: اینکید شما گروهی مردان	۱۵۶ ولكل وجهه: و هر قومی را قبله ای است
۲۱۳	هات: بیار تو مرد	۲۱۶ ولم یکن: و نبود و نیست و نباشد
۱۵۰	هاتین: این دوزخ	۷ ولم یولد: و از کس نژاد
۱۴۹	هائ: هائ: فرو ریخته	۹۶ الولوج: در آمدن
۱۹۴	هاروت و ماروت: دو فرشته اند در چاه	۹۳ ولی: پشت بر کرد
۲۱۶	بابل آویخته	۱۹۴ ولی: نزدیک شد
هام: سر به وادی در نهاد و شیفته شد به	۸۹ الولی: دوست	
۱۵۳	عشق	الولی: قیام کننده به کار کسی ← الوالی
۷۷	هاؤم: فرا گیرید شما مردان	۱۸۲
۲۰	الهاویة: دوزخ	الولیجة: دوست خالص ← البطانة ۱۹۱
۷۸	هاهنا: اینجا	۳۶ ولید: کودک نوزاده
۹۸	الهباء: گرد	۱۵۲ الولید: کودک نوزاده
۱۲۴	الهبة: دادن ← الوهب	۱۰ ولی دین: و مرادین من
۱۶۹	الهبوط: فرو آمدن	وما قدر و الله: و نشناختند خدای را ۲۰۱
۶۷	الهجر: بریدن از کسی ← الهجران	۱۸۹ و من تلقاء نفسی: و از قبل خویشتن
۶۷	الهجران: بریدن از کسی ← الهجر	۲۱۶ و من یرغب: و رغبت بنگرداند
۱۰۶	الهجوع: خفتن	۱۲۸ والنهار مبصرأ: یبصر فیه

۷۹	الهَمَّاز: بدگوی	۱۷۱	الهدى: شکستن
۱۶۰	همزات الشیاطین: وسوسه‌اء دیوان	۳	الهدایة: راه نمودن در هر چیزی
۱۵	الهمزة: بدگوی در پیش روی	۱۵۱	الهدهد: مرغ سلیمان علیه السلام
۱۶۹	الهمس: آواز نرم	۱۶۳	الهدم: ویران کردن ← التهدیم
۱۶۱	الهمود: فرومردن	۱۹۸	هدنا اليك: بازگشتیم به تو
۱۲۸	هنالك: آنجا	۲۷	الهدی: راه نمودن در دین
۶۱	هنياً مریاً: نوش و گوارنده باد		الهدی: قربان کی به مکه فرستند ←
۷	هو: او	۱۱۲	الهدی
۱۱۷	الهوان: خوار شدن ← الهون		الهدی: قربان کی به مکه فرستند ←
۱۹۸	هود: پیغامبر قبیلۀ عادست	۱۱۲	الهدی
۸۹	الهود: توبه کردن	۱۳	هذا: این
۴۹	هولاء: این گروه	۷۱	الهرب: گریختن
۱۱۷	الهون: آسان شدن و آهسته رفتن	۴۳	الهلز: به بازی سخن گفتن
۱۱۷	الهون: خوار شدن ← الهوان	۱۰۳	الhez: لشکر شکستن
۱۵۵	هونا: آهسته	۱۱۸	الhezو: افسوس داشتن
۵۶	الهوی: کام دل	۱۶۷	الهنش: برگ از درخت فرو کردن
۸	هی: آن ← ها	۱۰۲	الهنشم: شکستن
۹۷	الهیاج: خشک شدن نبات	۱۰۲	الهنشیم: گیاه خشک درهم شکسته
۲۰۶	الهیئة: صورت	۱۶۹	الهنضم: از حق کسی کم کردن
۱۸۴	هیت لك: فزاد آری		الهنضم: درهم شکستن و بگوارانیدن طعام
۹۹	الهییم: شتران تشنه	۱۵۳	
۹۶	هی مولاکم: اولی بکم	۱۵۳	هنضم: با هم آمده
۱۴۷	الهیین: آسان	۱۵۱	هكذا: همچنین
۱۵۹	هیها: چون دورست	۳۸	هل: هست
	یأجوج و مأجوج: دو گروه اند کی	۲۱۷	الهلال: ماه نو
۱۶۶	ذوالقرنین برایشان سد ساخت	۱۴۲	هلم: فزاد آری
۸۵	الیأس: نومید شدن	۷۵	الهلوع: ناشکیبا ← الجزوع
۱۲۲	الیأس: نومیدی	۱۲۷	الهم: قصد کردن و اندوهگن کردن

۲۳	یصدر: بازگردد	۱۰	یاءَیها الکافرون: ای ناگرویدگان
۱۴۳	یصلّی: درود دهد	۱۳۴	یا ایت: ای پدر من
نام	یعوق وودّ و سواع و یغوث و نسر: نام	۲۰۰	الیابس: خشک
۷۴	بتان قوم نوح است	۹۰	یا بنی اسرائیل: ای پسران یعقوب
۳۲	یغشی: بهوشید	۱۳۵	الیاسین: الیاس و اتباع او
نام	یغوث و وودّ و سواع و یعوق و نسر: نام	۱۰۱	الیاقوت: م
۷۴	بتان قوم نوح است	۳۹	یالیت: ای کاشکی
۱۰۶	یفتنون: یحرقون	۱۶۸	الیبس: زمین خشک
۱۳۵	الیقطن: درخت کدو	۱۰۰	لابیغیان: به هم درنیامیزند
۱۷۲	الیقظ: بیدار	۱۲	الیتیم: بی پدر
۶۸	الیقین: الموت	۱۴۲	یثرب: مدینه رسول علیه السلام
۱۸	الیقین: بی گمانی	۳۲	یجنّب: دور کرده شود
۱۲	یکذب: بدروغ زن دارد	۱۵	یحسب: پندارد
۱۲۷	یلقی الروح: فرو فرستد قرآن را	۱۳۰	یحلّ: واجب شود عقوبت
۱۰۷	الیمّ: دریا	۹۹	الیحموم: دود سیاه
۲۱۵	یمدّم: فرو گذارد ایشان را	۴۲	یحیی: بزید
۱۲	یمنعون: بازدارند	۱۳۶	یخضّمون
۴۲	یموت: بمیرد	۱۶۸	یخیلّ: چنان نماید
۷۶	الیمین: دست راست	۸	الید: دست
۷۸	الیمین: سوگند	۸	یدا ابی لهب: دودست ابولهب
۱۳۲	ینبغی: باید و سزد	۹	یدخلون: درآیند
۱۲۹	الینبوع: چشمه آب	۱۲	یدعّ: دور کند
۲۰۱	الینع: میوه‌ها در رسیده	۶۴	یذرون: می گذارند
۲۵	یوتوا: بدهند	۱۲	یراؤون: به روی کار کنند
۱۲۶	الیؤس: نومید	۱۳۶	یس: یا سید
۵	یوسوس: وسوسه کند	۳۰	الیسر: آسانی
۳	الیوم: روز	۸۷	الیسیر: آسان
۱۸	یومئذ: آن روز	۱۴۲	الیسیر: اندک

۱۳۴		۱۹۱	يوم الحج الاكبر: روز عرفه
۱۹۱	اليهود: جهودان	۱۸۷	يوم عصيب: روزی سخت
۱۰۸	اليهيح: زيبا	۱۸۹	يهدي: اصله يهتدي...
			يهرعون: دوانيده و شتابانيده می شوند

فهرست لغات و ترکیبات متن

آ:	آرزو کردن: ۶۱، ۸۹
آبادان شدن: ۱۰۵	آرنده (واهم —): ۶۱
آبادان کردن: ۱۰۵	آزاد کردن: ۹۴
آب برین (کناره آب برینی): ۱۹۴	آزاد کردن (— بنده): ۳۶
آب پیدا: ۸۲	آزاد کرده: ۸۳، ۱۶۲
آب چشم: ۲۰۵	آزاد کننده: ۸۳
آب خوش: ۱۳۸، ۶۱	آزمودن: ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۹۱، ۱۱۹
آب دادن: ۱۹۱، ۴۰	آزموده گردانیدن: ۲۱۴
آب دستان: ۹۸	آسان شدن: ۷۰، ۱۱۷
آب روان: ۹۸	آسان کردن: ۳۲
آب سست: ۶۰	آسانی: ۳۰
آبشخور: ۱۸۸، ۳۵	آسائش: ۱۸، ۵۷
آب شور: ۱۳۸	آسمان: ۳۴
آبگینه: ۶۳	آسمانه: ۶۵، ۱۰۵
آب مردی: ۵۳، ۶۶	آشامیدن: ۴۹
آدینه: ۸۹	آشکارا شدن: ۹۰
آراستن: ۶۳، ۸۱	آشکارا کردن: ۷۲، ۲۱۰
آرام جای: ۶۵، ۱۹۱	آغاز کردن: ۴۴
آرام دادن: ۸۵، ۱۶۱	آفتاب: ۳۴
آرام دل: ۱۱۲	آفریدن: ۲۵، ۶۴، ۸۱، ۱۲۳
آرام گاه: ۶۰	آگاه کردن: ۸۳، ۱۲۶، ۱۷۳، ۱۹۱
آرام گرفتن: ۳۱، ۳۹، ۱۰۳، ۱۹۸	آمد شد کردن: ۵۷
آرامیدن: ۸۵	آمدن: ۹، ۲۴، ۱۴۹
آرامیده: ۳۹	آمدن در (در آب آمدن): ۱۱۸
آرائش: ۸۱، ۱۲۰	آمرزکار: ۴۵

از راه بگشتن: ۱۶۰، ۱۷۸	آمن (جای — شدن): ۱۹۱
از شیر باز کردن: ۱۱۶	آمن کردن: ۱۷
از هم بشدن: ۲۴	آمیختن: ۶۲، ۱۳۳، ۲۱۵
استبر (دبباء —): ۶۳	آن جهان: ۳۱، ۶۳
استخوان ریزیده: ۱۷۶	آوردن (به آرزوی —): ۲۱۱
استوار: ۱۴۴	آوردن (به خشم —): ۱۲۱
استوار شدن: ۶۱، ۱۰۲، ۲۱۱	آوردن (به رنج —): ۲۱۹
استوار کردن: ۳۹، ۹۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲	آوردن (به سخن —): ۱۲۵
استوار کردن (— بنا): ۱۷۹	آوردن (واهم —): ۶۱
استوار کردن (— رخنه): ۱۳۶	آواز برداشتن: ۴۲، ۱۷۹
استه: ۱۳۸، ۱۷۷، ۲۰۱	آواز پست کردن: ۱۷۷
اسراف کردن: ۱۷۶	آواز دادن (یکدیگر را —): ۱۲۷
اسلحه: ۱۱۴	آهستگی: ۷۳
اسیر گشتن: ۱۶۹	آهسته رفتن: ۱۱۷
اشارت کردن: ۲۱۲	آیندگان (به کنار آب —): ۱۹۹
اعذار: ۶۰	
اعراض کردن: ۱۲۱	الف:
افتادن: ۷۷، ۱۰۵	احسان کردن: ۱۳۸
افتادن (زیس —): ۶۸	ادیم سرخ: ۱۰۱
افتادن در (— کاری): ۱۱۰	اراک (درخت —): ۱۴۰
افراشتن (بنا —): ۱۶۳	از بن و بیخ بر کندن: ۱۷۷، ۱۸۱
افزون بکردن: ۸۷	از پیش بشدن: ۱۶۸
افزون شدن: ۵۸، ۶۸، ۷۷	از پی فرا شدن: ۱۷۶
افزون کردن: ۵۸، ۱۴۷	از جای بیردن: ۱۷۱
افسانه کنندگان: ۱۵۹	از جای برداشتن: ۲۱۹
افسوس داشتن: ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸	از حد درگذشتن: ۲۷، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۱۳۱
افسون کردن: ۶۵	۲۰۵
افسون گر: ۶	از دست در افتادن: ۱۹۸

افشاندن: ۶۳	اندرهم افکندن: ۱۲۶
افکندن: ۷۷، ۴۶، ۱۸۴	اندرهم شدن آب: ۱۴۶
افکندن (اندرهم —): ۱۲۶	اندوهگن شدن: ۹۷، ۱۶۸
افکندن (به درد —): ۱۹۹	اندوهگن کردن: ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۴
افکندن (به روی —): ۹۴، ۱۳۴	انقطاع: ۲۰۴
افکندن (چشم در پیش —): ۱۳۶	انگشت نمای: ۵۶
افکندن (خبره‌اء بدروغ —): ۱۴۴	انگیختن بر: ۱۲، ۱۹۶
افکندن (درکاری —): ۱۹۷، ۲۱۷	انس گرفتن: ۱۴۴
افکندن (سر در پیش —): ۱۴۵	انقلاب: ۷۷
اقرار آوردن: ۸۲	اوکنده: ۱۴۱
الف دادن: ۱۳	ای (نشانه استفهام): ۱۴، ۱۲۰
الف گرفتن: ۱۳	ایام تشریق: ۱۶۲
الهام دادن: ۲۳	ایستادگان: ۱۳۰، ۲۰۹
املا کردن: ۸۰، ۲۱۹	ایستادن: ۱۳۳
امید داشتن: ۵۸، ۱۷۴	ایستاده: ۱۵۱
امین داشتن: ۲۱۹	این جهان: ۳۱، ۶۳
انپاز: ۲۴، ۱۳۱	ب:
انپازان: ۱۹۰	با آفتاب شدن: ۱۶۹
انپاز شدن: ۲۴، ۱۴۰	باختن (قمار —): ۲۰۶
انپاشتن: ۵۶	باد بی هنر: ۱۰۷
انجمن گاه: ۲۸	باد نرم: ۱۳۲
اند (— سال): ۱۴۷	بار (— درخت): ۶۲
انداختن: ۹۲، ۱۰۴	بارانیدن: ۱۱۷
انداختن بر: ۱۴	باردار گشتن: ۷۷
اندازه کردن: ۶، ۴۲	باردان: ۴۷، ۱۸۵
اندر بائست: ۹۲	بار و بنه: ۲۳
انذار: ۶۰	باریک میان شدن: ۱۶۲
اندرز کردن: ۱۷، ۱۱۶	

- باز آمدن (— از سفر): ۱۵۴
 باز ایستادن: ۲۷، ۱۱۲، ۱۸۷، ۱۹۹
 باز ایستادن (— به زجر کسی): ۱۰۲
 باز بودن از (— حرام): ۱۵۷
 باز پس گذاشتن: ۵۰
 باز جست کردن: ۱۰۹، ۱۱۰
 باز خریدن: ۱۹۳
 باز خریدن (خویشتن —): ۷۵
 باز خواندن (به کسی —): ۷۶
 باز دادن (تاب —): ۱۱۲، ۱۷۹
 بازداشت خواستن: ۱۲۶
 بازداشتن: ۱۲، ۴۹، ۷۵، ۷۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۷۶
 ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۱۰
 بازداشتن از: ۲۰۶
 بازرگانی کردن: ۸۹
 باز زدن: ۵۵، ۱۰۲
 باز کردن (از شیر —): ۱۱۶
 باز کردن (ازهم —): ۵۱
 باز کردن (جدا —): ۱۸۹
 باز کردن (میوه از درخت —): ۱۷۰
 باز گذاشتن: ۲۱۱
 باز گردانیدن: ۲۹، ۴۳، ۹۲، ۱۶۱، ۲۱۰
 باز گرفتن (روشنائی —): ۹۶
 باز گرفته (پاره آتش —): ۹۶
 باز گشتن: ۲۳، ۴۱، ۴۶، ۹۱، ۹۴، ۱۱۰
 ۱۹۸
 بازماندن از چیزی: ۱۱۳
 بازماندن (چشم پهن —): ۱۶۶
 بازنشستن (فراخ —): ۹۵
 باز نگرستن: ۱۸۰
 بازی کردن: ۷۶، ۸۹، ۱۰۴، ۱۶۰
 باطل شدن: ۱۲۳، ۱۶۵
 باطل کردن: ۱۱۴
 باطل گفتن: ۸۷
 باصلاح آمدن: ۱۵۶
 باصلاح آوردن: ۱۱۰
 باقی گذاشتن: ۶۷
 باک داشتن: ۱۵۵
 بالا گرفتن: ۷۷
 بامداد کردن: ۱۲۸
 بامداد کردن (— به کاری): ۷۹
 بامزه: ۱۱۴
 بانگ برزدن: ۳۱
 بانگ کردن: ۱۲۱
 باهم آمدن: ۱۳۰
 باهم آمده: ۱۵۳
 باهم آوردن: ۳۹
 با هوش آمدن: ۱۳۱
 با یاد آوردن: ۳۹
 با یاد کسی دادن: ۴۱
 بیالانیدن: ۱۲۰
 بیالیدن: ۶۸
 ببردن: ۱۱۷
 ببردن (اندوه از دل —): ۱۴۰
 بیستن: ۱۶

بدویان: ۱۱۱	بیستن (در —): ۱۸۴
بدید آوردن: ۴۳	بپروردن: ۱۲۰
بدید کردن: ۱۱۸، ۷۰، ۳۰	بتر: ۱۲۵
بدی سگالیدن: ۷۳، ۱۴	بترسانیدن: ۱۹۸، ۱۸۷، ۱۴۰
بدی کردن: ۱۰۴	بچرانیدن: ۱۷۸
بر (— هر چیزی): ۱۴۰	بچسانیدن: ۲۱۹، ۹۰
برآسانیدن: ۱۷۸	بچسبیدن: ۹۰، ۷۲
برآسودن: ۱۷۸، ۹۹	بچسبیدن از (— حق): ۱۲۶
برآغالیدن: ۱۴۴	بخشودن: ۱۷۰، ۲
برآمدن: ۲۰۱، ۱۰۹	بخشیدن: ۲۰۸
برآمدن (سیر —): ۱۲۶	بخندانیدن: ۱۰۴
برآوردن (رخنه —): ۱۷۵	بخیلی کردن: ۸۷
برابر کردن: ۱۷۵	بدا: ۸۱
برافروختن: ۱۵	بداختر شدن: ۱۲۵
برانگیختن: ۴۸	بداختر گردانیدن: ۱۰۲
برجوشیدن: ۸۱	بدانستن: ۱۴۰، ۴۶
برچیدن: ۱۴۹	بدحالی: ۹۲
برخاستن: ۳۵	بدخواستن: ۶
برخورداری دادن: ۱۲۰	بدخواه: ۶
برخورداری گرفتن: ۱۱۷، ۶۱	بدخوئی کردن (— بایکدیگر): ۱۳۰
بردادن (به باد —): ۶۰	بددل شدن: ۱۹۶
برادر پدر: ۱۴۳	بدرخشیدن: ۵۸
برادر مادر: ۱۴۳	بدرود کردن: ۳۱
بردار کردن: ۱۵۲	بدزدیدن: ۲۱۴
برداشتن: ۱۹۷، ۷۷، ۳۰	بدگوی: ۷۹
برداشتن (آواز —): ۱۷۹، ۴۲	بدل: ۷۵
برداشتن (سر —): ۱۳۶	بدل کردن: ۶۴
برزدن (بانگ —): ۲۱۶، ۳۱	بدل گرفتن: ۱۱۵

برنشتن: ۴۶	برزیدن (— رهبانی): ۹۷
برنشتنی (بالش —): ۴۰	برزیگر: ۹۷
برنهادن (بار —): ۷۷	برزیگران: ۱۱۳
برهانیدن: ۱۲۹	برسانیدن: ۹۸
برهم نشسته: ۱۵۸	برستن: ۱۲۸، ۴۴، ۳۴
برهم نهادن: ۱۶۹، ۹۸	برسختن: ۱۹
برهم نهاده: ۳۶	برسخته: ۱۹
برهنه شدن: ۱۶۹	برسیدن: ۱۳۲، ۹۸
بریان شدن: ۲۱۰	برشدن: ۲۱۴
بریان کردن: ۱۷۳	برشدن (به بالا —): ۱۳۱
بریختن: ۱۷۵	برشدن (به دیوار —): ۱۳۱
بریدن: ۱۳۲، ۱۲۸، ۷۷، ۳۸، ۲۹، ۱۱	برفتن: ۵۲
بریدن (ازکسی —): ۹۱، ۶۷	برکت کننده: ۸۱
بریدن (دل از دنیا —): ۶۹	برکردن (پشت —): ۹۳
بریده کردن (— عطا): ۱۰۴	برکردن (لویشه —): ۱۷۶
بریده کردن (خویشتن از دنیا —): ۶۹	برکرده (نشان —): ۲۱۲
بزادن: ۳۶	برکسی دادن: ۱۵۴
بزرگ آمدن: ۱۸۵	برکندن: ۱۹۹
بزرگ داشتن: ۱۱۲	برکندن (ازین —): ۱۰۲
بزرگ گردانیدن: ۸۵	برکندن (ازین و بینخ —): ۱۸۱
بزرگواران: ۲۱۶	برگرفتن (توشه —): ۲۱۷
بزرگوار شدن: ۲۱۶، ۱۲۷، ۱۰۰	برگرفتن (گناه کسی —): ۱۰۴
بزرگواری: ۱۱۸	برگزیدن: ۱۳۲، ۱۲۵، ۱۲۰، ۱۱۹، ۸۰، ۴۲
بزغ: ۱۹۸	برگشتن: ۱۱۵
بزه: ۴۸	برگشته از کیشهاء بد: ۲۵
بزه کار شدن: ۱۱۰	برگفتن (— قصه): ۱۲۸
بزه مند: ۴۸	برگماشته: ۴۱
بزید: ۴۲	برمیدن: ۱۳۰

بگریانیدن: ۱۰۴	بساختن: ۱۹۴
بگسترانیدن: ۳۴	بستان: ۱۵۹
بگشتن: ۸۸	بستدن (به ستم —): ۱۷۴
بگشتن (از حال — آب): ۱۱۴	بستن: ۶، ۶۴، ۱۴۹، ۱۶۵
بگشتن (از راه —): ۱۷۸، ۱۶۰	بستیهیدن: ۸۲
بگشتن (— آفتاب): ۱۲۷، ۱۷۷	بستیهیدن (با یکدیگر —): ۱۰۳
بگشتن از چیزی: ۱۵۱	بسنده: ۵۹
بگوارانیدن (— طعام): ۱۵۳	بسنده کار: ۱۴۳
بلغزانیدن: ۸۰	بسنده کردن: ۱۱۳
بلند شدن: ۶۱	بسودن: ۷۱، ۷۵، ۱۳۲، ۲۰۰
بماندن: ۱۰۰	بسودن (یکدیگر را —): ۹۴
بمردن: ۴۲، ۱۰۵، ۱۶۵	بسیار شدن: ۱۹۸
بمیرانیدن: ۵۳	بسیار کردن: ۱۷۶
بن: ۹۲	بش (— اسب): ۶۰
بناکردن: ۳۴	بشتافتن: ۷۶، ۱۳۴
بناکردن (— از چوب): ۱۷۸	بشدن (از پیش —): ۷۱
بن درخت: ۷۷	بکاستن: ۷۱، ۲۱۴
بندی: ۶۲	بکاهانیدن: ۱۶
بنیاد نهادن: ۱۹۴	بگداختن: ۱۸۶
بوی خوش: ۸۳	بگذشتن: ۷۸، ۱۳۵، ۱۳۷، ۲۰۹
به آرزوی آوردن: ۲۱۱	بگردانیدن: ۸۸، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۸۲، ۲۰۹
به باد بردادن: ۶۰	بگردانیدن از [کسی]: ۱۷۳
به باد کردن: ۱۴، ۱۰۶	بگردانیدن (از حال —): ۱۸۰
به بنده کردن: ۱۵۲	بگردانیدن (از صورت مردمی —): ۱۳۷
به پای خاستن (موی —): ۱۲۹	بگردانیدن (— حکم): ۱۶۴
به پای داشتن: ۲۵	بگردیدن: ۱۰۹، ۱۷۲، ۱۹۵، ۲۱۹
به پای سپردن: ۶۹، ۱۱۳	بگردیدن (— زمین): ۱۴۶
به پای کردن: ۴۰، ۷۶	بگرویدن: ۱۷

به گمان افتادن: ۱۱۹، ۶۸	به پرسش رفتن: ۱۸
به گواه کردن: ۸۵	به پسری گرفته: ۱۴۲
به معصیت خواندن: ۱۷۱	به جای آوردن: ۱۱۰
به هم مالیدن: ۱۷۷	به جفا کشیدن: ۱۱۹
به هوش آمدن: ۱۹۸	به چرا شدن: ۱۷۸
به یکسو (ی) شدن: ۱۴۵، ۱۱۹	به چرا گذاشتن (— ستور): ۱۷۸
بی آمیزش: ۱۴۳	به خشم آوردن: ۱۲۱، ۱۱۵، ۸۱
بیابانی: ۱۴۲	به درد افکندن: ۱۹۹
بیاراستن: ۱۱۵	به دروغ زن داشتن: ۱۲
بیگاهانیدن: ۱۸۱	به دندان گرفتن: ۱۵۴
بیایوردن: ۱۷۰	به راست گوی داشتن: ۳۲
بی توشه شدن: ۹۹	به رسته نهاده: ۴۰
بیچارگی: ۱۲	به رنج آوردن: ۲۱۹
بیچاره: ۱۲	به روی افتادن: ۸۲
بیچاره کردن: ۱۴۶	به روی افکندن: ۱۳۴
بی خرد: ۷۱	به روی در افتادن: ۱۳۱
بی خود: ۱۳۶	به روی زدن: ۱۰۶
بی خودی: ۱۳۶	به زاد برآمدن: ۲۰۸
بیداد کردن: ۱۳۱، ۷۱	به زانو درآمدن: ۱۱۸
بیدادی کردن: ۱۵۸	به زنی دادن: ۱۴۹
بیدار بودن: ۱۷۷	به زنی کردن: ۱۴۳
بی راه شدن: ۱۰۴، ۴	به سخن آوردن: ۱۲۵
بی راه کردن: ۱۳۲	به شب خفتن: ۱۷۷
بی رغبت شدن: ۱۸۴	به شك شدن: ۱۱۹، ۱۰۳
بی روزی: ۷۵	به شگفت آوردن: ۸۸
بیرون آمدن: ۱۲۷	به غایت رسیدن: ۲۷
بیرون آوردن: ۲۱۰، ۵۶	به فال بدگرفتن: ۱۳۶
بیرون از: ۲۰۸	به گج کردن: ۱۶۳

پ

پاداش دادن: ۲۵، ۴۹، ۱۱۲، ۱۹۳

پاره: ۱۲۰

پاره پاره کردن: ۲۱۹

پاسخ کردن: ۱۱۶

پاك شدن: ۳۲، ۱۳۰

پاك کردن: ۲۴، ۳۴

پالاییدن: ۷۸

پایان کار: ۳۵

پای گشادن زن: ۸۳

پاینده: ۸۱

پخته شدن: ۲۱۰

پذیرفتاری کردن: ۱۳۱، ۱۶۸

پذیرفتن: ۱۱۶، ۱۲۳

پراکندن: ۶۲

پراکنده: ۱۸، ۹۸

پراکنده شدن: ۲۴، ۵۰، ۱۱۳

پراکنده کردن: ۱۳۹، ۱۹۹

پرداختن: ۳۰

پُر در کشیدن: ۵۵

پرستنده: ۱۰

پرستیدن: ۳، ۱۰

پرشش (به — رفتن): ۱۸

پرسیدن: ۱۸

پرشدن: ۱۰۹

پرکردن: ۵۱، ۷۱، ۱۳۵

پروردن: ۱۵۲

پرهیزکاری: ۲۷

بیرون شدن: ۱۸۲، ۱۹۲

بیرون شدن (ازخان و مان —): ۹۲

بیرون شدن (— از فرمان): ۸۸

بیرون شدن (— ماه): ۱۹۱

بیرون کردن (از خان و مان —): ۹۲

بیرون کشیدن: ۱۳۶

بیرون کشیدن (جامه —): ۱۶۷

بیرون گذاشتن: ۱۰۰

بیزار شدن: ۹۱

بی سامان شدن: ۵۴

بیعت کردن: ۹۱

بیفتادن: ۶۰، ۱۶۳

بیفراشتن (— سر): ۱۸۱

بیفسردن: ۱۵۱

بیفکندن: ۵۱

بیفکندن (از دهن —): ۱۰۹

بی گمان: ۶۵

بی گمان شدن: ۶۸

بی گمانی: ۱۸

بی گناه گردانیدن: ۲۱۴

بیم کردن: ۳۲، ۶۰، ۱۰۸

بیم کننده: ۸۲

بینادل شدن: ۱۴۸

بی نماز شدن (— زن): ۸۵

بی نیاز شدن: ۲۷

بیو کندن: ۴۶

بیهوده گفتن: ۱۲۵

بی هوش شدن: ۱۰۵

پویدن: ۱۳۷	پرهیز کردن: ۳۲
پهن بازماندن (چشم —): ۱۶۶	پرهیزیدن: ۸۷، ۱۰۴
پپایی: ۷۷، ۱۵۹	پریدن: ۱۴، ۶۲
پپایی شدن: ۹۴	پست کردن (آواز —): ۱۷۷
پیدا شدن: ۱۳۴، ۱۸۵	پس رفتن: ۵۵
پیدا کردن: ۶۵، ۱۲۵	پس روان: ۱۲۸
پیدایی: ۲۴	پسندیدن: ۷۲
پیروزی دادن: ۱۱۲	پشت بدادن: ۶۸
پیش باز شدن: ۱۵۴	پشت برکردن: ۹۳
پیش رو: ۱۱۶	پشت خم دادن: ۶۱
پیش شدن: ۶۸	پشم رنگین: ۱۹
پیش فرستادن: ۷۷	پشیمان شدن: ۱۱۰
پیشگاه: ۱۳۱	پلیدی: ۱۴۳
پیش نماز: ۱۱۶	پناگاه: ۱۷۴
پیش واشدن: ۱۱۷	پناه جای: ۶۵
پیشی گرفتن: ۵۵	پناه گاه: ۱۲۴
پیشی گرفتن (— باکسی): ۲۰۸	پناه گرفتن به: ۵، ۱۷۴
پیشی گرفتن (بایکدیگر —): ۹۷	پنداشتن: ۱۵، ۴۶
پیشی گرفتن (برکسی —): ۱۳۹	پنددادن: ۸۵، ۱۰۲
پیغمبری: ۵۷، ۹۷	پنهان شدن: ۴۲، ۱۳۲
پیکارکش: ۱۲۰	پنهان کردن: ۳۵، ۷۳، ۹۱، ۱۷۸
پی کردن: ۳۵	پنهان فرستادن: ۱۷۸
پیمان: ۷۶	پوش: ۲۰۵
پیمان کردن: ۶۲، ۱۴۲	پوشانیدن: ۱۵۹
پیمودن (به گز —): ۷۸	پوشش: ۱۹۷
پیمودن (کم —): ۴۸	پوشیدن: ۳۲، ۹۷، ۱۲۵
پیموده: ۴۸	پوشیدن (— راز): ۱۲۷
پیوستن (زره —): ۱۳۹	پویانیدن: ۹۲

پیوسته بودن (یا کسی —): ۱۵۵

پیوند: ۱۷۶

پیه: ۲۰۱

ت:

تأخیر کردن: ۱۹۲

تاب باز دادن (— ریسمان): ۱۷۹، ۱۱۲

تاراج کردن: ۲۱

تازه روی شدن: ۴۹

تازیانه: ۳۸

تافتن: ۵۱

تاوان: ۸۰

تاوان دادن: ۹۹

تاوان زده: ۱۹۳

تاوان زده شدن: ۱۵۵

تباه شدن: ۵۴، ۳۸

تباه کاری کردن: ۳۴

تباه کردن: ۲۱۹

تبرزین: ۱۶۱

تبلیغ: ۷۲

تراشیدن: ۱۳۴

ترسانیدن: ۹۲، ۲۵

ترسیدن: ۱۹۳، ۱۳۱، ۷۵، ۵۸، ۱۳

ترنگبین: ۱۶۸

ترّه: ۲۱۵

تسبیح کردن: ۱۳۹، ۹

تفسیر کردن: ۱۷۴

تفضیل کردن: ۲۱۸

تقدیر کردن: ۱۲۱، ۶۶

تقصیر کردن: ۱۹۳، ۱۵۶، ۱۳۰

تکذیب: ۵۸

تکیه زدن: ۶۲

تکیه گاه: ۱۷۳

تمام خلق: ۱۷۰

تمام خلق کردن: ۱۶۱

تمام شدن: ۱۷۸، ۱۷۷

تمام کردن: ۱۷۷، ۱۴۶، ۱۰۴، ۸۴

تنک (دبیاء —): ۶۳

تنگ دل شدن: ۲۱۰

تنگ کردن: ۸۵

تننده: ۱۴۸

توانستن: ۲۱۶، ۱۲۰، ۸۰، ۳۶

توانگر شدن: ۱۰۶، ۸۵

توبه کردن: ۸۹

توشه: ۲۱۷

تهی شدن: ۷۸

تهی شکمی: ۱۹۴

تهی کردن: ۵۱

تیمم کردن: ۲۰۴

ج:

جادوئی کردن: ۱۵۳، ۶۷

جان برداشتن: ۱۱۵

جان کندن: ۱۰۹

جاوید شدن: ۲۵

جاوید کردن: ۶۳، ۱۵

چراغ خانه: ۱۵۷	جاهلیت: ۲۱۷
چرا کردن: ۱۸۴، ۱۹	جای آب: ۶۳
چرا گاه: ۴۲	جای برآمدن آفتاب: ۶۹
چرب روده: ۲۰۲	جای دادن: ۱۱۷، ۳۱
چسبیدن: ۲۰۳	جای فرو شدن آفتاب: ۶۹
چشانیدن: ۱۲۴	جائگاه: ۵۱
چشم بندی کردن: ۱۸۰	جای گریز: ۶۵
چشم داشتن: ۱۴۹، ۱۴۲، ۱۰۲، ۹۶	جای گیر شدن: ۲۰۱
چشم داشتن (— نه به سزا): ۶۷	جدا باز کردن: ۱۸۹
چشم داشتن (از جایی —): ۸۵	جدا شدن: ۱۳۷
چشم در پیش افکندن: ۱۳۶	جدا کردن: ۱۴۳، ۴۳
چشم فرو گرفتن: ۲۱۹	جدا کردن (از یکدیگر —): ۱۲۵
چشیدن: ۵۸	جزا دادن: ۱۳۳
چفته کردن: ۱۷۸	جُستن: ۱۰۰، ۳۳
چک کردن: ۱۰۶	جفت کردن: ۵۱
چنبر گردن: ۶۵	جمنده: ۱۱۸
چنگ در زدن: ۱۶۴، ۱۲۰	جنابت رسیده: ۲۰۴
چوب پوش (خانه —): ۴۵	جنابانیدن: ۹۸، ۶۵، ۲۳
چوب خوره: ۱۳۹	جنیبیدن: ۱۲۶
چهارگان چهارگان: ۱۳۸	جنگ کردن (با کسی —): ۲۰۴
چیدن (میوه —): ۶۲	جور کردن: ۲۰۸، ۱۰۴
	جوشیدن: ۲۱۳، ۱۱۹
	جهاد کردن: ۲۱۴
ح:	
حاجز: ۱۷۴	
حاصل کردن: ۲۲	چ:
حاضر شدن: ۱۰۲	چاشت: ۱۷۴
حاضر کردن: ۱۷۴	چاشنگاه: ۳۱
حاکم کردن (— کسی را): ۲۰۵	چاه کندن: ۲۱۳

خدای شناس: ۲۰۵	حجّت: ۷۸
خذلان گذاشتن: ۲۰۰	حجّت آوردن (بایکدیگر —): ۱۲۳
خرامنده: ۹۷	حرام داشتن: ۲۰۶
خرامیدن: ۶۶	حرام زاده: ۷۹
خردمند شدن: ۸۲	حرام کردن: ۱۷۶، ۱۵۴، ۸۳
خرد و مرد کردن: ۱۷۶، ۹۸	حرب کردن: ۹۴
خرسند شدن: ۱۶۳	حرم: ۲۱۷
خرفی: ۱۸۶	حریص شدن: ۱۷۸
خرماستان: ۵۳	حظیره ساختن: ۱۰۲
خریدن: ۱۴۶، ۸۹	حقیر داشتن: ۱۸۷
خسته کردن: ۲۱۳	حلال داشتن: ۲۰۳
خشم گرفتن: ۱۱۵	حلال کردن: ۸۳
خشنودن شدن: ۲۵	حمله کردن: ۱۶۴
خشنود کردن: ۱۲۵	حمیت: ۲۱۷
خشنود گردانیدن: ۲۵	حیران شدن: ۲۰۴
خصومت کردن (— با کسی): ۱۲۰	حیران کردن: ۱۶۵، ۹۱
خطا کننده: ۲۸	خ:
خفتگان: ۱۷۲	خاشه: ۱۸۳
خفتن: ۱۳۷، ۱۰۶	خالص کردن: ۲۱۶
خلاف افتادن: ۲۱۰	خالی شدن: ۷۷
خلاف کردن: ۹۲	خاموش بودن: ۱۷۱
خلف دادن: ۱۲۹	خاموش شدن: ۱۹۸، ۱۱۷
خلیفه کردن (کسی را —): ۹۶	خان و مان: ۹۲
خمانیدن: ۱۷۸	خانهٔ بر بالا: ۱۲۹
خندیدن: ۴۹	خائیدن: ۱۵۹
خواب دیدن: ۱۵۸، ۱۱۳	خبر دادن: ۲۳
خواب سبک: ۲۱۸	خدای ترسان: ۲۱۴
خوابگاه: ۱۴۵	

خوی گزاردن: ۱۸۵	خوی گرفتن: ۱۶۹
خواجهگان: ۱۹۳	خیانت کردن: ۸۴، ۲۱۴
خوار بار: ۱۸۵	خیر کردن: ۲۱۶
خوار شدن: ۷۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۵۱	د: ۵
خوار کردن: ۳۱، ۳۹، ۸۴، ۹۴، ۱۳۳، ۱۶۱	دائم شدن: ۱۳۳
خواری نمودن کسی را: ۱۸۱	داد کردن: ۷۱
خواست کرد: ۷۱	دادن: ۱۱، ۲۴، ۱۲۴
خواستن: ۱۸، ۳۰، ۴۲، ۴۵، ۸۷	دادن (بر کسی —): ۱۵۴
خواسته: ۸	داده شدن: ۲۵
خواندن: ۲۷، ۲۸	داشتن برکاری: ۱۵۷
خواندن (به معصیت —): ۱۷۱	داغ کردن: ۷۷، ۷۹، ۱۹۱
خواهر پدر: ۱۴۳	دائزه: ۲۱۵
خواهر مادر: ۱۴۳	دانستن: ۱۸، ۶۱، ۷۱، ۸۸، ۱۴۹، ۱۷۴
خواهنده: ۳۱، ۱۶۳	داوری کردن: ۱۰۹
خوردن: ۱۴، ۱۱۴	داهیه: ۱۸۳
خورش: ۱۲	دبدو دام: ۵۱
خورش دادن: ۱۳	در آب آمدن: ۱۱۸
خوش خوار: ۱۱۴	در آتش آوردن: ۱۴۳
خوش شدن: ۱۳۰	در آمدن: ۹، ۹۶
خوش منش: ۴۹، ۱۵۳	در آمدن از: ۵۴
خوشهء خرما: ۲۰۱	در آمدن (از پس —): ۵۵
خوض کردن (در حدیث —): ۱۵۶	در آمدن (از پی —): ۱۹۵
خون بسته: ۲۷	در آمدن (از پی کسی —): ۹۱
خون ریختن: ۲۱۵	در آمدن (به زانو —): ۱۱۸
خوه شدن: ۲۰۳	در آمدن (— شب): ۲۰۰
خوی: ۱۲۷، ۱۷۷	در آموزانیدن: ۲۷
خویش: ۹۱	در آوردن: ۶۸، ۹۶
خویشی: ۳۷، ۱۹۱	

- در آوردن (از پی -): ۱۹۵
 دراز گشتن: ۱۶۸
 در افتادن (از دست -): ۱۹۸
 در افتادن (به روی -): ۱۳۱
 در افتاده: ۲۰۳
 در بیستن: ۱۸۴
 در پرده شدن: ۱۲۵
 در پیچیدن: ۵۱
 در پیچیده شدن (به هم -): ۶۶
 در تاریکی شدن: ۱۳۶
 در چیزی رفتن: ۶۸
 درخت اراك: ۱۴۰
 درخت کدو: ۱۳۵
 درخشان: ۵۸
 درخشیدن: ۱۴۷
 در خواب شدن: ۱۹۵
 در خواسته شدن: ۲۰۵
 دردزه: ۱۷۰
 دردمند: ۶
 دردمیدن: ۵۸، ۶
 دردمیده شدن: ۶۷
 در راه شدن: ۷۳
 در زدن (چنگ -): ۱۶۴، ۱۲۰
 در زندان کردن: ۱۸۴
 در زینهار گرفتن: ۱۶۵
 درزی کردن: ۱۹۷
 در رسانیدن: ۸۹، ۶۷
 در رسیدن: ۸۹، ۵۴
 در رسیده (میوه‌ها -): ۲۰۱
 درست کار: ۶۴
 درست کردن (- از بیماری): ۲۰۷
 درست کردن (عذر -): ۶۰
 درست گفتار: ۶۴
 در شبانگاه شدن: ۱۴۷
 درشت خوی: ۲۱۴
 درشدن: ۸
 در شده (درختان به هم -): ۵۸
 در کاری شدن: ۱۱۸
 در کشیدن (پُر - کمان): ۵۵
 در گذارنده: ۹۴
 در گذاشتن: ۱۱۶
 در گذاشتن (- جرم): ۸۷
 در گذشتن: ۹۱
 در گذشتن (از حدّ -): ۴۸
 در گذشتن از [کسی]: ۱۷۳
 در گرفتن (گرد -): ۲۰۱
 در گرفتن (گرد چیزی -): ۱۳۰
 درماندن: ۱۴۸، ۱۰۸
 درم خریده: ۱۷۸
 درمیان در آمدن: ۲۱
 درمیان شدن: ۲۱
 درنگ کردن: ۵۶، ۱۱۰، ۱۵۰، ۲۱۰
 درنگی کردن: ۱۹۲
 در نوردیدن: ۱۳۰
 در نهادن (سر به... در نهادن): ۱۵۳
 در نهفت داشتن: ۹۸

دم زدن: ۵۱	دروود دادن: ۱۴۳
دمیدن (— بوی): ۱۶۵	دروودن: ۱۰۸
دنبال بریده شده: ۱۱	دروغ زن: ۲۸
دوانیده شدن: ۱۳۴	دروغ گفتن: ۱۷۴، ۹۱، ۳۴، ۲۸
دو تا کردن: ۱۶۱	درویش: ۳۱
دوربین: ۸۲	درویش شدن: ۲۱۸، ۱۷۶
دور شدن: ۱۳۹، ۱۲۶، ۸۱، ۵۰	درویشی: ۶۵، ۳۷، ۳۱
دور فرو: ۱۶۲	درهم شکستن: ۱۵۳
دور کردن: ۲۱۴، ۱۸۱، ۱۳۳، ۸۱، ۳۲	دریابانیدن: ۱۶۶
دورویی کردن: ۸۴	دریافتن: ۱۳۶، ۸۲، ۸۰
دوری باد: ۸۲	دریدن: ۱۷۴، ۱۳۹
دوزخ بانان: ۲۸	دزدی کردن: ۹۱
دوست داشتن: ۱۲۵، ۹۱، ۳۹	دست اورنجن: ۶۳
دوست گردانیدن: ۱۱۰	دست بدداشتن: ۶۶
دوستی داشتن (بایکدیگر —): ۱۸۱	دست دادن: ۱۹۶، ۱۱۷
دوستی کردن (بایکدیگر —): ۹۵	دستگاه: ۱۸۸
دوسنده شدن: ۱۳۳	دستوری: ۲۶
دوش گرداننده (— از تکبیر): ۱۶۱	دست یافتن: ۹۵
دوگان دوگان: ۱۳۸	دشخوار: ۲۱۷، ۸۶، ۷۱
دوم شدن: ۱۶۱	دشخوار داشتن: ۹۰
دویدن: ۲۱	دشخواری: ۱۵۷، ۳۲، ۳۰
دهه ذوالحجّه: ۱۶۲	دشمنانگی: ۹۱
ده يك: ۱۴۱	دشمن داشتن: ۹۰
دی: ۱۴۹	دشمن گرفتن: ۳۱
دیباء استبر: ۶۳	دشنام دادن: ۲۰۱، ۱۴
دیباء تنك: ۶۳	دشوار شدن: ۱۴۹
دیدار: ۱۷۱	دعوی کردن: ۸۷، ۸۲
دیدن: ۱۶۵، ۱۴۹، ۷۸، ۹	دل نهادن بر (دل برکاری نهادن): ۱۱۵

رسته: ۳۹	دیدن (یکدیگر را —): ۱۵۲
رسته (به — نهاده): ۴۰	دیده ور شدن: ۱۷۳، ۱۵
رسوا شدن: ۱۲۵	دیده ور کردن: ۱۷۳
رسوا کردن: ۸۴، ۱۸۰	دیری: ۱۹۲
رسیدن: ۶۵، ۸۷، ۱۴۲	دیرینه: ۱۶۲، ۱۳۶
رشوت دادن: ۲۱۷	دیوار بست: ۵۳
رغبت کردن: ۲۱۲	دیو ستنبه: ۱۳۳، ۱۵۱
رغبت گردانیدن از [کسی]: ۲۱۶	دیه: ۱۴۰، ۱۸۲، ۱۹۰
رغبت نمودن: ۴۹	ذ:
رفتن: ۲۵، ۱۰۵	ذخیره نهادن: ۲۱۳
رفتن (در زمین —): ۸۴	ذوالحجّه (دهه —): ۱۶۲
رفتن در چیزی: ۶۸	ر:
رفق گرفتن: ۱۷۲	راست کردن: ۲۹، ۵۰
رکو: ۱۷۰	راست کردن (— کار): ۲۰۹
رمانیدن: ۱۹۶	راست گفتن: ۸۰
رمیدن: ۶۸، ۸۲	راستی کردن: ۳۴
رمیدن (از یکدیگر —): ۱۲۷	رام شدن: ۷۶
رنج نمودن کسی را: ۱۸۱	رام کردن: ۶۲، ۱۵۲
رنجه داشتن: ۹۰	رانندن: ۵۱، ۶۶، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۰۴
رنجه شدن: ۳۰	رانده: ۵۲
رنجیدن: ۱۸۱	راه (در — شدن): ۷۳
رنگ بگردانیدن: ۶۸	راه بر بالا: ۳۶، ۱۵۲
روان شدن: ۶۱، ۱۰۲	راه گذر: ۱۷۴
روان شدن (— آب): ۱۹۹	راه نمودن: ۹۰
روان کردن (— مایع): ۱۳۹	ربودن: ۱۳۳، ۱۶۴
روان گشتن: ۱۵۶	رسانیدن: ۷۲
روایت کردن: ۶۷	
رودگانی: ۱۱۴	

روز عرفه: ۱۹۱	زبان آوری کردن: ۱۴۲
روز گذاشتن: ۹۹	زبانۀ زدن (— آتش): ۳۲
روزه داشتن: ۹۴	زیس افتادن: ۶۸
روش: ۱۶۷	زیس بردن: ۶۰
روشن شدن: ۱۳۰، ۵۴، ۳۲	زیس رفتن: ۶۰، ۳۴
روشن شدن (— چشم): ۱۴۳	زرداب: ۱۸۱
روشن کردن: ۱۵۴، ۳۴	زره پیوستن: ۱۳۹
روندگان: ۱۹۷	زره چست: ۱۹۰
رونده: ۷۹	زکوة دادن: ۳۲
روی (به — کار کردن): ۱۲	زمان دادن: ۱۳۲، ۶۰
روی آوردن به: ۲۱۱	زنبور انگبین: ۱۷۸
رویانبیدن: ۵۳	زن خواستن: ۲۱۸
روی با روی (سخن گفتن —): ۵۹	زندگانی دادن: ۱۳۷
روی بگردانیدن: ۱۴۶	زنده بگذاشتن: ۱۲۷
روی ترش کردن: ۱۶۰، ۶۵، ۵۳	زنده شدن: ۸۲
روی شناس: ۱۴۴	زن شوی کرده: ۸۴
روی فرا روی کردن: ۹۸	زن کردن: ۲۰۴، ۹۱
روی نهادن: ۱۴۹، ۸۰	زور: ۷۳
رها کردن: ۱۴۳، ۱۹۱	زه دان: ۹۱
رهانیدن: ۸۴، ۷۵	زه وزاد: ۱۴۵
ریختن: ۲۰۱	زیادت شدن: ۱۵۶
ریزان: ۵۸	زیادت کردن: ۲۱۹
ریزیده (استخوان —): ۱۷۶	زیارت کردن: ۲۱۶
ز:	زیان کار شدن: ۱۰۴
زادن: ۷	زیبا شدن: ۱۰۸
زاری کردن: ۱۶۰، ۱۵۹	زیران: ۲۹
زائل شدن: ۱۳۸	زیر و زیر کرده شدن: ۲۲
	زیستن: ۵۷

ستمکار: ۶۴	زینهار: ۷۵، ۱۸۷، ۱۹۱
ستم کردن: ۱۰۰	زینهار خوردن: ۱۴۶
ستنبه (دیو -): ۱۳۳، ۱۵۱	زینهار دادن: ۷۲
ستنبه شدن: ۱۹۳	زینهار دهنده: ۱۹۶
ستودن: ۲	س:
ستیزه کش: ۶۷	ساختن: ۶۲، ۶۴، ۱۷۲
سجده کردن: ۲۸	ساز: ۶۴
سخت دلان: ۲۰۵	ساز کردن: ۱۸۵
سختی: ۱۰۳	سازوار گردانیدن: ۲۰۹
سخت راندن: ۱۳۴	سالار: ۲۰۴
سخت گرفتن: ۴۴	سال زده شدن: ۲۱۹
سختی کردن (— در سؤال): ۱۱۵	سایه وان: ۱۲۹
سخن پوشیده: ۱۰۴	سبب ساختن: ۱۲۱
سخن چینی کردن: ۷۹	سبك داشتن: ۱۲۱، ۱۷۷
سخن راست گوی: ۹۶	سبك شدن: ۱۹
سخن گفتن: ۶۱، ۱۰۹	سبك گردانیدن: ۱۷۷
سخن گفتن (— روی با روی): ۵۹	سپاس داشتن: ۶۲
سرای پرده: ۱۷۳	سپردن (به پای -): ۶۹، ۱۱۳
سرای دار: ۷۴	سپهرم: ۹۹
سرباز زدن: ۲۷، ۱۴۴	سپهست تر: ۵۳
سر برداشتن: ۱۳۶	سپندان: ۱۴۶
سر بسته (سخن -): ۲۱۸	سپید شدن: ۲۱۳
سر پیچانیدن: ۸۸	سپید موی شدن: ۱۴۷
سر جنبانیدن: ۱۷۶	سپیده دم: ۲۶
پسر در پیش افکندن: ۱۴۵	ستبر کردن: ۱۱۳
سرزنش کردن: ۱۸۶	ستردن: ۱۲۳
سرشك آتش: ۶۱	ستردن (موی سر -): ۱۱۳
سرکشی کردن: ۱۹۳	

سياه شدن: ۱۲۰	سرگشته کردن: ۲۰۰
سيرايي: ۱۷۱	سرمایه دادن: ۱۰۴
سير برآمدن: ۱۲۶	سرو: ۲۰۳
	سزاوار شدن: ۲۰۶، ۴۶
ش:	سست: ۷۲
شاد شدن: ۱۰۸، ۵۴	سست رای: ۱۸۷
شاد کامه کردن: ۱۹۸	سست شدن: ۱۶۸، ۱۲۲، ۱۱۵، ۷۷
شاد کردن: ۱۲۱، ۴۶	سست کاری کردن: ۱۱۳
شاذروان: ۱۰۱، ۷۳، ۴۰	سست کردن: ۱۹۵
شبانگاه: ۱۳۹، ۵۶	سست گردانیدن: ۱۲۲
شب گذاشتن: ۱۵۵	سست گردانیدن (— کسی را به
شبیخون کردن: ۱۵۱	جراحت): ۱۱۴
شتابان: ۱۹۷	سگالیدن (یدی —): ۱۴
شتابانیدن: ۱۹۲، ۱۳۴، ۱۱۲	سلام کردن (برکسی —): ۹۵
شتابانیده شدن: ۱۳۴	سمانه: ۱۶۸
شتابندگان: ۱۰۹	سنا: ۱۴۹
شتافتن: ۶۵	سنگ گل: ۱۴
شتافتن: ۱۹۲، ۷۶	سوختن: ۱۶۰، ۴۴
شتافتن برکسی: ۱۶۸	سؤال کردن: ۱۶۳
شدن (به در —): ۷۱	سوخته شدن: ۲۱۰، ۸
شدن (در پرده —): ۱۲۵	سود کردن: ۲۱۵، ۴۲
شدن (در کاری شدن —): ۱۱۸	سوراخ کردن: ۱۷۵
شرم داشتن: ۱۲۷	سوزانیدن: ۱۴۸
شفا دادن: ۱۲۶	سوگند خواره: ۷۹
شکار کردن: ۲۰۳	سوگند خوردن: ۲۱۸، ۲۰۶، ۱۵۶، ۹۵
شکاری: ۲۰۴	سه گان سه گان: ۱۳۸
شکافتن: ۸۱، ۶۰، ۵۳، ۴۳	سهمناك: ۸۶
شکافته شدن: ۱۵۲، ۱۰۹، ۵۰، ۴۶	سياه بام لب: ۴۲

- شکستن: ۱۵، ۱۰۲، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۷
 شکستن (— عهد): ۱۷۹
 شکستن (کسی را —): ۳۱
 شکستن (لشکر —): ۱۰۳
 شکنجه: ۱۷۸
 شکوفه خرما: ۱۰۸
 شکیبائی کردن: ۱۷
 شگفت داشتن: ۷۱
 شگفتی نمودن: ۹۹
 شمار: ۱۵
 شمار کننده: ۱۴۳
 شمردن: ۱۵، ۴۱، ۵۸، ۱۴۲، ۱۷۶
 شناختن (یکدیگر را —): ۱۱۱
 شناسا گردانیدن: ۸۳، ۱۱۳
 شناو کردن: ۵۵
 شنوا: ۱۲۶
 شنوانیدن: ۱۲۱
 شنودن: ۴۰
 شورانیدن (— زمین): ۲۱
 شور گز: ۱۴۰
 شوریده (خواب —): ۱۳۲
 شوی دوست: ۹۹
 شوی کردن: ۹۱، ۱۵۸، ۲۰۴
 شوی ناکرده: ۸۴
 شه: ۱۱۶
 شیر خوردن: ۲۱۸
 شیر دادن: ۸۵
 شیردهنده: ۲۱۸
 شیفته شدن: ۱۵۳
 شیفته گردانیدن: ۱۸۴
 ص:
 صافی کردن: ۱۱۴
 صبر کردن: ۱۰۲، ۲۱۴
 صدقه دادن: ۸۸
 صفیر زدن: ۶۷، ۱۹۵
 صلح: ۱۱۵
 صواب جستن: ۷۱
 صواب گفتن: ۸۷
 ض:
 ضایع شدن: ۱۷۱
 ضعیف شمردن: ۱۴۱
 ضلال: ۱۲۶
 ط:
 طاغی کردن: ۱۰۹
 طاق: ۱۱۵
 طپیدن: ۵۵
 طول: ۱۴۹
 ع:
 عاجز کردن: ۷۱
 عادل: ۱۱۰
 عبادتگاه: ۱۶۳
 عبرت گرفتن: ۹۲

عذاب کردن: ۳۹	غیت کردن: ۱۱۱
عذر آوردن: ۱۹۳	
عذر خواستن: ۶۱	ف:
عرضه کردن: ۷۷	فارسیدن (فراخ —): ۸۶
عرضه کردن (حال —): ۱۶۳	فال گوی: ۷۸
عزل کردن (— از زن): ۱۴۳	فانمودن: ۱۶۳
عزیز شدن: ۸۸	فاوا شدن: ۱۱۵
عقوبت کردن: ۹۱	فاوا گردانیدن: ۲۱۱
علم آموختن: ۱۹۴	فاوا گشتن (— سایه): ۱۷۸
بمارت کردن خواستن: ۱۸۷	فتوی دادن: ۱۵۱
عمر دراز کردن: ۱۸۷	فتوی پرسیدن: ۱۳۳
عمره کردن: ۲۱۶	فخر آوردن (بایکدیگر —): ۹۷
عهد شکستن: ۱۱۲	فخر کردن: ۱۸
عیب کردن: ۱۷۴، ۱۹۱	فرا بافتن (سخن بر کسی —): ۷۸
عید اضحی: ۱۶۲	فراخ: ۱۷۹
غ:	فراخ شدن: ۸۶
غافل شدن: ۱۰۴	فراخ فارسیدن: ۸۶
غالب شدن: ۹۰، ۱۶۸	فراخنا: ۱۷۲
غالب گردانیدن: ۹۰	فراخی باد: ۱۳۲
غبن کردن (بریکدیگر —): ۸۷	فرا پوشیدن: ۸۴، ۱۹۷
غرفه: ۱۳۱	فرا پوشیدن (— آب چیزی را): ۱۰۶
غرقه کردن: ۷۴	فرا پیش: ۷۲
غلبه کردن: ۵۶، ۸۸، ۹۵	فرا پیش آمدن: ۱۵۷
غمگین کردن: ۸۲	فرا داشتن (گوش —): ۷۱، ۱۰۹، ۲۰۹
غمناك کردن: ۲۱۴	فرا رسانیدن (تمام —): ۱۰۷
غنیمت دادن: ۹۲	فرا رسیدن (تمام —): ۱۰۷
غنیمت یافتن: ۹۱	فراز: ۶۷
	فراز آمدن: ۱۴۲

فرو آمدن به کسی: ۱۸۷	فرا زبان دادن: ۱۵۱
فرو افتادن (- بنا): ۱۷۴	فرا ساختن (دروغ -): ۱۳۱، ۹۰
فرو افکندن (- بار): ۱۹۹	فرا ستدن: ۱۱۵، ۴۸
فرو بردن: ۱۸۷، ۱۵۲، ۱۳۵	فراست کردن: ۱۸۰
فرو بردن (به گلو -): ۱۸۱	فرا شدن: ۱۱۵
فروتنی کردن: ۱۶۳، ۱۶۰، ۱۴۳، ۴۰	فرا شدن (از پی [کسی] -): ۱۷۶، ۱۲۸
فروتنی نمودن: ۱۶۹	فرا گردانیدن: (روی -): ۲۰۱
فروختن: ۸۹	فرا گرفتن: ۱۹۹، ۱۶۹، ۱۵۶، ۱۴۱، ۷۷
فرو خفتن: ۱۴۸	فرا گرفتن (آسان -): ۲۱۹
فرو خوابانیدن (- چشم): ۱۱۰	فرا گرفتن (به مزد -): ۱۴۹
فرو خوردن: ۱۸۱	فرا گرفتن (- از یکدیگر): ۱۰۲
فرو آمدن: ۲۶	فراموش کار: ۱۷۱
فرو داشتن (- آواز): ۱۱۰	فراموش کردن: ۱۸۵، ۴۲
فرو دان: ۲۹	فراموش گردانیدن: ۹۳
فرو ریخته: ۷۰	فرانمودن: ۲۳
فرو ریخته شدن: ۱۹۴	فرا نهادن: ۱۹۹
فرو ریزنده: ۷۳	فربه کردن: ۴۰
فرو شدن: ۲۱۴، ۱۰۹	فرستادن: ۱۴
فرو شدن (- ستاره): ۲۰۰	فرسوده شدن: ۱۹۳
فرو شونده (به دریا -): ۱۳۲	فرمان بردار: ۱۲۵، ۸۲
فرو فرستادن: ۱۲۷، ۲۶	فرمان بردار گردانیدن: ۲۰۴
فرو کردن (برگ از درخت -): ۱۶۷	فرمان بردار گشتن: ۱۳۳
فرو کشتن (- چراغ و آتش): ۹۰	فرمان بردن [کسی را]: ۱۲۵، ۸۶، ۲۸
فرو گذاشتن: ۲۱۵، ۱۸۴	۲۰۴
فرو گذاشته: ۶۶	فرمان برده: ۵۲
فرو گرفتن (چشم -): ۲۱۹	فرمودن: ۲۰۶، ۱۷۶، ۲۵، ۲۳
فرو مانده: ۲۰۰	فرموده شدن: ۲۵
فرو مردن: ۱۶۱	فرو آمدن: ۱۶۹، ۱۳۰، ۹۶، ۳۶

ك:	فرو مردن (— آتش): ۱۳۶، ۱۷۷
کارران: ۶۹	فرو نهنده: ۹۸
کارزار کردن: ۷۰	فریاد خواستن: ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۴۹
کارزار کردن (با یکدیگر —): ۱۱۰	فریادرس: ۱۳۶
کار شوریده: ۱۰۸	فریاد رسیدن: ۱۷۳، ۱۸۱
کار کردن: ۱۱۸	فریبنده: ۵۰
کار نو آوردن: ۸۵	فریشته: ۲۶، ۱۰۸، ۱۲۲
کامکار: ۹۳	فریضه کردن: ۸۳
کاوین: ۲۰۸	فریفتن: ۵۰، ۱۹۶
کی: ۱۹۹	فزونی مال: ۱۴۷
کتاب اصلی: ۲۱۲	فساد کردن: ۱۴۸
کراسها: ۲۴	فشردن: ۱۸۵
کرانه: ۷۷، ۱۶۱	فضل ۱۲۷
کردار: ۱۷	فضل نهادن: ۱۱۸
کردن: ۱۴، ۱۳۸	فوت شدن: ۸۱
کردن (لختی از موی —): ۱۱۳	ق:
کر کردن: ۵۴، ۱۱۵	قافیت گوی: ۷۸
کزی: ۱۳۰	قرار دادن: ۱۶۱
کسب کردن: ۱۲۳، ۲۰۳	قربان کردن: ۱۶۲
کسها: ۲۴	قرعه زدن: ۲۱۳
کشت کردن: ۷۹، ۹۹	قرعه زدن (— بایکدیگر): ۱۳۵
کُشتن: ۳۵، ۴۴	قسمت کردن: ۱۸۰
کشیدن: ۱۶، ۵۵، ۱۹۸	قصد کردن: ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۴۲، ۲۰۳
کشیدن به (به جفا کشیدن): ۱۱۹	قمار باختن: ۲۰۶
کشیده شدن: ۱۵۰	قیلوله (جایگاه —): ۱۵۴
کفایت کردن: ۲۱۶	
کفجلیز: ۲۱۸	
کم شدن: ۶۹، ۱۸۲	

گرانی: ۱۹۹	کم کردن: ۱۸۲، ۱۰۵، ۶۹
گرانی کردن: ۱۹۲	کناد (لغت —): ۱۹۲
گردانیدن: ۲۱۹، ۲۹۳	کند: ۸۱
گردیاد: ۲۱۹	کوتاه کردن: ۱۱۳
گرد در گرفتن: ۲۰۱، ۴۵	کودك نوزاده: ۱۵۲
گرد کردن: ۲۰۲، ۱۷۷، ۵۱، ۱۵، ۸	کوردلان: ۱۹۷
گردن کشی کردن: ۱۵۰، ۱۲۷	کوردل شدن: ۱۹۸
گردن نهادن: ۱۵۸، ۷۱	کور شدن: ۱۲۶
گردون: ۱۳۶	کور شدن: ۱۳۶، ۱۱۵
گردیدن: ۸۲	کوره: ۳۸
گرفتن: ۱۶۴، ۸۴، ۵۶، ۲۸	کوزه بی گوشه: ۴۰
گرم شدن: ۱۷۸، ۲۰	کوشك: ۱۲۷، ۶۱
گرم کردن: ۱۹۱، ۲۰	کوشیدن: ۱۷۸، ۳۲
گرو کردن: ۲۰۰، ۶۸	کوفتن: ۱۰۶، ۱۹
گروهان: ۱۵۹	کهنه شدن: ۱۶۹
گریختن: ۱۳۱، ۷۱	کینه دار کردن: ۱۱۵
گریستن: ۱۰۴	کینه کشیدن: ۱۱۹
گریوه: ۳۶	گ:
گزاردن: ۱۱۹، ۵۳	گام نهادن: ۱۵۶
گزند رسانیدن: ۸۵	گذاختن: ۱۶۱
گزند کردن: ۱۵۲، ۷۲	گذاشتن (کار با کسی —): ۱۳۹، ۱۲۸
گزیت: ۱۹۱	۱۴۵
گزیده: ۱۹۵	گرامی کردن: ۳۸
گسترانیدن: ۷۳	گران بار کردن: ۲۱۹، ۳۰
گستردن: ۵۷، ۴۰، ۳۴	گران شدن: ۱۹
گشادن: ۱۶۵، ۳۷، ۹	گران کردن (— گوش): ۱۲۵
گشاده خواندن: ۶۹	گرانمایه: ۱۶۲
گشاده کردن (— دل): ۳۰	

م:	گشتن: ۱۹۵، ۱۱۵، ۱۱۲
ماوی گرفتن: ۱۷۲	گفتن: ۵
مار گزیده: ۱۳۴	گل سیاه کنده: ۱۷۵
مازو: ۴۳	گلگون: ۱۰۱
مالیدن (به هم —): ۱۷۷	گلوبریده: ۲۰۳، ۱۳۴
ماندن: ۱۳۵	گله: ۱۴
مانده: ۸۱	گله کردن: ۹۴
مانده شدن: ۱۶۵، ۱۰۹	گماشتن: ۱۴۵
مانستن (به یکدیگر —): ۱۲۹	گماشته شدن: ۴۱
مانندگی کردن به کسی: ۱۹۲	گم شده: ۳۱
ماه: ۳۴	گم نام کردن: ۳۵
متعّه دادن: ۲۱۸	گناه پوش: ۸۴
مجامعت کردن: ۷۱، ۱۰۱، ۲۰۰	گناه کردن: ۴۹
مجرّب کردن [کسی]: ۱۷۷	گوارنده: ۱۳۸
محتاج گردانیدن به: ۱۵۳	گواه کردن: ۱۷۴
محتمل کردن: ۲۱۲	گو برپشت استه خرما: ۲۰۹
محکم کردن: ۱۵۱	گوش فراداشتن: ۷۱، ۱۰۹، ۲۰۹
مداهنت کردن: ۷۹	گوشواره: ۶۳
مدح گفتن: ۳۴	گهواره: ۵۷
مدد کردن: ۱۶	
مردار: ۱۱۱	ل:
مرغزار: ۱۲۳	لازم کردن: ۱۱۳
مرکوب: ۱۳۷	لرزیدن: ۵۵
مزده دادن: ۴۷، ۹۶	لطف کردن: ۱۷۳
مزده دهندگان: ۱۹۷	لقب نهادن (یکدیگر را —): ۱۱۰
مژه یافتن: ۱۲۱	لوح محفوظ: ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۳۶
مستان: ۱۶۱	لویشه (— برکردن): ۱۷۶
مسلّط گردانیدن: ۹۲	لیف بافته: ۸

میانچی (— نگاه داشتن): ۱۳۸	مسلمان شدن: ۷۱
میان سرای: ۱۳۵	مشت زدن: ۱۴۹
میراث خوارگان: ۲۰۸	مشغول شدن: ۱۶۱، ۵۳
میراث دادن: ۱۱۹	مشغول کردن: ۱۱۲، ۱۸
میشنه: ۲۰۱	مشورت کردن: ۱۲۴
میل کردن: ۲۰۸، ۱۹۶، ۱۷۷، ۸۳	مشورت کردن (بایکدیگر —): ۸۶
میل کردن به کسی: ۱۸۵	مطلع گردانیدن: ۷۲
میوه دار شدن: ۲۰۱	معیوب شدن: ۱۷۴
میوه دار گردانیدن: ۲۰۱	مقنعه: ۱۵۶
	مقهور کردن: ۱۳۳
ن:	مقیم کردن: ۱۱۴
نااستوار: ۱۴۲	مکروه رسانیدن: ۱۱۹
نادان شدن: ۱۱۰	مکروه گردانیدن: ۱۱۰
نادرست: ۱۱۴	ملاحت کردن: ۶۵
ناروا شدن: ۱۹۱	ملخ پیاده: ۱۹۸
نازاینده: ۱۷۰، ۱۰۶	ممکن گشتن: ۱۹۶
نازنده: ۹۷	منتن: ۱۱۴
ناسازگاری کردن: ۹۵	منت نهادن بر [کسی]: ۱۱۱
ناسپاس: ۷۴، ۲۱	منسوب کردن به: ۱۸۶، ۹۸
ناشکیبا: ۷۵	منش بزدن: ۴۲
ناشناختن: ۹۴	موافقت کردن: ۵۸
ناشناس کردن: ۱۵۱	مولع شدن: ۱۲۵
نافرمانی کردن: ۵۶	موی به پای خاستن: ۱۲۹
ناقص عقل کردن: ۲۱۹	موی ستردن: ۱۶۲
ناگرویدگان: ۱۰	مهربانی کردن: ۹۶
ناگرویدن: ۱۰	مهر کردن: ۸۸، ۴۹
ناگوارنده: ۷۰	مهلت دادن: ۸۰، ۴۳
نالیدن: ۱۲۱، ۹۴	مهمان کردن: ۱۷۴

نام کردن: ۶۳	نشان کردن: ۱۲۲
نام و ننگ: ۱۱۳	نشستن: ۹۵
نان خورش: ۱۵۹	نصیحت کردن: ۱۴۹
نانویسنده: ۸۹	نعمت دادن: ۱۱۹
ناهموار شدن: ۸۱	نفرین کردن: ۱۱۲، ۱۵۰
نایافت شدن: ۸۸	نقصان کردن: ۱۰۴، ۱۱۵
نای گلو: ۹۹	نکوهیدن: ۸۰، ۱۹۷
نبشتن: ۴۸، ۷۹، ۱۰۳، ۱۴۸	نکوهیده: ۱۹۷
نبشته: ۴۸	نگاه بان: ۷۲، ۸۱
نبیذ خرما: ۱۶۱	نگارنده: ۸۷
نرم خواندن: ۱۷۷	نگاشتن: ۸۷
نرم دلان: ۱۱۳، ۲۰۵	نگاه داشتن: ۴۳، ۷۶، ۷۷، ۹۱، ۱۶۵، ۲۰۴
نرم رفتن: ۱۱۸	نگاه داشتن خواستن: ۲۰۵
نرم رو: ۵۴	نگاه داشتن (میانجی —): ۱۳۸
نرم شدن: ۱۲۹	نگرستن: ۴۰
نرم کردن: ۱۳۹	نگوسار کردن: ۱۳۷، ۱۵۲، ۲۱۰
نرینه: ۳۲	نگوساری (— باد او را): ۱۱۴
نزدیک آمدن: ۳۲، ۱۱۷	نگه بان: ۴۱
نزدیک شدن: ۲۸	نگه بان بودن: ۲۰۰
نزدیکی کردن (به زن —): ۲۱۷	نگه داشتن: ۸۴
نسخت گفتن: ۱۱۸	نماز پیشین: ۱۴۷، ۱۵۸
نسو کردن: ۱۵۱، ۱۶۱	نماز خفتن: ۱۵۸
نشاطی: ۱۵۰	نماز دیگر: ۱۷
نشاطی شدن: ۱۲۸	نمازگاه: ۱۱
نشان برکرده: ۲۱۲	نمائش آب: ۵۸
نشانندن: ۱۹۴	نمگن (خاك —): ۱۶۷
نشانندن (برهم —): ۱۰۵	نمونه کردن: ۱۷۱
نشانندن (درهم —): ۵۰	ننگ داشتن: ۱۲۲، ۲۱۱

واپس بردن: ۱۴۳	نوآوردن: ۱۱۶، ۹۷
واپس خزنده: ۵	نوزاده (كودك) -: ۱۵۲، ۳۶
واپس خزیدن: ۱۵۹، ۵	نوشتن: ۱۵۴، ۵۳
واپس شدن: ۱۴۰	نوشته: ۲۴
واپس گذاشتن: ۱۱۲	نومید: ۱۲۶
واپیش شدن: ۱۴۰	نومید شدن: ۱۵۸، ۱۲۳، ۱۲۲، ۸۵، ۳۴
واجب شدن: ۱۶۳	نهاد: ۱۶۷، ۱۱۲
واجب کردن: ۱۷۱	نهادن (دل برکاری) -: ۱۱۵
واجستن: ۲۰۴، ۱۵۱	نهان خانه (- در كوه): ۱۲۵
واخندیدن: ۱۵۱	نهانی: ۴۳
واشكافتن: ۱۷۹	نیجو: ۲۱۵
واکردن (پشت به کسی) -: ۸۲	نیرو دادن: ۹۰
واکرده (از هم) -: ۱۹	نیرومند کردن: ۱۳۶، ۱۱۳
وام دادن: ۷۰	نیست شدن: ۱۰۰
واهم آرنده: ۶۱	نیست کردن: ۲۱۴، ۲۰۴، ۱۶۸، ۳۶
واهم آمدن: ۱۹۵	نیکا: ۶۰
واهم آوردن: ۱۹۳، ۱۵۰، ۶۱	نیکبخت شدن: ۱۸۸
وصیت کردن: ۱۳۷	نیک مرد: ۴۹
وعده کرده: ۴۴	نیکوئی کردن: ۶۱
ویران کردن: ۱۶۳، ۹۲	نیکی کردن: ۹۱
هـ:	نیوشیدن: ۱۱۷
هرآینه: ۱۲۸، ۲۷، ۱۵	و:
هرو همه: ۱۵	وا ایستادن: ۱۳۳، ۲۴
هزینه کردن: ۸۵	وابخشیدن: ۱۰۲
هلاک شدن: ۱۷۳، ۱۶۷، ۱۱۲، ۴۶، ۳۲	وا بردن: ۸۰، ۵۱
۱۸۸	وا بردن (اندوه) -: ۶۰
هلاک کردن: ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۱۴، ۷۴، ۴۶	واپس: ۷۲

یاد (با — کسی دادن): ۴۱	۱۶۵، ۱۵۲، ۱۳۳
یادداشتن: ۲۰۵	هم پشت: ۸۳
یاد کردن: ۳۰	هم پشت شدن (بایکدیگر —): ۸۳
یادگرفتن: ۲۰۵	همتا کردن (— چیزی به چیزی): ۲۰۰
یار کردن: ۱۶۵	همزاد: ۵۹
یاری خواستن: ۱۴۹	همساز (دوست —): ۱۶۱
یاری دادن: ۱۵۴	همسائگی کردن (بایکدیگر —): ۱۴۴
یاری کردن: ۱۱۲، ۹	همسنگ مورچه‌ی خرد: ۲۳
یاری نادادن: ۱۵۴	هم نام: ۱۷۰، ۶۳
یافتن: ۱۶۵، ۱۴۲، ۱۳۳، ۹۱، ۸۷، ۳۱	همنشین: ۱۰۹
یقین شدن: ۴۶	هویدا کردن: ۱۱۰
يك يك: ۱۴۱	
يكدو: ۸۷	ی:
یکسان شدن: ۹۳	یاد (با — آوردن): ۳۹

فهرست اعلام متن

حمیر: ۱۰۸	آدم: ۲۱۸
خاندان رسول: ۱۳۴	ابراهام: ۴۲
دمشق: ۲۸	ابراهیم: ۲۱۳
دیار ثمود: ۱۸۰	ابن کثیر: ۱۳۷
رسول الله (ص): ۱۴۰	ابوبکر: ۱۱
روم: ۱۴۷	ابوحفص: ۱۱
سامرة: ۱۶۸	ابوعمر: ۱۳۷
سلیمان: ۱۵۱	ابولهب: ۸
سید (ص): ۱۳۶	اسرافیل: ۵۸
شام: ۱۸۷، ۵۵، ۲۹	اشمویل: ۱۶۶
شعیب (ع): ۱۴۹	اصحاب الکف: ۱۷۲
طائف: ۱۹۱	الیاس: ۱۳۴، ۱۳۵
عازر: ۲۰۰	بعلبک: ۱۳۴
عاصم: ۱۳۷	بنی اسرائیل: ۱۶۶، ۲۱۸
عثمان: ۱۱	بنی ثقیف: ۱۰۴
عیسی (ع): ۱۹۱، ۲۱۱	بنی خزاعه: ۱۰۴
عینه: ۱۰۸	بنی غطفان: ۱۰۴
قبیلۀ عاد: ۱۹۸	پدر ابراهیم: ۲۰۰
قوم عاد: ۱۱۷	پسران یعقوب: ۹۰، ۱۹۹
قوم لوط: ۷۷	ترسایان: ۱۶۳، ۱۹۱
قوم نوح: ۷۴	توریت: ۸۹
کسانی: ۱۳۷	جبرئیل: ۲۶، ۱۴۵
محمد (ص): ۱۴۵	جهودان: ۱۶۳، ۱۹۱
مدین: ۱۴۹	جهودی: ۱۹۱
مدینه: ۲۱۳	چاه بابل: ۲۱۶

مدينة رسول: ١٤٢	موسى (ع): ١٩٨
مزدلفه: ٢١٧	موشى: ٤٢
مسجد بيت المقدس: ١٧٦	نصرانى: ١٩١
مسجد مكة: ١١٣	ياران عيسى: ٩٠
مكة: ٢٩، ١١٢، ١٢٣، ١٤٨، ١٥٠، ١٦٢،	يمن: ١٠٨، ١٥١
٢١٦، ٢١٣، ١٩١	يونس (ع): ١٦٦

فهرست پاره‌ای از لغات نسخه بدل‌ها

ح ۲۱۸	بی‌نمازی:	ح ۱۹۴	آب بریده (کناره-):
ح ۸۰	پایندان:	ح ۶۳	آب جامه:
ح ۱۳۱	پذیرفت کاری کردن:	ح ۹۸	آبریزه:
ح ۸۷	پرهیز کردن:	ح ۵۶	آسمانه خانه:
ح ۱۳۸	پوستک:	ح ۱۴، ۹۶، ۱۲۰، ۱۶۸	ا (نشانه استفهام):
ح ۱۲۷	پوشانیدن (—راز):	ح ۱۱۷	استوار کاران:
ح ۲۰۸	پیش دستی کردن:	ح ۱۳۸	استه:
ح ۱۶۸	ترانگین:	ح ۱۲۱	انباز شدن (—بایکدیگر):
ح ۶	تقدیر کردن:	ح ۲۰۹	ایستنده:
ح ۹	توبه کار:	ح ۲۴	باز ایستادگان:
ح ۲۵	جاودانه شدن:	ح ۸۳	باز بریدن:
ح ۲۵	جاویدانه شدن:	ح ۷۳	باستادن:
ح ۱۵۷	چراغ‌وره:	ح ۱۰۲	بخش کردن:
ح ۱۳۹	چوب خواره:	ح ۱۷۸	برآسایانیدن:
ح ۲۰۱	خسته خرما:	ح ۱۷۸	برآسونیدن:
ح ۱۰۸	خوشه خرما:	ح ۵۳	برویانیدن:
ح ۹۱	داد کردن:	ح ۱۲۷	بزرگ منشی کردن:
ح ۱۴۷	درخش:	ح ۴۸	بکاهانیدن:
ح ۱۹۷	درزگی کردن:	ح ۸۳	بوی خوش کردن:
ح ۱۶۶	دریاءانیدن:		به درآمدن (—خوشه خرما از غلاف):
ح ۶۳	دست برنجن:	ح ۱۰۸	
ح ۱۴۹	دشخوار آمدن:	ح ۱۰۸	به درآمدن (—شکوفه از درخت):
ح ۹۱	دشمنایگی:	ح ۱۲۲	به ستوه آوردن:
ح ۴۴، ۱۹۹	دوانزده:	ح ۱۸۱	بیا گاهیدن:
ح ۲۱۴	دور در رفتن:	ح ۷۳	بیستادن:

ح ۶۵	گریز جای:	ح ۱۶۲	دور فرود:
ح ۶۵	گریز گاه:	ح ۱۳۳	دوسیدن:
ح ۱۰۷	گراف کردن:	ح ۸۱	رنجه:
ح ۶۳	گوشوار:	ح ۳۸	رودبار:
ح ۴۳	مازه:	ح ۱۲	روی وریا (به — کار کردن):
ح ۱۲۹	مانند شدن:	ح ۵۸	ریزنده:
ح ۱۲۹	مانیدن:	ح ۱۰۷	ریزیده:
ح ۲۱۵	مرجو:	ح ۱۴۰	زخم (سیل که به — باشد):
ح ۲۰۹	مشنوا:	ح ۱۸۷	زنهار:
ح ۱۰	ناگروندگان:	ح ۴۸	ستدن:
ح ۵۳	نیشان:	ح ۲۰۱	سنب:
ح ۲۴	نیشته:	ح ۱۷۸	شکمیه:
ح ۲۱، ۷۴	نسیاس:	ح ۵۵	شناه:
ح ۲۱۹	نسو (سنگ —):	ح ۲۱	شیار کردن:
ح ۵۲	نفریده:	ح ۹۴	ظهار کردن (از زن —):
ح ۱۵۲	نگوسار کردن:	ح ۸۷	غبن آوردن (بر یکدیگر —):
ح ۱۶۷	نمگین:	ح ۱۰۷	فارسانیدن:
ح ۱۴۳	واپس افکندن:	ح ۱۰۷	فارسیدن:
ح ۸۴	واپوشیدن:	ح ۲۱۱	فاوی:
ح ۷۶	واخواندن:	ح ۸۱	فروورشدن:
ح ۸۲	وادادن (پشت به کسی —):	ح ۱۱۰	فسوس داشتن:
ح ۸۱	واشدن (از هم —):	ح ۴۰	کوزه بی گوشه و بی دسته:
ح ۱۲۸	واگفتن (قصه —):	ح ۱۶۸	کوفتن (پست —):
ح ۹۵	وانشستن (فراخ —):	ح ۵۷	گاهواره:
		ح ۱۸۱	گرگین:

فهرست اقوام و قبائل و اماکن و اشخاص نسخه بدل ها

حضرموت: ۲۰۵، ۱۱۷، ۱۰۹، ۱۰۷، ۹۹	ازدشنوه: ۲۰۸، ۱۱۵، ۷۸
حمیر: ۱۳۹، ۱۳۱، ۱۲۷، ۱۰۶، ۸۷، ۵۱	اندلس: ۷۵
۱۹۶، ۱۷۵، ۱۵۶	أوس: ۱۰۹
خثعم: ۸۳	اهل تهامة: ۹۵
خزاعه: ۲۰۹، ۱۸۹	اهل سبأ: ۱۱۴، ۴۸
خزرج: ۸۸	اهل شام: ۷۹
روم: ۹۷	اهل الصین: ۱۰۴
رومیة: ۱۵۹، ۱۵۳	اهل عمان: ۲۰۰، ۱۹۲، ۱۳۲، ۱۰۷
زط: ۱۳۱	اهل مدین: ۲۱۰، ۱۸۷، ۱۵۷
سدوس: ۱۸۵	بجيلة: ۸۴
سریانیه: ۱۹۱، ۱۷۰، ۲۹	بربر: ۲۰۰، ۹۷
طی: ۲۱۷، ۱۷۹	بنی ثقیف: ۷۹
عامر بن صعصعه: ۱۳۳، ۸۲	بنی حنیفة: ۱۴
عبرانیة: ۱۶۶، ۱۶۳	بنی عدی: ۸۱
عدنان: ۱۷۰	بنی غسان: ۱۳۲
عدی: ۱۹۲	تمیم: ۱۹، ۶۸، ۱۱۴، ۱۶۳، ۱۸۲، ۱۹۲
العماله [ظ: عمالقه]: ۱۸۷	۲۱۳، ۲۱۲
غسان: ۱۰۲، ۸۶	ثبان (?): ۵۸
غطفان: ۲۰۸	جدام: ۱۴۷
فردوس: ۶۳	جدیمه: ۷۹
قبط: ۱۲۷	جرهم: ۲۱، ۴۸، ۷۱، ۹۲، ۱۰۶، ۱۱۹
قبطیه: ۱۵۲، ۱۰۷، ۱۵	۱۵۹، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۳۷، ۱۲۶، ۱۲۳
قحطان: ۶۸	۱۸۸، ۱۶۶
قریش: ۵۸، ۴۶، ۳۱، ۳۰، ۲۸، ۱۴، ۶	حبشه: ۱۸۲، ۱۶۷، ۱۵۷، ۹۹، ۸۱
۸۸، ۸۲، ۸۰، ۷۸، ۷۶، ۷۳، ۷۱، ۶۷	حجاز: ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۲۰

لؤى بن غالب: ١١	١١٢، ١١٠، ١٠٥، ١٠٤، ٩٩، ٩٦، ٩٤، ٩٣
متعم (?): ١٧٨	١٤١، ١٣٣، ١٢٣، ١٢١، ١١٩، ١١٦، ١١٤
مذحج: ٥٨، ٧٩، ١١٣، ١٢٣، ٢١٧	١٩٥، ١٩٤، ١٨٠، ١٦٦، ١٦٥، ١٥٤، ١٥٢
مرينه: ٢٠٥	٢١٦، ٢١٠، ٢٠٠، ١٩٦
نبطية: ٩٧، ١١٩، ١٣١، ١٨٧	قيس بن غيلان: ١١١، ١١٢، ١٤٢، ٢٠٨
هداب (?): ٧٢	كلبة بن وبرة: ١١٨
هذيل: ٢٨، ٣١، ٥٨، ٧٧، ٨٤، ١٠٠، ١٠٦	كنانه: ٢١، ٤٦، ٥٣، ٧١، ٧٦، ٩٤، ١٠٠
١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٦٨، ١٧٦، ١٧٧، ٢١٩	١٩٢، ١٧٧، ١٦٩، ١٣٩، ١٢٢، ١١٥، ١٠٦
يعرب: ٦٧، ١٥٦	٢١٦، ٢١٢، ١٩٣
يمان (?): ١٧٦	كنده: ٩٨
	لخم: ١٧٦